

انتشارات انصار امام مهدی علیه السلام

کتاب توحید

تفسیر سوره ی توحید

سید احمد الحسن یمانی علیه السلام
وصی و فرستاده ی امام مهدی علیه السلام

مترجم
گروه مترجمان انتشارات انصار امام مهدی علیه السلام

نام کتاب	کتاب توحید، تفسیر سوره‌ی توحید
نویسنده	احمد الحسن <small>رحمته‌الله</small>
مترجم	گروه مترجمان انتشارات انصار امام مهدی <small>علیه‌السلام</small>
نوبت انتشار	دوم
تاریخ انتشار	۱۳۹۴
کد کتاب	117
ویرایش ترجمه	دوم

جهت کسب اطلاعات بیشتر در خصوص دعوت مبارک سید احمد الحسن علیه‌السلام به
تارنماهای زیر مراجعه نمایید.

www.almahdyoon.co/ir

www.almahdyoon.co

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

فهرست

- تقدیم..... ۷
- چرا این کتاب؟..... ۹
- پیش‌گفتار..... ۱۳
- بسمله توحید..... ۲۵
- قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ..... ۳۷
- اللَّهُ الصَّمَدُ..... ۳۹
- الصَّمَدُ..... ۴۱
- لَمْ يَلِدْ وَلَمْ يُولَدْ..... ۴۳
- وَلَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُوًا أَحَدٌ..... ۴۵
- الوَهِّيتُ..... ۴۹
- خدا در خلق..... ۶۵
- بین خدای سبحان و وجه الله یا خدا در خلق..... ۶۹
- توحید در تسبیح است، نه در وصف..... ۷۵
- نماز و توحید..... ۸۳
- امر سجود اول و توحید..... ۸۵
- مسیر بشریت بر این زمین..... ۸۹
- نخست: افراط در حدود توحید..... ۹۳
- توحید وهابی‌ها..... ۹۸
- از خوارج دیروز تا وهابیت امروز..... ۱۰۳

- دوم: تفریط در حدود توحید..... ۱۰۷
- او، خداوند سبحان، یکتا و یگانه است و هر چه غیر او، جملگی مخلوق اویند... ۱۱۰
- برخی عبارتهای موجود در تورات و انجیل..... ۱۱۶
- کلمه..... ۱۱۶
- عمانوئیل یا خدا با ما است:..... ۱۱۷
- خداوند در جسد ظاهر شد:..... ۱۲۱
- پسر:..... ۱۲۳
- متونی از تورات و انجیل..... ۱۲۹
- فصل الخطاب از انجیل..... ۱۳۱
- وهاپیون نیز در حدود توحید راه تفریط پیمودند..... ۱۳۲

توحید..... ۱۳۹

تجلی الوهیت در خلق برای خلق..... ۱۴۱

حسن ختام..... ۱۴۷

پیوست ۱..... ۱۴۹

پیوست ۲..... ۱۶۳

پیوست ۳..... ۱۶۵

پیوست ۴..... ۱۷۳

پیوست ۵..... ۱۷۹

تقدیر

به حسین بن علی (علیه السلام)....
و به همه‌ی کسانی که با رنج و خون خود، بر حاکمیت خدا گواهی دادند و گواهی
می‌دهند....

به زینب، دخت علی (علیه السلام)....
و به تمام بانوانی که به حق، گواهی دادند....
و به زنان مؤمنی که صدایشان در مطالبه‌ی حاکمیت خدا بلند و طنین انداز شد و
می‌شود....

شهادت می‌دهم که گواهی شما نوشته شده است و نوشته می‌شود....
و دشمنان و مخالفین شما مورد بازخواست قرار خواهند گرفت....

«فَلَنَسْأَلَنَّ الَّذِينَ أُرْسِلَ إِلَيْهِمْ وَلَنَسْأَلَنَّ الْمُرْسَلِينَ * فَلَنَقْصُنَّ عَلَيْهِم بِعِلْمٍ وَمَا كُنَّا غَائِبِينَ *
وَالْوَزْنُ يَوْمَئِذٍ الْحَقُّ فَمَنْ ثَقُلَتْ مَوَازِينُهُ فَأُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ * وَمَنْ خَفَّتْ مَوَازِينُهُ فَأُولَئِكَ
الَّذِينَ خَسِرُوا أَنفُسَهُمْ مِمَّا كَانُوا بِآيَاتِنَا يَظْلِمُونَ»^۱ (البته از مردمی که برایشان فرستاده‌ای ارسال شد
و همچنین از فرستاده‌شدگان، سؤال خواهیم کرد * و از هر چه کرده‌اند با آگاهی تمام برایشان
حکایت خواهیم کرد، زیرا ما هرگز غایب نبوده‌ایم * در آن روز، میران، حق خواهد بود؛ آنها که
ترازویشان سنگین است، رستگاراند * آنان که ترازوی اعمالشان سبک گشته است کسانی هستند
که به آیات ما ایمان نیاورده بودند و از این رو به خود زبان رسانیده‌اند).

خدمتگزار شما

احمد الحسن

چرا این کتاب؟

خداوند، منزّه و برتر از آن است که الوهیت و ربوبیت، کُنه و حقیقت او باشد، بلکه این دو، صفات خداوند سبحان و متعال به شمار می‌روند. او خدایی است که خلق برای تحصیل کمال و رفع نقص از صفّات وجودی خود، به او روی می‌آورند، و او پروردگاری است که بر خلق خود کمال افاضه می‌کند و نقص آنها را برطرف می‌سازد.

اما الوهیت یا ربوبیت، هرگز کُنه و حقیقت او نیست؛ بلکه خدای سبحان و متعال با کمال مطلق، بر خلق نیازمند خود، متجلی شده است؛ او همان اله مطلقی - خداوند سبحان و متعال - می‌باشد که برای رفع نقص، آهنگ او می‌کنند. خداوند با ربوبیت بر خلق نیازمند خود جلوه‌گر شد و بر نقص آنها کمال افاضه نمود تا او را بشناسند و عبادت کنند، زیرا عبادت بدون شناخت و معرفت، پوچ و بی‌معنی است چه برسد به این که حقیقتی در بر داشته باشد.

از آنجا که غایت معرفت، حقیقت «او» (هو) است یعنی شناخت عجز از رسیدن به معرفت حقیقت، لذا خدای سبحان با الوهیت که همان کمال مطلق است، بر خلق متجلی شده است تا با نقص آنها رویارو گردد و این همان چیزی است که آنها را به پرستیدن او تشویق و ترغیب می‌نماید که نتیجه‌ی آن کسب شناختی در این مرتبه است که آنها را به شناخت عجز و ناتوانی از معرفت در مرتبه‌ی حقیقت، رهنمون می‌سازد.

الوهیت، بی‌نیازی و کمال در مقابل فقر، نیازمندان را به واله گشتن نسبت به او سوق می‌دهد تا او بر آنها کمال افاضه کند. به این ترتیب آنها او را به الوهیت می‌شناسند در حالی که واله و سرگشته‌ی او می‌شوند؛ او را به ربوبیت می‌شناسند و او کمال بر آنها افاضه می‌نماید. تمایز و تفاوت قابل نشدن بین الوهیت و حقیقت، باعث شده است بسیاری از کسانی که ادعای علم و معرفت دارند، دچار خلط مبحث شوند؛ حال بماند که بسیاری از این افراد تقریباً تفاوتی بین الوهیت و ربوبیت قابل نیستند. امروزه نیز به روشنی هر چه تمام می‌بینیم، کسانی که بیش از هزار سال است که خود را علمای اسلام نامیده‌اند، از تبیین و

تفسیر این آیه‌ی شریف، در مانده‌اند: «هَلْ يَنْظُرُونَ إِلَّا أَنْ يَأْتِيَهُمُ اللَّهُ فِي ظُلَلٍ مِنَ الْغَمَامِ وَالْمَلَائِكَةُ وَفِي الْأَمْرِ وَإِلَى اللَّهِ تُرْجَعُ الْأُمُورُ»^۱ (آیا اینان منتظر هستند که خداوند با فرشتگان در زیر سایبانی از ابر نزدشان بیاید و کار یکسره شود؟ حال آن که همه‌ی امور به خداوند بازگردانیده می‌شود!).

برخی از آنها، کلمه‌ای را به آیه اضافه و آن را طبق رأی و هوای خود تحریف می‌نمایند، گویی خداوند سبحان از افزودن این کلمه ناتوان بوده است؛ خداوند بسیار بلند مرتبه‌تر است

۱- بقره: ۲۱۰.

۲- این گفته که در اینجا کلمه‌ی اضافی محذوفی وجود دارد، صحیح نیست؛ کافی است به مضاف الیه مرفوع در این آیه توجه نماییم، آیا مرفوع بودن مضاف الیه آن طور که در این آیه به دیده می‌شود، از نظر آنها صحیح است؟ و آیا آنها در مورد اعراب آیه می‌گویند که مثلاً «الله» مضاف الیه مجرور است و مضاف، تقدیراً محذوف می‌باشد؟ چگونه رفع کلمه‌ی «الله» را توجیه می‌کنند؟ غیر از اینکه فاعل فعلی «اتی» است؟ کافی است که انسان بپرسد: آیا حکمت اقتضا می‌کند که حکیم، مضاف را حذف کند آن هم در موقعیت ایجاد شبهه و ایجاد انحراف در عقیده به توحید؟ آیا عرب، در موضع شبهه، اقدام به حذف می‌کند؟ در واقع سؤالات بسیار و سخت‌گیرانه‌ای برای کسی که در این موقعیت، معتقد به حذف می‌باشد وجود دارد به طوری که او را در تنگنای شدید قرار می‌دهد. او حتی نمی‌تواند با توجه به قواعد نحوی، دلیلی بر سخن خود بیاورد چه برسد به اینکه حتی در بهترین حالت، می‌توان گفت که این قواعد، قوانینی استقرایی و انسان‌ساخته است در حالی که او می‌کوشد که کلام قرآن را که کلام خداوند سبحان است با آنها بسنجد. شاید بد نباشد که سخن فقهای سنی و شیعه‌ی حال حاضر را در این مورد متذکر شویم؛ سخن جرجانی و نظر او در این مورد؛ آیا می‌توان این نظر را در حال حاضر منطبق با این آیه دانست تا بگوییم که حذفی صورت گرفته است؟ جرجانی گفته است: «سخن درباره‌ی حذف، بابی با روش دقیق و لطیف است که از چیزی عجیب شبیه به سحر، دریافت می‌شود. گویی ترک «گفته‌ای» فصیح‌تر از بیان آن «گفته» می‌باشد و سکوت، منفعت بیشتری عاید می‌کند و می‌بینی که اگر صحبت نکنی، گویاتر خواهی بود و اگر بیان نکنی، بیانگرتر خواهی بود»؛ دلایلی اعجاز‌گونه از بنده‌ای قاهر، جرجانی!

اما موضوع تأویل، یعنی این که گفته شود در اینجا، «الله» به معنی «امر الله» است و حذفی صورت نگرفته است؛ سؤالی پیش می‌آید: آیا مجاز است که لفظ «الله» را برای غیر از او سبحان و متعال به کار بریم تا به این گونه برای «امر او» معنی شود؟ اگر می‌توان، چرا نباید این معنی را به جای «امر الله»، «عبد الله» که مراد از آن، حضرت محمد ﷺ می‌باشد، در نظر گرفت؟ و سؤال دیگر این که «امر الله» و «عبد الله» یعنی چه؟ «امر الله» یا «عبد الله» چه کسی است، که با «الله» اسم برده شده است و نام «الله» را حمل می‌کند؟ چرا باید حامل این نام باشد؟ اینها مطالبی است که برخی از آنها را در این کتاب، بررسی خواهیم نمود.

تعالی الله علواً کبیراً! برخی نیز «آمدن» (اینان) را برای خدای سبحان، روا می‌شمارند؛ اینان، پراکنده‌گویانی هستند که گفتار خوب و بد را فرق نمی‌نهد و مانند هیزم‌شکنی هستند که در سیاهی شب، نمی‌داند تبرش را به کجا می‌زند. اینها بین آتش دو آتش قرار دارند: این که بگویند خداوند، می‌آید و می‌رود و به این ترتیب او را تا حدّ جایگاه مخلوقی که محتاج مکان و «حیث» (موقعیت) یا وسیله‌ی انتقال است، تنزل دهند، یا این که با تحریف آیه و ادعای این که چیزی در اینجا حذف شده است، آمدن و رفتن را از او منتفی شمارند؛ به این ترتیب، اینها کلام خدا را از بعد از جایگاهش و از جایگاهش منحرف می‌کنند، بدون این که از باری تعالی، ترسی به خود راه دهند؛ چقدر جری و بی‌باک‌اند!

مسیحی‌ها معتقدند، آن کسی که با ابرهای مذکور در تورات و انجیل می‌آید، همان عیسی علیه السلام است؛^۲ ایشان معتقدند که عیسی علیه السلام همان خداوند سبحان و متعال می‌باشد.

۱- ابن جبیر که از بزرگان متکلمان (علمای عقاید) وهابی می‌باشد، گفته است: «و ما می‌گوییم: لازم نیست عمل آمدن (اینان) «امر الله» را در آیات برای اجتناب از عمل آمدن برای «الله» (خدای متعال) در آیه‌ای دیگر، در نظر بگیریم و اگر عمل آمدن (اینان) برای ما ثابت شد، می‌گوییم: می‌آید هنگامی که اراده فرماید. (تعلیق ابن جبیر بر کتاب «لمعه» ابن قدامه‌ی مقدسی).

۲- همچنین در قرآن، خدای متعال می‌فرماید: «هَلْ يَنْظُرُونَ إِلَّا أَنْ يَأْتِيَهُمُ اللَّهُ فِي ظُلَلٍ مِنَ الْغَمَامِ وَالْمَلَائِكَةُ وَفِي السَّمَاءِ وَإِلَى اللَّهِ تُرْجَعُ الْأُمُورُ» (بقره: ۲۱۰).

و در انجیل: «... باز رئیس کاهنان از او سؤال نمود، گفت: آیا تو مسیح، پسر خدای متبارک هستی؟ ۶۲ عیسی گفت: من، او هستم؛ و پسر انسان را خواهید دید که بر طرف راست قوت نشسته است و در ابرهای آسمان می‌آید. ۶۳ آنگاه رئیس کاهنان جامه‌ی خود را چاک زد و گفت: پس دیگر چه حاجت به شاهدان داریم؟ ۶۴ کفر را شنیدید! چه مصلحت می‌دانید؟ پس همه بر او حکم کردند که مستوجب قتل است. ۶۵....» (مرقس: اصحاح ۱۴).

و در تورات: «۱ خداوند سلطنت گرفته است، پس زمین، شادی کند و جزیره‌های بسیار، مسرور گردند. ۲ ابرها و مه، گرداگرد او است. عدل و حق، قاعده‌ی تخت او است. ۳ آتش، پیش روی وی می‌رود و دشمنان او را در اطرافش، می‌سوزاند. ۴ برق‌هایش، ساکن شده را روشن می‌سازد، زمین این را بدید و بلرزید. ۵ کوه‌ها از حضور خداوند مثل موم گداخته می‌شود، از حضور خداوند تمامی جهان. ۶ آسمان‌ها عدالت او را اعلام می‌کنند و جمیع قوم‌ها جلال او را می‌بینند. ۷ همه‌ی پرستندگان بت‌های تراشیده شده، خوار او می‌شوند. ای خدایان، جملگی او را بپرستید. ۸ صهیون شنید و شادمان شد و دختران یهودا مسرور گردیدند، ای خداوند، به سبب داوری‌های تو ۹ زیرا که تو ای خداوند، بر روی تمامی زمین هستی. بر جمیع خدایان، بسیار اعلی هستی. ۱۰»

اینان، برای لاهوت مطلق، جسمی در این عالم جسمانی، متصور شده و به این ترتیب فقر و احتیاج و نیاز برای او قایل شده و الوهیت مطلقش را نقض نموده‌اند؛ خداوند بسیار بلندمرتبه‌تر از اینها است (تعالی الله علواً کبیراً)!

از این رو ضرورت اقتضا کرد که این کتاب به رشته‌ی تحریر درآید تا عقیده‌ی درست درباره‌ی لاهوت را که مورد رضایت خدای سبحان است، تبیین کند. از خداوند چشم امید دارم این کتاب را وسیله‌ای برای هدایت جمع زیادی از خلقش گرداند، پس از آن که کسانی که خود را عالم می‌خوانند و از حقیقت بی‌اطلاع‌اند، آنها را به وادی گمراهی کشانده‌اند. از خداوند سبحان مسئلت می‌نمایم که در این کتاب، برای تمام کسانی که آن را مطالعه می‌کنند، خیر و برکت و زیادت در هدایت و کاستی در گمراهی قرار دهد و عموم را به آن منفعت بخشد. کوشیده‌ام تا آنجا که پروردگارم مرا توانایی داده است، مطالب را به طور اختصار و در دسترس همگان قرار دهم، به گونه‌ای که فهم آن بر کسی دشوار نیاید.

اصغر الصنع

ای شما که پروردگار را دوست می‌دارید، شرارت را دشمن دارید؛ او حافظ جان‌های ترسان از خودش، از دست شریران است. ۱۱ نور برای صدیقین و شادمانی برای راست‌دلان. ۱۲ ای صدیقان، با پروردگار شادمان باشید! و ذکر قدسی او را سپاس گوید! (مزامیر: اصحاح ۹۷). برای شرح بیشتر به ضمیمه‌ی ۴ مراجعه نمایید.

پیش گفتار

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ، مَالِكِ الْمَلِكِ، مُجْرِي الْفَلَكَ، مُسَخِّرِ الْوَيْلِ، فَالِقِ الْإِصْبَاحِ، ذِيانِ الدِّينِ، رَبِّ الْعَالَمِينَ
حمد و ستایش مخصوص خداوند پروردگار جهانیان است؛ کسی که مالک سلطنت، روان کننده ی کشتی (وجود)، مسخر کننده ی
بادها، شکافنده ی سپیده ی صبح، حکم فرمای روز جزا و پروردگار جهانیان است.

الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي مِنْ خَشْيَتِهِ رَعَى السَّمَاءَ وَ سَكَانَهَا، وَ تَرَجِفُ الْأَرْضَ وَ عَنَامَهَا، وَ تَمُوجُ الْبِحَارُ مِنْ دُسُوحِ فُجَى عَمْرَاهَا
پس مخصوص خدایی است که از ترس و خشیت او، آسمان و ساکنانش می غرند و زمین و آبادکنندگان
می لرزند و دریاهای و حر آن که در اعماش غوطه و راست موج می زنند.

الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي هَدَانَا لِهَذَا وَمَا كُنَّا لَنَهْتَدِيَ لَوْلَا أَنْ هَدَانَا اللَّهُ

پس خدایی را که ما را به این راه، رهبری کرد که اگر ما را رهبری نکرده بود راه خویش نمی یافتیم

و به فضل خویش و از جانب خویش، علم کتاب را به ما آموخت و برای ما نوری قرار داد
که به وسیله ی آن بی نیاز شویم و میان مردم با آن طی طریق نماییم: «وَكَذَلِكَ أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ

رُوحًا مِنْ أَمْرِنَا مَا كُنْتَ تَدْرِي مَا الْكِتَابُ وَلَا الْإِيمَانُ وَلَكِنْ جَعَلْنَاهُ نُورًا نَهْدِي بِهِ مَنْ نَشَاءُ مِنْ عِبَادِنَا وَإِنَّكَ لَتَهْدِي إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ»^۱ (و اینچنین به فرمان خود، روحی به تو وحی کردیم، تو نمی‌دانستی کتاب و ایمان چیست، ولی ما آن را نوری ساختیم تا هر یک از بندگانشان را که بخواهیم با آن هدایت کنیم و قطعاً تو به راه راست راه می‌نمایی). به درستی که رسولان پروردگار ما به حق آمدند، و وعده‌ای که خداوند به ما داد، راست بود؛ به یقین که خداوند خلف وعده نمی‌کند.

وَالصَّلَاةَ وَالسَّلَامَ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ الطَّاهِرِينَ وَالطَّاهِرِينَ، اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ، أَلْفُكِ الْجَارِيَةِ فِي اللُّجَجِ الْغَامِرَةِ، يَا مَنْ مَنَّ نَرِكُمْهَا وَبَعَثَ مِنْ نَرِكُمْهَا، الْمُتَّقِينَ لَهُمْ مَارِقٌ، وَالْمُتَأَخِّرِينَ عَنْهُمْ زَاهِقٌ، وَ
اللَّازِمِينَ لَهُمْ لَاحِقٌ

و سلام و صلوات بر محمد و خاندان پاک و طاهر محمد. بار خدایا! بر محمد و آل محمد درود فرست؛ کشتی روان در قیافوس های شرف؛ هر که بر آن سوار شود، ایمنی یابد و هر که آن را رها کند غرق شود. کسی که از آنها پیش افتد، از زمین خارج است و کسی که از آنها عقب ماند، نابود است؛ و همراه با آنها، ملحق بر است.

و صلوات خدا بر آتش و آن که درون آتش است و آن که در کنار آن است، و فرخنده و بلندمرتبه است پروردگار جهانیان: «فَلَمَّا جَاءَهَا نُودِيَ أَنْ بُورِكَ مَن فِي النَّارِ وَمَنْ حَوْلَهَا وَسُبْحَانَ اللَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ»^۲ (چون به آن رسید، ندا داده شد: برکت داده شده است آن که درون آتش است و آن که در کنار آن است و منزه است خداوند، پروردگار جهانیان).

و درود و صلوات خداوند بر آب و بر باغ‌ها و بر درختان مبارک درون آن و فرخنده و بلندمرتبه است پروردگار جهانیان: «وَأَنْزَلْنَا مِنَ السَّمَاءِ مَاءً بِقَدَرٍ فَأَسْكَنَاهُ فِي الْأَرْضِ وَإِنَّا عَلَى ذَهَابٍ بِهِ لِقَادِرُونَ * فَأَنْشَأْنَا لَكُمْ بِهِ جَنَّاتٍ مِّنْ نَّخِيلٍ وَأَعْنَابٍ لَّكُمْ فِيهَا فَوَاقِهٌ كَثِيرَةٌ وَمِنْهَا تَأْكُلُونَ * وَسَجْرَةٌ تَخْرُجُ مِنْ طُورٍ سَيْنَاءَ تَنْبُتُ بِالذَّهْنِ وَصَبِغٌ لِللَّاكِلِينَ»^۳ (و از آسمان به اندازه، آب فرستادیم. پس آن را در زمین جای دادیم که ما بر بُردنش، توانا هستیم * با آن آب برایتان بوستان‌هایی از خرما و انگور

۱- شوری: ۵۲.

۲- نمل: ۸.

۳- مؤمنون: ۱۸ تا ۲۰.

پدید آوردیم. شما را در آن باغها، میوه‌های بسیاری است که از آنها می‌خورید * و درختی است که در طور سینا می‌روید، روغن می‌دهد و آن روغن برای خورندگان، خورشتی است).
و درود و صلوات خدا بر برکت نازل شده و بر قریه‌های مبارک و بر قریه‌های آشکار:
« وَجَعَلْنَا بَيْنَهُمْ وَبَيْنَ الْقُرَى الَّتِي بَارَكْنَا فِيهَا قُرَى ظَاهِرَةً »^۱ (میان آنها و قریه‌هایی که برکت داده‌ایم، قریه‌هایی آبادان و بر سر راه پدید آوردیم).

گویی می‌بینم برخی جاهلانی که ادعای علم و دانایی می‌کنند، این کتاب را مطالعه می‌کنند در حالی که محتویات آن را شرک و کفر به حساب می‌آورند؛ در حالی که آنها تفاوت بین پوست و مغز و فرق بین سنگ و گوهر را نمی‌دانند. من -و پناه می‌برم به خدا از منیت- بنده‌ی بی‌چیزِ ذلیلِ خاضعِ نیازمند به رحمت پروردگارش در پیشگاه پروردگارش، می‌گویم:

اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شريك له إلهًا واحدًا أحدًا فردًا صمدًا لم يتخذ صاحبة ولا ولدًا، له الألوهية المطلقة وله الربوبية المطلقة وله الخلق وله الأمر و سبحان الله عما يشركون، وأن محمدًا ﷺ خير خلق الله وأول الخلق والعقل، الأول هو عبد الله ورسوله إلى جميع خلقه من الإنس والملائكة والجن وما تعلمون وما لا تعلمون.

گواهی می‌دهم که خدایی جز الله نیست و او یکتا است و شریکی ندارد. خدایی است واحد و احد و فرد و صمد، که نه همسری گرفته است و نه فرزندی. الوهیت مطلق و ربوبیت مطلق و آفرینش موجودات از آن او است و تمام امور برای او است و خداوند از آنچه به او شرک می‌ورزند، منزّه است، و حضرت محمد ﷺ برترین خلق خدا است و او اولین موجودات و عقل اول است؛ او بنده‌ی خدا و فرستاده‌اش به سوی تمام موجودات از انسان و فرشتگان و جن و آنچه می‌دانید و آنچه نمی‌دانید، می‌باشد.

پیامبران و اوصیاء ﷺ بسیار کوشیدند که دو حرف از معرفت و توحید را بیان دارند ولی فقط گروهی از مردم آن را پذیرفتند، آن هم پس از گفت‌وگو و مجادله‌ی فراوان! آنچه امروز مطلوب و پسندیده است و آنچه فردا جریان خواهد یافت، بیان بیست و هفت حرف از معرفت و توحید می‌باشد.

امام صادق (علیه السلام) می‌فرماید: «علم بیست و هفت حرف است و همه‌ی آنچه پیامبران آورده‌اند تنها دو حرف است و مردم تا امروز جز آن دو حرف را نمی‌شناسند. هنگامی که قائم ما قیام کند، بیست و پنج حرف دیگر را بیرون می‌آورد و آن را بین مردم نشر می‌دهد، و آن دو حرف را نیز

ضمیمه می‌کند و بیست و هفت حرف را منتشر می‌سازد»^۱.

معرفت و توحیدی که بنی آدم می‌تواند به آن دست یابد و آن را تحصیل کند، بیست و هشت حرف است؛ یک حرف آن به آل محمد علیهم‌السلام اختصاص یافته است و سرّ ایشان می‌باشد و آنها مأمور نشده‌اند که آن را به مردم ابلاغ کنند و مردم نیز قدرت تحمل آن را ندارند. از احمد بن محمد از محمد بن حسین از منصور بن عباس از صفوان بن یحیی از عبدالله بن مسکان از محمد بن عبدالخالق و ابو بصیر نقل شده است که ابوعبدالله امام جعفر صادق علیه‌السلام فرمود: «ای ابا محمد! به خدا قسم نزد ما سرّی از اسرار خدا و علمی از علم خدا وجود دارد که نه ملک مقرب و نه نبی مرسل و نه مؤمنی که خداوند قلبش را برای ایمان آزموده است، تاب آن را ندارد. به خدا قسم که خداوند به غیر از ما کسی را به آن مکلف ننموده و هیچ کس با آن به جز ما خداوند را عبادت نکرده است.

در نزد ما رازی است از رازهای خدا و علمی از علم خدا که خداوند ما را به تبلیغش امر فرموده است و ما آن را از جانب خدای عزوجلّ تبلیغ کردیم و برایش محلی و اهلی و مردمی که یاری تحمل آن را داشته باشند نیافتیم، تا این که خداوند برای پذیرش آن، اقوامی را از همان طینت و نوری که محمد و آل و ذریه‌ی او علیهم‌السلام را آفرید، خلق کرد و آنها را از فضل و رحمت خود پدید آورد چنان که محمد و ذریه او را پدید آورد. پس چون ما آنچه را از جانب خدا به تبلیغش مأمور بودیم تبلیغ کردیم، آنها پذیرفتند و تحمل کردند (تبلیغ ما به آنها رسید، ایشان هم پذیرفتند و تحمل کردند) و یاد ما به آنها رسید پس دل‌های ایشان به معرفت ما و به حدیث ما متمایل گشت؛ اگر آنها از آن طینت و نور خلق نمی‌شدند، این چنین نبود، نه به خدا آن را تحمل نمی‌کردند.

سپس فرمود: خداوند مردمی را برای دوزخ و آتش آفرید و به ما دستور داد که به آنها تبلیغ کنیم و ما هم تبلیغ کردیم ولی آنها چهره در هم کشیدند و دلشان نفرت پیدا کرد و آن را به ما برگرداندند و تحمل نکردند و تکذیب نمودند و گفتند: جادوگر و دروغ گو است. خدا هم بر دل‌هاشان مهر نهاد، و آن را از یادشان برد. سپس خداوند زبان‌شان را به قسمتی از بیان حق گویا ساخت که به زبان می‌گویند و به دل باور ندارند، تا همان سخن، دفاعی باشد از دوستان و فرمان‌برداران خدا و اگر چنین نبود، کسی در روی زمین خدا را عبادت نمی‌کرد. ما مأمور شده‌ایم که از آنها دست برداریم و حقایق را پوشیده و پنهان داریم. شما هم از آن که خدا به دست برداشتن از او امر فرموده است، پنهان دارید و از آن که به کتمان و پوشیدگی از او دستور داده است، پوشیده دارید.

راوی گفت: سپس حضرت علیه‌السلام دست‌های خود را در حالی که گریه می‌کرد (به دعا) بلند نمود و فرمود: بارخدا! ایشان مردمانی اندک و ناچیزند، پس زندگی ما را زندگی آنها و مرگ ما را

مرگ آنها قرار ده و دشمنت را بر آنها مسلط نفرما که ما را به آنها مصیبت زده کنی، زیرا اگر ما را به غم و اندوه آنها مبتلا سازی هرگز در روی زمینت عبادت نخواهی شد و درود خدا بر محمد و آل او، و سلام خداوند بر آنان باد»^۱.

ابوعبدالله علیه السلام فرمود: «امر ما سرّی است در سرّ، و سرّ پنهان شده، و سرّی است که خبر نمی‌دهد مگر از سرّ، و سرّی است بر سرّ و سرّی است پوشیده شده با سرّ»^۲.

ابوجعفر امام باقر علیه السلام فرمود: «این امر ما مستوری است که در میثاق پوشیده است^۳، هر کس آن را فاش کند خداوند او را خوار و ذلیل می‌فرماید»^۴.

ابوعبدالله علیه السلام فرمود: «امر ما مستوری است پوشیده شده در میثاق که هر کس آن را فاش کند خداوند او را خوار و ذلیل می‌فرماید»^۵.

ابوعبدالله علیه السلام فرمود: «امر ما همان حق است و حقّ حق است؛ ظاهر است و باطن باطن است؛ سرّ است و سرّ سرّ است و سرّ پنهان شده است و سرّ پوشیده شده با سرّ است»^۶.

این بیست و هشت حرف از علم و معرفت، به تعداد منزل‌های قمر (ماه) می‌باشد، یعنی چهارده قمر و چهارده هلال همان‌گونه که در یک ماه وجود دارد. اینها حجت‌های خدا و کلمات اویند که بر همه‌ی جهانیان برتری دارند و اینها «حجّ اکبر» (حج بزرگتر) می‌باشند. قمرهای چهارده‌گانه عبارتند از: «محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین و علی و محمد و جعفر و موسی و علی و محمد و علی و حسن و محمد» که درود و سلام خداوند بر آنها باد. هلال‌ها نیز عبارتند از: «دوازده مهدی که اولین آنها دارای دو مقام است: مقام رسالت و مقام ولایت، که در مجموع سیزده تا می‌شوند، و دختر حضرت فاطمه زهرا علیها السلام نیز به همراه آنان است که در مجموع می‌شوند چهارده تا».

۱- کافی - شیخ کلینی: ج ۱ ص ۴۰۲.

۲- بصائر الدرجات: ص ۴۸.

۳- تفصیل بیشتر «میثاق» و «سنگی» که میثاق در آن به ودیعه نهاده شده است را در پیوست ۵ خواهید یافت.

۴- بصائر الدرجات: ص ۴۸.

۵- بصائر الدرجات: ص ۴۸.

۶- بصائر الدرجات - محمد بن حسن صفار: ص ۴۸.

و هلال‌های آنها؛ ایشان نشانه‌های ساعت (رستاخیز) و قیامت هستند: «يَسْأَلُونَكَ عَنِ الْأَهْلَةِ قُلْ هِيَ مَوَاقِيتٌ لِلنَّاسِ وَالْحَجِّ وَلَيْسَ الْبِرُّ بِأَنْ تَأْتُوا الْبُيُوتَ مِنْ ظُهُورِهَا وَلَكِنَّ الْبِرَّ مَنِ اتَّقَى وَأَتُوا الْبُيُوتَ مِنْ أَبْوَابِهَا وَأَتُوا اللَّهَ تَعْلَمُكُمْ تُفْلِحُونَ»^۱ (از تو درباره‌ی هلال‌های ماه می‌پرسند. بگو: برای آن است که مردم وقت کارهای خویش و زمان حج را بشناسند، و پسندیده نیست که از پشت خانه‌ها به آنها داخل شوید، پسندیده آن است که پروا کنید و از درها به خانه‌ها در آید و از خدا بترسید تا رستگار شوید).

یک روز باقی مانده از ایام ماه، همان روز غیبت هلال و قمر است، که در پیشگاه خدا هزار سال و بیشتر از هزار سال است: «يُدَبِّرُ الْأَمْرَ مِنَ السَّمَاءِ إِلَى الْأَرْضِ ثُمَّ يَعْرُجُ إِلَيْهِ فِي يَوْمٍ كَانَ مِقْدَارُهُ أَلْفَ سَنَةٍ مِمَّا تَعُدُّونَ»^۲ (کار را از آسمان تا زمین سامان می‌دهد سپس در روزی که مقدار آن هزار سال است چنان که می‌شمارید به سوی او بالا می‌رود).

همان طور که معلوم است این قضیه با غیبت امام مهدی (علیه السلام) همخوانی دارد، و به ناچار آن حضرت باید یک روز و مقداری از یک روز را غیبت کند تا کلام پروردگار سرانجام گیرد:^۳

۱- بقره: ۱۸۹.

۲- سجده: ۵.

۳- اگر این کلمه به این عالم بیاید، بین اهل حق و باطل با قسط و عدالت قضاوت می‌شود؛ پس این کلمه، شرط این قضاوت و وعده‌ی داده شده است و خداوند آن را به همه‌ی انبیا و اوصیای گذشته وعده داده است: «وَلَقَدْ سَبَقَتْ كَلِمَتُنَا لِعِبَادِنَا الْمُرْسَلِينَ» (ما درباره‌ی بندگانمان که به رسالت می‌فرستیم از پیش تصمیم گرفته‌ایم) (صافات: ۱۷۱)، «وَمَا كَانَ النَّاسُ إِلَّا أُمَّةً وَاحِدَةً فَاخْتَلَفُوا وَ لَوْ لَا كَلِمَةٌ سَبَقَتْ مِنْ رَبِّكَ لَقُضِيَ بَيْنَهُمْ فِيمَا فِيهِ يَخْتَلِفُونَ» (مردم جز یک امت نبودند، میانشان اختلاف افتاد و اگر نه آن سخنی بود که پیش از این از پروردگارت صادر گشته بود، در آنچه اختلاف می‌کنند بینشان داوری شده بود) (یونس: ۱۹)، «وَلَقَدْ آتَيْنَا مُوسَى الْكِتَابَ فَاخْتَلَفَ فِيهِ وَ لَوْ لَا كَلِمَةٌ سَبَقَتْ مِنْ رَبِّكَ لَقُضِيَ بَيْنَهُمْ وَإِنَّهُمْ لَفِي شَكٍّ مِنْهُ مُرِيبٍ» (به موسی کتاب دادیم، در آن کتاب اختلاف شد، اگر نه حکمی بود که از پیش از جانب پروردگارت صادر شده بود، میانشان داوری شده بود، که ایشان در آن کتاب سخت در تردیدند) (هود: ۱۱۰ و فصلت: ۴۵)، «وَمَا تَقْرَفُوا إِلَّا مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَهُمُ الْعِلْمُ بَغْيًا بَيْنَهُمْ وَلَوْلَا كَلِمَةٌ سَبَقَتْ مِنْ رَبِّكَ إِلَىٰ أَجَلٍ مُّسَمًّى لَقُضِيَ بَيْنَهُمْ وَإِنَّ الَّذِينَ أُورِثُوا الْكِتَابَ مِنْ بَعْدِهِمْ لَفِي شَكٍّ مِنْهُ مُرِيبٍ» (از روی حسد و عداوت فرقه فرقه نشدند، مگر از آن پس که به دانش، دست یافتند و اگر پروردگار تو از پیش مقرر نکرده بود که آنها را تا زمانی معین مهلت است، بر آنها حکم عذاب می‌رفت و کسانی که بعد از ایشان وارث کتاب خدا شده‌اند، درباره‌ی آن سخت به تردید افتاده‌اند) (شوری: ۱۴)؛ این کلمه، همان مهدی قائم و عذابی است که همراه ایشان است و با ایشان می‌آید در حالی که او حمل‌کننده‌ی بیست و هشت حرف علم است تا بیست و هفت حرف آن را بین مردم منتشر سازد تا با آنها، مردم بفهمند که از شناخت حرف آخر یا همان شناخت

«وَلَوْلَا كَلِمَةٌ سَبَقَتْ مِنْ رَبِّكَ لَكَانَ لِزَامًا وَأَجَلٌ مُّسَمًّى»^۱ (اگر نه سخنی بود که پروردگارت پیش از این گفته و زمان را معین کرده بود، عذابشان در این جهان حتمی می‌بود)؛ و روزهای خدا یکی پس از دیگری سپری می‌شود تا به روز پایانی برسد.

این روز و قسمتی از روز (روز غیبت)، بیانگر و نماد حرف مخزون و مکنون نزد خدا است؛ همان حرفی که فقط به سوی او خارج می‌شود و هیچ کس از مخلوقاتش آن را نمی‌داند، و آن سرّ حقیقت غیبت و کُنه است و او حرف «واو» از «هو» می‌باشد. حرف «هاء» در «هو» همان بیست و هشت حرفی است که جز آل محمد علیهم‌السلام کس دیگری آن را به طور کامل نمی‌داند و درک نمی‌کند، و همان‌طور که پیشتر گفته شد، سرّ آنها است. آنچه مطلوب است - که همان توحید حقیقی می‌باشد - شناخت اسم اعظم بیست و هفت حرف است،^۲ و این

کُنه و حقیقت، ناتوان‌اند. به ناچار قائم باید بعد از پایان یافتن پاره‌ای از روز پایانی بیاید تا آمدنش در زمانی باشد که خداوند در روز پایانی از ماه خدا یا همان آخرالزمان به وقوع بپیوندد: «قَالَ فَإِنَّكَ مِنَ الْمُنْتَرِينَ * إِلَى يَوْمِ الْوُثُؤِ الْمَعْلُومِ» (گفت: تو در شمار مهلت یافتگانی * تا آن روز که وقتش معلوم است) (حجر: ۳۷ و ۳۸). این روز، روز غیبت است که تمثیلی از حرف پوشیده‌ی نگاه‌داشته شده (یوم مکنون مخزون) است.

به ناچار باید امام مهدی علیه‌السلام غیبت نماید و ظهور نکند تا کلمه‌ی خداوند به اتمام رسد و قائم از فرزندانش امر را به این عالم جسمانی بیاورد تا امام مهدی علیه‌السلام امکان اظهار دعوتش را با وجود وارث و عذابی که همراه او است، بیابد. پس قائم، کلمه‌ی خداوند و عذابی است که خداوند با آن از دشمنانش و دشمنان انبیا و اوصیا انتقام می‌گیرد و او، وعده‌ی خداوند به انبیا برای یاریشان در انتهای کار است؛ او خود عذاب و یاری محدود و معینی که با دعوت‌های پیشین همراه بود، می‌باشد و عذاب و یاری بزرگتری خواهد بود که خداوند در آخرالزمان و در روز پایانی از روزهای خداوند به آنها وعده داده است: «وَلَقَدْ سَبَقَتْ كَلِمَتُنَا لِعِبَادِنَا الْمُرْسَلِينَ * إِنَّهُمْ لَهُمُ الْمَنْصُورُونَ * وَإِنَّ جُنَدَنَا لَهُمُ الْغَالِبُونَ * فَتَوَلَّ عَنْهُمْ حَتَّى حِينٍ * وَأَبْصَرَهُمْ قَسُوفَ يَبْمُورُونَ * أَفَبِعَذَابِنَا يَسْتَعْجِلُونَ * فَإِذَا نَزَلَ بِسَاحَتِهِمْ فَسَاءَ صَبَاحُ الْمُنْدَرِينَ» (ما درباره‌ی بندگانمان که به رسالت می‌فرستیم از پیش تصمیم گرفته‌ایم * که هر آینه آنان، خود پیروزند * و لشکر ما، خود غالبند * پس تا مدتی از آنها روی بگردان * عاقبتشان را ببین، آنها نیز خواهند دید * آیا عذاب ما را به شتاب، می‌طلبند؟ * چون عذاب به ساحتشان فراز آید، این بیم‌داده‌شدگان چه بامداد بدی خواهند داشت) (صافات: ۱۷۱ تا ۱۷۷).

۱- طه: ۱۲۹.

۲- در مرتبه‌ی کُنه و حقیقت یا اسم اعظم اعظم اعظم، از ابو جعفر علیه‌السلام نقل شده است که فرمود: «اسم خدا هفتاد و سه حرف است و تنها یک حرف آن نزد آصف بود. آصف آن یک حرف را گفت و زمین میان او و تخت بلقیس در هم نوردیده شد تا او تخت را به دست گرفت، سپس زمین به حالت اول بازگشت، و این عمل در کمتر از یک چشم بر هم زدن انجام شد. ما هفتاد و دو حرف از اسم اعظم را داریم و یک حرف هم نزد خدا

باطن بیست و هشت حرف است، تا به وسیله‌ی آن بنده بداند که نمی‌تواند بدون دیگر حروف، به معرفت دست یابد، و لذا چیزی جز عجز و ناکامی از رسیدن به شناخت برای او باقی نمی‌ماند. آیا اگر شما از اسم محمد، «م ح م» را بدانی، می‌شود گفت که شما محمد را می‌شناسی؟ یا گفته می‌شود که شما محمد را نمی‌شناسی؟ در واقع غایت چیزی که شما می‌دانی، حروفی از نام محمد است و نام، تنها با تمام حروفش شناخته و دانسته می‌شود (نه با قسمتی از آن).

سپاس خدایی که برای راهنمایی مردم و بیان راه روشن هدایت، تورات و انجیل و قرآن را نازل نمود تا هر که زنده می‌ماند به دلیلی زنده بماند و هر که هلاک می‌شود به دلیلی هلاک شود: «سَيَقُولُ الَّذِينَ أَشْرَكُوا لَوْ شَاءَ اللَّهُ مَا أَشْرَكْنَا وَلَا آبَاؤُنَا وَلَا حَرَمْنَا مِنْ شَيْءٍ كَذَلِكَ كَذَّبَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ حَتَّىٰ ذُاقُوا بَأْسَنَا قُلْ هَلْ عِنْدَكُمْ مِنْ عِلْمٍ فَتُخْرِجُوهُ لَنَا إِنْ تَتَّبِعُونَ إِلَّا الظَّنَّ وَإِنْ أَنْتُمْ إِلَّا تَخْرُصُونَ * قُلْ قَلِيلٌ الْحُجَّةُ الْبَالِغَةُ قَلَوْ شَاءَ لَهْدَاكُمْ أَجْمَعِينَ * قُلْ هَلَمْ شَهِدَاكُمْ الَّذِينَ يَشْهَدُونَ أَنَّ اللَّهَ حَرَمَ هَذَا فَإِنْ شَهِدُوا فَلَا تَشْهَدُ مَعَهُمْ وَلَا تَتَّبِعْ أَهْوَاءَ الَّذِينَ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا وَالَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ وَهُمْ بِرَبِّهِمْ يَعْتَدُونَ»^۲ (مشركان خواهند گفت: اگر خدا می‌خواست ما و پدرانمان مشرک نمی‌شدیم و چیزی را حرام نمی‌کردیم. همچنین کسانی که پیش از آنها بودند نیز اینچنین پیامبران را تکذیب کردند تا خشم و عذاب ما را چشیدند. بگو: اگر شما را دانشی هست آن را برای ما آشکار سازید، ولی شما تنها از گمان خویش پیروی می‌کنید و گزافه‌گویانی بیش نیستید. * بگو: دلیل محکم و رسا خاص

است که آن را در علم غیب برای خود مخصوص ساخته است و هیچ تغییر و قدرتی نیست مگر از جانب خداوند بلندمرتبه» (کافی: ج ۱ ص ۲۳۰).

ابوعبدالله امام جعفر صادق علیه السلام فرمود: «به عیسی بن مریم علیه السلام دو حرف داده شد که با آنها کار می‌کرد و به موسی علیه السلام چهار حرف و به ابراهیم علیه السلام هشت حرف و به نوح علیه السلام پانزده حرف و به آدم علیه السلام بیست و پنج حرف داده شد و خدای تعالی تمام این حروف را برای محمد صلی الله علیه و آله جمع فرمود. همانا اسم اعظم خدا هفتاد و سه حرف است که هفتاد و دو حرف آن به محمد صلی الله علیه و آله داده شد و یک حرف از او پنهان شد» (کافی: ج ۱ ص ۲۳۰).

علی بن محمد نوفلی از ابوالحسن عسکری علیه السلام نقل می‌کند که فرمود: «اسم اعظم خدا هفتاد و سه حرف است. آصف یک حرف را داشت و چون به زبان آورد، زمین میان او و شهر سبا شکافته شد، و او تخت بلقیس را به دست گرفت و به سلیمان رسانید، سپس زمین گشاده گشت و این عمل در کمتر از چشم برهم زدنی انجام شد. نزد ما هفتاد و دو حرف از اسم اعظم است و یک حرف نزد خدا است که در علم غیب به خود اختصاص داده است» (کافی: ج ۱ ص ۲۳۰).

۱- در مرتبه‌ی ذات یا اسم اعظم اعظم.

۲- انعام: ۱۴۸ تا ۱۵۰.

خداوند است؛ اگر می‌خواست همه‌ی شما را هدایت می‌کرد * بگو: گواهان تان را که گواهی می‌دهند که خدا این یا آن را حرام کرده است بیاورید. پس اگر گواهی دادند تو با آنان گواهی مده، و از خواسته‌های آنان که آیات ما را تکذیب کردند و به آخرت ایمان ندارند و کسانی را با پروردگارشان برابر می‌دارند، پیروی مکن).

و الحمد لله وحده.

و ستایش فقط از آن خداوند است.

بنده‌ی گناهکار مقص

احمد الحسن

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ * اللَّهُ الصَّمَدُ * لَمْ يَلِدْ وَلَمْ يُولَدْ *
وَلَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُوًا أَحَدٌ

بگو: او است خدای یکتا * خدایی که در حاجت به او

رو کنند * نه زاده است و نه زاده شده است * و هیچ

کس همتای او نیست

بسمله توحید

«بسمله» باب قرآن است و ظاهری دارد و باطنی. خداوند متعال می‌فرماید: «يَوْمَ يَقُولُ الْمُنَافِقُونَ وَالْمُنَافِقَاتُ لِلَّذِينَ آمَنُوا انظُرُونَا نَقْتِسِبْ مِنْ نُورِكُمْ قِيلَ ارْجِعُوا وَرَاءَكُمْ فَالْتَمِسُوا نُورًا فَضُرِبَ بَيْنَهُمْ بِسُورٍ لَهُ بَابٌ بَاطِنُهُ فِيهِ الرَّحْمَةُ وَظَاهِرُهُ مِنْ قِبَلِهِ الْعَذَابُ» (روزی که مردان و زنان منافق به کسانی که ایمان آورده‌اند می‌گویند: درنگی کنید تا از نورتان فروغی گیریم. گویند: به عقب خویش (دنیا) بازگردید و از آنجا نور بطلبید. میانشان دیواری برآورند که بر آن دیوار، دری باشد، باطنش (درون آن) رحمت باشد و ظاهرش (بیرون آن) عذاب). این «سور» یا در، سوره‌ی توحید است که هر کس از بسمله وارد قرآن شود، باطن بسمله که رحمت (الرحمن الرحیم) است او را دربرمی‌گیرد و هر کس بیرون که جای تاریکی و ظلمت است بماند، ظاهر بسمله که نِقْمَت و عذاب (الواحد القهار) است با او روبه‌رو می‌شود.

بسمله دری است که باطنش (درونش) «بسم الله الرحمن الرحيم» و ظاهرش (بیرونش) «بسم الله الواحد القهار» می‌باشد. «بسم الله الرحمن الرحيم» در ابتدای سوره‌ها ذکر شده است؛ اما «بسم الله الواحد القهار» در ابتدای سوره‌ی توبه که خطاب به کسانی است که دشمنی و جنگ با پیامبر خدا ﷺ را برگزیدند، نیامده است زیرا کسی که چیزی را بیان کرده، ضدش را نیز بیان نموده است؛ چرا که خدای سبحان از در رحمت با خلقتش رویارو می‌شود، مگر کسانی که ظلم و فساد و بی‌داد را برگزیدند که خداوند سبحان با اینها از در خشم و عذاب وارد می‌شود. اصل بر رویارو شدن با رحمت است و رویارویی با خشم و عذاب، استثنا می‌باشد.

«بسمله» هر سوره از یک سو ارتباط تنگاتنگی با (محتوای) سوره دارد و از سوی دیگر با

«بسمله» سوره‌ی فاتحه نیز مرتبط می‌باشد.^۱

از آنجا که هر «بسمله» روایتگر بُعدی از ابعاد بسمله سوره‌ی فاتحه است، لذا بسمله این سوره، روایتگر توحید می‌باشد. کدوکا و درباره‌ی بسمله این سوره، حول توحید می‌چرخد. در

۱- در کتاب متشابهات جلد ۱ سؤال ۵:

پرسش: آیا «بسمله» سوره‌ی فاتحه با بسمله‌های بقیه‌ی سوره‌های قرآن متفاوت است؟ و آیا بسمله، جزئی از سوره است؟

پاسخ: بسمله سوره‌ی فاتحه، اصل و ریشه است و بسمله در سایر سوره‌های قرآن، صورتی برای جزئی از این اصل می‌باشند (که نمایانگر آن جزء هستند؛ همه‌ی قرآن در سوره‌ی فاتحه و سوره‌ی فاتحه در بسمله آن است و هر بسمله قرآن، در بسمله سوره‌ی فاتحه (مستتر) می‌باشد. بسمله در سوره‌ی فاتحه، آیه‌ای از آیه‌های آن است در حالی که بسمله در سایر سوره‌ها، جزئی از سوره هستند ولی آیه‌ای (مستقل) از آیات آن سوره نمی‌باشند.

نام‌های سه‌گانه یعنی «الله، الرحمن و الرحیم» در لاهوت یا همان ذات اقدس الهی اُرکان اسم اعظم اعظم (هو) هستند؛ نام‌های سه‌گانه همان مدینه‌ی کمالات الهی هستند یعنی الله که در بطن ظاهر (بیرون) و در بطن (درون) دارد یعنی الرحمن الرحیم. این نام‌های سه‌گانه در خَلْق، حضرت محمد ﷺ و امام علی علیه السلام و فاطمه‌ی زهرا علیها السلام می‌باشند یعنی مدینه‌ی العلم (شهر دانش)، محمد ﷺ و در بطن ظاهر و بطن آن علی و فاطمه علیهما السلام می‌باشند. این نام‌های سه‌گانه اُرکان اسم اعظم اعظم (الله الرحمن الرحیم) می‌باشند: «قُلِ ادْعُوا اللَّهَ أَوْ ادْعُوا الرَّحْمَنَ أَيًّا مَا تَدْعُوا فَلَهُ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَى» (بگو خدا را بخوانید یا رحمان را بخوانید، هر کدام را بخوانید برای او نام‌های نیکو است) و این نام‌های سه‌گانه یعنی «محمد، علی و فاطمه» خود اسم اعظم هستند؛ پس محمد از خدا است و او کتاب خدا بلکه او تجلی خداوند در خَلْق است، و علی و فاطمه از رحمت خداوند هستند؛ پس آنها الرحمن الرحیم می‌باشند: «و وَهَبْنَا لَهُمْ مِنْ رَحْمَتِنَا وَجَعَلْنَا لَهُمْ لِسَانَ صِدْقٍ عَلِيًّا» (و از رحمت خویشی به آنها ارزانی داشتیم و برای آنها زبان نیکوی بلندمرتبه قرار دادیم) (مریم: ۵۰).

بسمله سوره‌ی فاتحه، حقیقت است و بسمله در سایر سوره‌ها نمایی غیرکامل (جزئی) از این حقیقت است و هر یک جهتی از جهات آن را منعکس می‌کنند. گویا بسمله سوره‌ی فاتحه در مرکزی قرار می‌گیرد که مجموعه‌ای از آینه‌ها آن را احاطه می‌کنند و هر کدام از این آینه‌ها نمایی از جهت معینی از آن را که از دیگری متفاوت است، منعکس می‌کند و در عین حال همه‌ی سوره‌ها در حقیقتی واحد مشترک می‌شوند؛ همان‌طور که همه‌ی آنها با حقیقت مشترک می‌شوند چرا که هر کدام، جهتی معین از آن نور اصلی را منعکس می‌کنند.

پس اگر قرآن را با عقل خود تجسم نمایی، بسمله سوره‌ی فاتحه را همانند نقطه‌ای می‌یابی که همه‌ی قرآن گرد آن می‌چرخد؛ حتی تورات و انجیل و هرآنچه را که همه‌ی پیامبران و فرستادگان ﷺ با خود آوردند. پس بسمله سوره‌ی فاتحه، رسالت، ولایت، سرآغاز و نهایت است.

اینجا سه نام وجود دارد که عبارتند از: الله، الرحمن و الرحیم.

«الله» اسم ذات یا کمالات الهی است و «الرحمن الرحیم» در ذات است و از این در، درهای دیگری به تعداد اسامی خدای سبحان و متعال منشعب می‌گردد. «الرحمن» دری است که اسامی خداوند سبحان و متعال از آن انشعاب می‌یابد؛ چرا که در تعامل با رحمت می‌باشد تا که مصیبت‌ها و شداید بر خلقی که به خویشتن نگاه می‌کند و از پروردگارش غافل است، سخت و شدید نگردد.

اولین مرتبه‌ی توحید: شناختن شامل بودن تمامی این اسما در ذات الهی است، یعنی این که الله، رحمن رحیم است در حالی که رحمت، ذات او است، و (همچنین الله) قادر است در حالی که قدرت ذات او است.

و شناخت این که تمامی این اسماء از در رحمتی که درونش «رحیم» و بیرونش «رحمان» است، منشعب شده است.

و شناخت این که تمامی این اسماء از ذات، جدا و منفک نبوده، بلکه عین ذات‌اند. و شناخت این که تمام این اسماء و صفات به دلیل نیاز خلق به آنها است و لذا وجود آنها ناشی از نیاز خلق است، نه از روی تعلق داشتن آنها به خداوند سبحان و متعال؛ خداوند سبحان و متعال با ذات بر خلق تجلی یافت تا شناخته شود خدای سبحان گنجی بود و خلق را آفرید تا شناخته شود. و شناخت او سبحان و متعال با شناخت ذات یا الله میسر است و غایت معرفت پیدا کردن به خدا، معرفت به ناتوان بودن در شناختن او سبحانه و تعالی از آنچه شریک می‌دارندش، می‌باشد؛ یعنی عجز از شناخت او در مرتبه‌ی کُنه یا حقیقت^۱. معرفت ذات یا الله تنها از طریق درب یا از رحمن رحیم حاصل می‌شود و برای کسب این معرفت، تمام عوالم با این نام‌های سه‌گانه گشوده شده است: «الله الرحمن الرحیم». لذا ما می‌بینیم که کتاب خدای سبحان و تعالی که برای خواندن نگارش شده است (قرآن) و کتاب جهان هستی (کون) (خلایق)، با «بسم الله الرحمن الرحیم» آغاز شده‌اند. قرآن با بسم الله الرحمن الرحیم افتتاح شده و خلایق (کون و هستی) با خلقت محمد و علی و فاطمه آغاز گشته است.

ایشان علیه السلام تجلی «الله الرحمن الرحیم» هستند (در پیش‌گفتار بیان داشتیم که منازل قمر

۱- که تفصیل آن انشاءالله خواهد آمد.

همان آل محمد (علیهم‌السلام) ائمه و مهدیون هستند و ایشان درب‌های شناخت و معرفت می‌باشند). خداوند متعال می‌فرماید: «يَسْأَلُونَكَ عَنِ الْأَهْلِ فُلْ هِيَ مَوَاقِئُ لِلنَّاسِ وَالْحَجَّ وَكَيْسَ الْبِرِّ بَأَنْ تَأْتُوا الْبُيُوتَ مِنْ ظُهُورِهَا وَلَكِنَّ الْبِرَّ مَنِ اتَّقَى وَأَتُوا الْبُيُوتَ مِنْ أَبْوَابِهَا وَاتَّقُوا اللَّهَ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ»^۱ (از تو درباره‌ی هلال‌های ماه می‌پرسند. بگو: برای آن است که مردم وقت کارهای خویش و زمان حج را بشناسند، و پسندیده نیست که از پشت خانه‌ها به آنها داخل شوید، پسندیده آن است که پروا کنید و از درها به خانه‌ها درآیید و از خدا بترسید تا رستگار شوید). این موضوع، به وضوح بر شما آشکار می‌سازد که دلیل آمدن حروف مقطعه - که آنها را این گونه نام نهاده‌اند- در کتاب قرائت شده (یعنی قرآن) بلافاصله پس از بسمله و در ابتدای سوره‌ها چیست. علت پیشی گرفتن آنها در کتاب قرائت شده (قرآن) به دلیل پیشی گرفتن آنها در کتاب هستی است.

بسمله به وحدت اشاره دارد؛ الرحمن الرحیم در معنای عام متحد و یکپارچه هستند، و این دو درب ذات الهی یا الله می‌باشند. «الرحمن» درون (باطن) و «الرحیم» بیرون (باطن) آن، و «باب» (درب) درون ذات است و از آن، آنچه در ذات است، تراوش می‌کند.

بنابراین باب، همان ذات است: «قُلِ ادْعُوا اللَّهَ أَوْ ادْعُوا الرَّحْمَنَ أَيًّا مَا تَدْعُوا فَلَهُ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَى»^۲ (بگو: چه الله را بخوانید چه رحمان را بخوانید، هر کدام را که بخوانید، نام‌های نیکو از آن او است). بسمله بر حسب باطن سوره‌های قرآن به احدیت ذات الهی (الله) اشاره دارد، یعنی بسم الله الرحمن الرحیم، و بر حسب ظاهر سوره‌های قرآن یعنی بسم الله الواحد القهار نیز به یگانگی اشاره دارد؛ بنابراین الواحد القهار دروازه‌ی ذات است که از الرحمن الرحیم تراوش یافته است.^۳ پس «الواحد» باطن باب است و «القهار» بیرون (ظاهر) باب و نتیجه‌ی این دو

۱- بقره: ۱۸۹.

۲- اسراء: ۱۱۰.

۳- بین قهر و رحمت، تناقضی وجود ندارد؛ «قهر» هنگامی که باشد قطعاً برای محقق شدن عدلی است که از «رحمت» ناشی می‌شود و نه چیز دیگر. تصور نمی‌کنم هیچ فرد مؤمنی، شک داشته باشد که قهر خدای سبحان و متعال از غیر خودش در راستای تحقق عدل یا حکمت بالغه‌اش نباشد؛ بنابراین قهر او بر ستمگران همان انصاف برای مؤمنین و محقق شدن عدالت است که در نتیجه به رحمت بازمی‌گردد. اگر مرگ انسانی که قهر خدای سبحان و متعال در موردش جاری شده است، وجود نداشت، برای مؤمن بعد از رسیدن به شناخت حقیقت این دنیا و کشف آن، در این دنیا جز رنج و اندوه باقی نمی‌ماند؛ یا مؤمنی می‌شد سال‌خورده یا با ضررهای بزرگ جسمانی که بر اثر آزار و اذیت‌های مستمر در این حیات دنیوی که به سبب ضعف جسمانی

نیز یکی است و این دو در عالم واقع (عالم خارج) با هم یکی و یکپارچه هستند همان طور که الرحمن الرحیم در معنا یکی‌اند. برای پرهیز از تعدد یا جدایی آنها در عالم خارج؛ زیرا که واحد حقیقی بر هر چه ماسوای آن است غلبه و چیرگی دارد، و نیز قاهر حقیقی بر هر چه غیر او است، واحد حقیقی می‌باشد. امیرالمؤمنین علی علیه السلام در دعای صباح می‌فرماید: «**فِيَا مَنْ تَوَحَّدَ بِالْعَزْوَ وَالْبَقَاءِ وَ قَهَرَ عِبَادَهُ بِالْمَوْتِ وَ الْفَنَاءِ**» (ای آن که در عزت و بقا یگانه است و بندگانش را به مرگ و فنا مقهور خود ساخته است). و نیز این باب (دروازه)، در ذات یا الله، فنا را دربرگرفته و شامل شده است.

شاید ذکر این نکته مطلب را پخته‌تر کند که حضرت محمد صلی الله علیه و آله با بسم الله الرحمن الرحیم فرستاده شد و فرستادن قائم علیه السلام با بسم الله الواحد القهار می‌باشد. بنابراین، محمد صلی الله علیه و آله و وصی او علی علیه السلام طبق «جفر سفید» عمل کردند، و قائم علیه السلام و وصی او بر اساس «جفر سرخ» عمل می‌کنند؛ یعنی قتل و نپذیرفتن توبه در برخی موارد. همان طور که در حدیثی از رفید غلام ابوهبیره نقل شده است که گفت: «از امام صادق علیه السلام پرسیدم: ای پسر رسول، خدا فدایت شوم، آیا حضرت قائم علیه السلام با اهل سواد (اهل عراق) به سیره‌ی حضرت علی بن ابی‌طالب علیه السلام عمل می‌کند؟ حضرت علیه السلام فرمود: «نه ای رفید! علی بن ابی‌طالب علیه السلام درباره‌ی اهل سواد طبق جفر سفید رفتار کرد (با ملایمت) و حضرت قائم علیه السلام با عرب طبق جفر سرخ رفتار خواهد کرد». رفید گوید: پرسیدم فدایت شوم جفر سرخ چیست؟ حضرت انگشت خود را به حلقش کشید و فرمود: «این گونه رفتار می‌کند»، یعنی سرهای دشمنان را می‌برد. بعد از آن فرمود: «ای رفید! البته با هر اهل بیته مجیب و جواب‌دهنده‌ای هست که بر کرده‌های اهل خود شاهد است و برای امثال آنان شفاعت کننده است»^۱.

ذات یا الله پس از ملاحظه‌ی فنا شدن تمام اسماء در آن، به یگانگی اشاره دارد، و این فنا شدن به خلق اشاره دارد، تا این نکته را گوشزد کند که هر کمالی یا اسمی، از اسماء ذات

وی، بر وی عارض شده است. بنابراین، مرگ، رحمت است و بلکه کسی که کلام مرا درک و در آن تدبیر می‌کند، متوجه می‌شود که مرگ جسمانی مادی برای مؤمن در حقیقت زندگی و ارتقا می‌باشد و در نتیجه در هر حالت و بر هر اساس، مرگ برای مؤمن، رحمت است.

۱- دعای صباح امیرالمؤمنین. منبع: مفاتیح الجنان.

۲- بصائر الدرجات - صفار: ص ۸۱

است و توجه باید به توحید حقیقی باشد که همان توجه به حقیقت و کُنه و خالی شدن از هر نوع شناخت و معرفت است، و نیز اقرار به عجز مطلق از هر نوع شناخت و معرفتی به جز اثبات ثابتی که هاء در «هو» به آن اشارت می‌نماید، و شناخت عجز و ناتوانی از معرفتی که واو «هو» به آن اشاره دارد؛ و این توجه، همان توجه به اسم اعظم اعظم است، و این همان عبادت حقیقی است و این همان توحید حقیقی است و هرچه پایین‌تر و غیر از آن باشد، درجاتی از شرک متناسب با مرتبه‌اش به شمار می‌رود.

بنابراین، کسانی که ذات یا «الله» را می‌پرستند، به نسبت این مرتبه، از جایی که خود آگاه نیستند، مشرک‌اند، چه برسد به دیگران. خدای متعال می‌فرماید: «وَمَا يُؤْمِنُ أَكْثَرُهُمْ بِاللَّهِ إِلَّا وَهُمْ مُشْرِكُونَ»^۱ (و بیشترشان به خدا ایمان نیاورند مگر با شرک). پس باید که ذات یا الله، قبله‌ای برای کُنه و حقیقت باشد، که این، مقصود و منظور عبادت است و نه غیر آن.

برای توضیح بیشتر این مطلب خاطر نشان می‌کنم که: بسمله حاوی سه اسم است: الله، الرحمن و الرحیم. اگر بگوییم که بسمله باب توحید است، این اسماء همان باب‌ها هستند و به وسیله‌ی آنها توحید شناخته می‌شود. لذا حداقل ما به بازشناسی اجمالی حد و مرز این اسماء و معانی آنها نیازمندیم.

الله: اسم ذات الهی و جامع صفات کمال است. در حقیقت الله صفت جامع صفات است و معنی الله یعنی کسی که در نیازمندی‌ها به او روی آورند، یعنی موجودی که برای برطرف‌سازی نقص، از هر جهت او را قصد می‌کنند.

الرحمن: اسم ذات الهی و صفتی از صفات کمال است، که در الله پیچیده و فنا شده است. الرحمن در دنیا و آخرت است ولی در امور دنیوی اولویت دارد؛ به دلیل وسعت و شمول رحمتی که در آن است.

الرحیم: اسم ذات الهی و صفتی از صفات کمال است، که در ذات الهی یعنی الله فنا و پیچیده می‌باشد. الرحیم در دنیا و آخرت است ولی در امور اخروی، اولی است؛ به دلیل شدت رحمت در آخرت. من این موضوع را در تفسیر سوره‌ی فاتحه بیان داشته‌ام؛ می‌توانید به آنجا مراجعه نمایید.

این دو اسم یا دو صفت یعنی الرحمن الرحیم، در حقیقت یک اسم و یک صفت‌اند، و بین

آنها تفاوت و تمایز واقعی وجود ندارد، بلکه اینها دو چهره‌ی یک حقیقت واحد که همان رحمت است، می‌باشند، و این دو، باب ذات هستند: الرحمن بیرون یا ظاهر باب و الرحیم درون یا باطن باب است.

اینجا این دو اسم با هم یکی شدند و برای ما جز یکپارچگی رحمت با الله یا ذات الهی، چیز دیگری باقی نمی‌ماند. شخص دارای فطرت سالم برای کسب معرفت نسبت به خدای سبحان نیاز ندارد که به مشقت افتد، جست‌وجو کند و موشکافی ورزد، زیرا این خدا همان کسی است که در نیازها و حوایجش به سوی او رو می‌کند. همه‌ی کسانی که به او توجه می‌کنند یا رو می‌آورند، افرادی عصیان‌کار و مقصرند که برترین و بافضلیت‌ترین آنها، کسی است که به نفس خودش نظاره می‌کند ولو زیرچشمی. حال خدا بر چه اساسی به آنها عطا فرماید؟ آیا بر اساس عدل، که عبارت است از قرار دادن هر چیزی در جایگاه خودش؟ این که شما سلاح در اختیار کسی بگذارید که با شما سرِ جنگ دارد در حالی که او ستمگر است، آیا قرار دادن هر چیزی در جایگاهش محسوب می‌شود؟! حضرت محمد ﷺ برترین خلق خدای سبحان، در روبه‌رو شدن با حضرت حق به رحمت نیازمند شد حال چه رسد به بقیه‌ی مخلوقات. حق تعالی آن رحمت را به او عرضه نمود، چنان که می‌فرماید: «سبوح قدوس انا رب الملائکة و الروح سبقت رحمتی غضبی» (سبوح قدوس منم پروردگار فرشتگان و روح، رحمتم بر خشمم پیشی گرفته است). آنگاه پیامبر عرض کرد: «خداوندا، از ما درگذر و پیامرز». این وضعیت پیامبر ﷺ است، پس حال و روز سایر مردمان چگونه می‌باشد؟

ابوبصیر از امام صادق (علیه السلام) پرسید و گفت: جانم به قربانت! رسول خدا ﷺ چند بار به معراج رفت؟ حضرت (علیه السلام) فرمود: «دو بار. جبرئیل او را در موقفی متوقف نمود و گفت: بر جای خود (باش) ای محمد. در جایگاهی ایستاده‌ای که هیچ فرشته و پیامبری در آن نایستاده است. پروردگارت ندا می‌دهد. فرمود: ای جبرئیل، چگونه ندا می‌دهد؟ جبرئیل گفت: او می‌فرماید: سبوح قدوس، منم پروردگار فرشتگان و روح، رحمتم بر خشمم پیشی گرفته است. آنگاه پیامبر ﷺ عرض کرد: خداوندا از ما درگذر و پیامرز. فرمود: و همان‌طور که خدا فرموده «قاب قوسین او ادنی» (تا به قدر دو کمان، یا نزدیک‌تر) فاصله‌ی پیامبر تا مقام ربوبی به اندازه‌ی دو کمان یا کمتر از آن بود. ابوبصیر گفت: جانم به قربانت! مراد از قاب قوسین او ادنی چیست؟ فرمود: میان دو طرف کمان تا سر آن. و فرمود میان این دو حجابی می‌درخشید و خاموش می‌شد. این مطلب را نفهمیدم جز این که فرمود: زبردتی است. پیامبر گویی به اراده‌ی خدا از میان سوراخ سوزن به نور عظمت

الهی) نگریست. آنگاه خدا فرمود: ای محمد! حضرت عرض کرد: لبیک پروردگارم. خدا فرمود: پس از تو چه کسی برای امت خواهد بود؟ عرض کرد: خدا داناتر است. فرمود: علی بن ابی طالب امیرالمؤمنین، و سرور مسلمانان و رهبر شرافتمندان. سپس امام صادق (علیه السلام) به ابوبصیر فرمود: ای ابامحمد، به خدا سوگند ولایت علی (علیه السلام) از زمین برنخواست بلکه به طور شفاهی از آسمان آمد^۱.

حضرت پیامبر (صلی الله علیه و آله) از چه چیزی طلب عفو و بخشش کرده است؟ آیا برای خطا و تقصیری بوده است؟ یا این که کلام آن حضرت (صلی الله علیه و آله) لغو بوده و معنایی بر آن وارد نمی‌شده است؟ حاشاه، بسی دور است از او؛ در حالی که آن حضرت پیامبری کریم و حکیم و برترین فرزند آدم (علیه السلام) است. خداوند سبحان و متعال رحمت را پیش انداخته و بیان فرموده که رحمت او بر غضبش سبقت گرفته است و هنگامی که با این سخن با پیامبر اکرم رویارو شد، سخنی که از آن احساس می‌شود که گویی خداوند با کسی که مستحق خشم و غضب است تکلم فرموده است. ولی خداوند می‌خواسته است با رحمت با او روبه‌رو شود. سپس حق تعالی پیروزی نمایانی (فتح مبین) برای او مقرر داشته و گناهی را که به خاطر آن مستحق غضب شده را از او آمرزیده است؛ و این گناه، همان انانیت و منیت است که بدون آن چیزی جز خدای یگانه‌ی قهار برجای نمی‌ماند: «إِنَّا فَتَحْنَا لَكَ فَتْحًا مُّبِينًا * لِيُغْفِرَ لَكَ اللَّهُ مَا تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِكَ وَمَا تَأَخَّرَ وَيُتِمَّ نِعْمَتَهُ عَلَيْكَ وَيَهْدِيَكَ صِرَاطًا مُسْتَقِيمًا»^۲ (ما برای تو پیروزی نمایانی را مقرر داشته‌ایم * تا خدا گناه تو را آن چه پیش از این بود و آن چه پس از این باشد برای تو بیامزد و نعمت خود را بر تو تمام کند و تو را به صراط مستقیم راه نماید).

بدون شائبه‌ی ظلمت و عدم، برای انسان، انسانیتی باقی نمی‌ماند و جز خدای واحد قهار چیزی برجای نمی‌ماند. حضرت محمد (صلی الله علیه و آله) پس از فتح و پیروزی، بین فنا که جز خداوند یگانه‌ی قهار چیزی برجای نمی‌ماند و بین بازگشت آن حضرت به انانیت و هویتش، در نوسان بود. آن حضرت، حجاب بین خلق و حق و برزخی بین خدا و خلقتش می‌باشد. اگر صاحب چنین مقام عظیمی، نیازمند آن باشد که با رحمت به او نگریسته شود، درباره‌ی سایرین چه می‌توان گفت؟! در خصوص خلق خدا که به او رو می‌کنند، او رحمان رحیم است و بلکه حتماً و لابد باید چنین باشد وگرنه آنها به دلیل تقصیر و کوتاهی که دارند، ناامید و

۱- کافی: ج ۱ ص ۴۴۲.

۲- فتح: ۱ و ۲.

دست خالی برمی‌گردند. بنابراین الله و رحمان برای ما یکی است، بلکه در حقیقت نیز این دو یکی هستند. پس باب یا رحمان، همان شهر کمالات الهی یا الله است و به وسیله‌ی آن، آنچه در شهر است شناخته می‌شود و با آن، فیض الهی به سوی خلق متجلی گشته، ظهور می‌یابد. خدای تعالی می‌فرماید: «قُلِ ادْعُوا اللَّهَ أَوْ ادْعُوا الرَّحْمَنَ أَيًّا مَا تَدْعُوا فَلَهُ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَىٰ»^۱ (بگو: چه الله را بخوانید چه رحمان را بخوانید، هر کدام را که بخوانید، نام‌های نیکو از آن او است). حال که یکپارچگی این اسماء در ذات الهی یا الله، و فنایش در آن آشکار شد، دانستیم که یگانگی (احدیت) در ذات الهی یا الله سبحان و متعال محقق شده است و این همان نخستین مرتبه‌ی مقصود در توحید است، و این همان‌طور که پیشتر گذشت. یگانگی جمیع اسماء و صفات در ذات الهی یا الله، یگانگی‌ای حقیقی است یعنی الله، واحد احد است و تمام اسماء و صفات عین ذات اویند، نه عرضی که ذات با آنها توصیف می‌شود و نه جوهری که از آن ترکیب یافته باشد؛ پس او الله رحمان قادر... است؛ همان‌طور که حق تعالی فرموده است: «هُوَ اللَّهُ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ عَالِمُ الْغَيْبِ وَالشَّهَادَةِ هُوَ الرَّحْمَنُ الرَّحِيمُ * هُوَ اللَّهُ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْمَلِكُ الْقُدُّوسُ السَّلَامُ الْمُؤْمِنُ الْمُهَيَّمِنُ الْعَزِيزُ الْجَبَّارُ الْمُتَكَبِّرُ سُبْحَانَ اللَّهِ عَمَّا يُشْرِكُونَ * هُوَ اللَّهُ الْخَالِقُ الْبَارِئُ الْمُصَوِّرُ لَهُ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَىٰ يُسَبِّحُ لَهُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَهُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ»^۲ (او است خدای یگانه، هیچ خدایی جز او نیست، دانای نهان و آشکار و بخشاینده‌ی و مهربان است * او است خدای یگانه که هیچ خدایی جز او نیست، فرمانروا است، پاک است، عاری از هر عیب است، ایمنی بخش است، نگهبان است، پیروزمند است، باجبروت است و بزرگوار است و از هر چه برای او شریک قرار می‌دهند منزّه است * او است خدایی که آفریدگار است، صورت‌بخش است، اسم‌های نیکو از آن او است، هر چه در آسمان‌ها و زمین است تسبیح‌گوی او است و او پیروزمند و حکیم است).

حقیقت آن است که این مرتبه از توحید، خالی از نوعی شرک نیست، به دو دلیل:

دلیل اول: ما نمی‌توانیم مجموعه‌ی زیاد و کثیری از اسماء را ملازم و همراه با ذات الهی، طبق اوهام خودمان بالا ببریم، حتی اگر این کثرت، اعتباری باشد. الله همان: رحمان، رحیم، قادر، قاهر، جبار، متکبر، علیم، حکیم و... است و این کثرت اگر چه مختل‌کننده‌ی یگانگی ذات الهی یا الله نیست. ولی به هر حال کثرت است و معنای کثرت را در بطن خود دارد، و

^۱ - اِسْرَاءُ: ۱۱۰.

^۲ - حَشْر: ۲۲ تا ۲۴.

لذا در مرتبه‌ای بالاتر از این، مخلّ توحید می‌شود. امیرالمؤمنین (علیه السلام) می‌فرماید: «... اول الدین معرفته، و کمال معرفته التصدیق به، و کمال التصدیق به توحیده، و کمال توحیده الاخلاص له، و کمال الاخلاص له نفی الصفات عنه، لشهادة کل صفة انها غیر الموصوف»^۱ (... سرآغاز دین، خداشناسی است و کمال شناخت خدا، باور داشتن و تصدیق او است؛ و کمال باور داشتن خدا، شهادت به یگانگی او است؛ و کمال توحید و شهادت بر یگانگی خدا اخلاص برای او است؛ و کمال اخلاص، خدا را از صفات مخلوقات جدا کردن است؛ زیرا هر صفتی نشان می‌دهد که غیر از موصوف است).

دلیل دوم: از منظر الوهیت است. این که ما در نیازهای خود به سوی ذات الهی روی می‌آوریم، نشان می‌دهد که رابطه‌ی ما با حضرت حق، به هر حال خالی از چشم‌داشت و نیاز به سد و رفع نقص از جهتی خاص نیست که واقعیت نیز همین می‌باشد. بنابراین چنین عبادتی، در بهترین حالتش، به جهت طلب کمال و رفع نقص و ناخالص می‌باشد و این خود مرتبه‌ای از شرک است. اخلاص حقیقی یعنی چشم پوشیدن از هر چه ماسوای خداوند سبحان است، حتی از انانیت و هویت؛ این همان مقصود سزاوارتر و شایسته‌تر و بلکه مطلوب اصلی است. بنابراین توحید واقعی، پس از شناخت فنای تمام اسماء و صفات در ذات الهی، سپس فنای ذات الهی در حقیقت یعنی فنای الوهیت در حقیقت خدای سبحان، حاصل می‌گردد. این نیز به نوبه خود محقق نمی‌شود مگر با فنای انانیت و هویت و شخصیت انسان، تا جایی که جز شاهد غایب سبحان و متعال چیزی باقی نماند؛ و خداوند از آنچه به او شرک می‌ورزند منزّه است (سبحانه و تعالی عما یشرکون)^۲. اگر قرار باشد که لفظی بر او دلالت کند، این لفظ «هو» یعنی ضمیر غایب است که «هاء» به اثبات ثابت و «واو» به غیبت غایب دلالت دارد^۳. چنین توجه و روی آوردنی - که از این معرفت و شناخت به دست می‌آید- همان توجه صحیح است زیرا توجه به حقیقت و کُنّه است؛ این همان توحید حقیقی و راستین

۱- نهج البلاغه: ج ۱ ص ۳۹.

۲- و بر این فطرت خداوند انسان را آراست؛ انسان، صورت لاهوت است، پس انسان با این سخن که این مقام از من پوشیده شده است، بهره‌ی خودش را نباید ضایع کند؛ بلکه حق چنین است و حق را به شما می‌گویم که او باب (دروازه‌ی) بازی است برای همه و بسته نمی‌شود تا برپایی ساعت و زبان دیده، کسی است که بهره‌اش را ضایع و تباہ سازد.

۳- ضمیر غایب به غیبت اشاره دارد و غایبی که ضمیر غایب به او اشاره دارد، مجهول مطلق نیست؛ بنابراین ضمیر غایب با چشم‌پوشی از تفصیل گفته شده، به غیبت غایب و اثبات (ثابت بودن) وجود، اشاره دارد.

می‌باشد: توحید حقیقت و کُنه یا اسم اعظم اعظم اعظم یا اسم مکنون مخزون (پوشیده‌ی نگه‌داشته شده) است که پس از فنای انانیت و بقای الله، از درون آدمی می‌جوشد. این نهایی‌ترین مرتبه‌ی مطلوب در توحید است و بسمله توحید و سوره‌ی توحید به آن اشاره می‌کند که در ادامه نیز شرح داده خواهد شد.

از آنجا که بسمله سوره‌ی توحید کلید توحید راستین است و باب و حجاب کُنه و حقیقت می‌باشد، و از آنجا که توحید، غایت فرزند آدم است، به قرائت سوره‌ی توحید در نمازهای واجب و مستحب، قبل از خواب، پس از بیدار شدن از خواب، پس از نماز واجب، در نماز وصیت، در نماز ناشئه‌اللیل و... اهتمام فراوانی لحاظ شده است و نماز سید و سرور موحدین پس از پیامبر خدا ﷺ حضرت علی (علیه السلام) نیز چنین است که سوره‌ی توحید را باید ۲۰۰ مرتبه در آن بخوانی. هیچ روزی بر انسان مؤمن نمی‌گذرد مگر این که سوره‌ی توحید قرائت می‌شود؛ گویی قرین و همنشین سوره‌ی فاتحه است، و چه نیکو قرینی است!

بدان که غرض از این غایت عظیم (توحید)، شناخت خدای سبحان و متعال است و این همان هدف خدا از آفرینش انسان است؛ از این رو، کسی که این هدف را ضایع و تباه کند، همه چیز را از دست می‌دهد: «وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ»^۱ (جن و انس را جز برای پرستش خود نیافریده‌ام)؛ یعنی تا بشناسند. تحقق این هدف و دستیابی به این شناخت، محقق نمی‌شود مگر با توحید، و توحید حقیقی نیز از طریق الفاظ و معانی محقق نمی‌شود بلکه به وسیله‌ی عمل و اخلاص‌ورزی برای خدای سبحان حاصل می‌گردد، به گونه‌ای که بنده، وجه خدای سبحان در زمینش یا الله در خلق بشود.

به همین دلیل است که پیشتر گفتیم:

توحید راستین و حقیقی، توحید حقیقت و کُنه یا اسم اعظم اعظم اعظم یا اسم مکنون مخزون (پوشیده‌ی نگه‌داشته شده) است که پس از فنای انانیت و بقای الله از درون آدمی می‌جوشد.

قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ

(بگو: او است خدای یکتا)

«هو» ضمیر غایب است که به اسم اعظم اعظم اعظم یا کُنه و حقیقت اشاره می‌کند. در اینجا منظور این است که به آنها بگو، اگر می‌خواهند حقیقت و کُنه خدای سبحان و متعال را بشناسند، او با شناخت ذات احدیت شناخته می‌گردد. ذات، همان حجاب کُنه و حقیقت می‌باشد و آنچه بعد از حجاب است شناخته نمی‌شود مگر با دریدن حجاب، و حجاب نیز دریده نمی‌شود مگر با شناخت و معرفت؛ پس اگر فنای اسمای الهی در ذات یا الله و یگانگی ذات را شناختید و از درون آن به این اعتبار که حجاب کُنه و حقیقت است. در آن نظر افکندید، درمی‌یابید که غایت معرفت حقیقت، ناتوانی از کسب شناخت و معرفت است.

«هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ» به دو معنا اشارت دارد:

اول: فنای اسمای الهی در ذات و یگانگی ذات در توحید یگانگی (احدیت).

دوم: فنای الوهیت در حقیقت در مرتبه‌ی نهایی؛ زیرا در الوهیت، کثرت اعتباری نهفته است چرا که به معنای کمال می‌باشد و در نتیجه، روی آوردن به او به جهت رفع نقص و کسب کمال و برای کمال از جهات بسیار، می‌باشد.

بر معنی اول دو مرتبت مترتب است:

در مرتبه‌ی نخست: الله، احد است یعنی او قادر است و قدرت ذات او است، و راحم است و رحمت ذات او است. در این مرتبه، اسمای الهی، فانی در ذات هستند ولی شما می‌توانی شرح و بسطی را ملاحظه کنید یعنی خدای قادرِ علیم حکیم.

در مرتبه‌ی دوم: الله، احد است یعنی او کامل است و برای سد و رفع نقص و تحصیل کمال به او رجوع می‌شود؛ و اسمای الهی بدون شرح و بسط و به صورت اجمالی، در آن فانی‌اند به این اعتبار که جهات و صورت‌های کمال هستند. این به مفهوم نظر انداختن به خدای سبحان کامل، بدون نظر یا التفات به اسمای کمالی است. پوشیده نماند که در این اجمال، کثرت مانند آتش زیر خاکستر نهفته است چرا که مقصود و مطلوب، سد نقص و تحصیل کمال است؛ چه این قصد مشروح و مبسوط باشد و چه اجمالی و مختصر.

اما معنای دوم که «هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ» به آن اشاره می‌کند، فنای الوهیت و کمال در کُنه و

حقیقت است. در این حالت، بنده، به معبود سبحان و متعالش نگاه نمی‌کند مگر فقط به اعتبار معبود بودنش. در این مرتبه از توحید، اثری از الوهیت باقی نمی‌ماند بلکه فقط نظر به حقیقت و کُنه و اسم اعظم اعظم اعظم (هو) برجای می‌ماند؛ و این، عالی‌ترین مرتبه‌ی توحید است. غایت انسان و کمال واقعی او، عبادتِ حقیقت و کُنه است و از این رو پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ در بالاترین و رفیع‌ترین مرتبه‌ی ارتقا، به «بنده بودن» توصیف شده است: «فَأُوْحَىٰ إِلَيَّ عَبْدُهُ مَا أُوْحَىٰ»^۱ (و به بنده‌ی خود وحی کرد، هرآنچه باید وحی کند).

* * *

اللَّهُ الصَّمَدُ

(خدایی که در حاجت به او رو کنند)

«صمد» یعنی کاملی که در او هیچ نقص، خلل و عیبی نیست؛ یعنی ما در مقام تنزیه و تسبیح الوهیت مطلق و بیان کمال مطلق او هستیم، و در نتیجه او سبحان و متعال مقصود خلق در سدّ نقص در صفحات وجودی جسمانی و ملکوتی و نورانی کلی در آسمان هفتم یا آسمان عقل برای کسی که بهره‌ای در آن دارد و از مقربین است، می‌باشد.

این وصف برای ذات الهی یعنی «صمد»، بیانی برای کمال الهی مطلق از طریق تنزیه خدای سبحان از نقص می‌باشد؛ و نیز بیانی برای نقص موجود در خلق که باعث می‌شود رو به سوی خدای سبحان و متعال کنند تا حضرتش از فضل خود بر آنها افزایند.

این شرح و وصف یعنی «صمد»، پس از «أَحَدٌ» آمده است؛ یعنی پس از آن که راه شناخت حقیقت و کُنه از طریق یگانگی ذات و فنای اسمای الهی در آن، سپس فنای خودش (فنا‌ی ذات) و هر آنچه «هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ» به آن اشارت دارد، مشخص شده است. حال، بیان تفصیل و شرح آن به این صورت است که تمام اسمای الهی و صفات کمالی مطلق خداوند از نقص منزّه و در ذات پیچیده شده است، و اسم الله بر آن دلالت دارد. لذا توصیف او به «صمد» یعنی وجودی که «جوف» ندارد (تو خالی نیست)، به این معنا که نقص و خللی در ساختش وجود ندارد، بلکه او از هر جهت کامل است و تمام صفات کمال را دارا می‌باشد. بنابراین شامل بودن این وصف یعنی صمد، به معنای سرور بزرگواری که در برآورده شدن حوایج و نیازها به او رو می‌شود، برای دلالت بر این معنا است که خلاق با تکیه بر کمال مطلق و منزّه و مسبّح (تسبیح شده‌ی) خداوند سبحان، برای سدّ نقص و رفع حوایج و نیازهای دنیوی و آخروی‌شان، او سبحان و تعالی را قصد می‌کنند.

این آیه یعنی «اللَّهُ الصَّمَدُ» به همراه دریافت‌کننده در جایگاه پایین‌تر و تنزّل یافته‌تری آمده است. سوره‌ی توحید با اوج شروع می‌شود سپس در مقام توضیح، با دریافت‌کننده فرود می‌آید تا به مقارنه با خلق خاتمه می‌یابد: «وَلَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُوًا أَحَدٌ» (و نه هیچ کس همتای او است)؛ از حقیقت و کُنه و فنای ذات الهی «قُلْ هُوَ» شروع می‌شود، به یگانگی ذات و فنای اسمای در آن «اللَّهُ أَحَدٌ» می‌رسد و در ادامه به توصیف ذات الهی به این که کامل مطلق

است که نقصی در او راه ندارد و مقصود در برآورده شدن نیازها است «اللَّهُ الصَّمَدُ»، می‌رسد.

«اللَّهُ الصَّمَدُ»: «صمد» همان‌طور که پیشتر بیان نمودم، کاملی است که برای برآورده شدن نیازها و رفع نقص به او رجوع می‌کنند. صمد، بیانی برای کمال مطلق از طریق تسبیح و تنزیه خدای سبحان می‌باشد. اگر اسما و صفات الهی بیانگر جهات کمال الهی، مقصود و مورد نظر باشد و هر صفت یا اسم به فراخور خود بیانگر جهتی از جهات کمالی باشد که خلق به آن رو می‌کنند و از آن بر خلق افزای می‌شود، از اینجا آشکار می‌گردد که تمام اسما و صفات، در این صفت یا اسم یعنی «صمد» گرد آمده‌اند. اگر ما بخواهیم درباره‌ی صمد سخن بگوییم، مطلب به درازا می‌کشد زیرا ما باید دست کم تمام اسما و صفات موجود در دعای جوشن کبیر را مرور کنیم، و من این کار را به کسی که مطالب قبلی‌ام را درک کرده و فهمیده است واگذار می‌کنم. امام صادق (علیه السلام) می‌فرماید: «انما علينا ان نلقى اليكم الاصول و عليكم ان تفرعوا» (وظیفه‌ی ما فقط این است که اصول را بیان کنیم و بر شما است که فروع‌ها را استخراج نمایید) و امام رضا (علیه السلام) می‌فرماید: «علينا القاء الاصول و عليكم التفریع» (بر عهده‌ی ما است بیان اصول و بر عهده‌ی شما است استخراج فروع). از خداوند مسئلت می‌نمایم که برادران طلاب حوزه‌ی انصار امام مهدی (علیه السلام) را بر بسط و تفصیل و شرح این معنا به شکل مبسوط برای مردم، موفق بدارد.

به نظر من در کتاب متشابهات، در مورد صمد توضیح داده‌ام. شاید اگر کسی آن را بخواند، سودی یابد. خودم و شما را به حدیث امام باقر (علیه السلام) متذکر می‌شوم، آنگاه که فرمود: «اگر برای علمی که خدای عزوجل به من داده است حمل‌کننده‌ای پیدا می‌شد که آن را تحمل کند، هر آینه توحید و اسلام و ایمان و دین و احکام شریعت‌ها را از کلمه‌ی «الصمد» برایش تشریح می‌کردم و من چگونه می‌توانم چنین شخصی را پیدا کنم، در صورتی که جدم امیرالمؤمنین (علیه السلام) برای علم خود حمل‌کننده‌ای پیدا نکرد. او آه می‌کشید و بر منبر می‌فرمود: از من بپرسید قبل از این که از میان شما بروم؛ به تحقیق که در میان سینه‌ی من علم بسیاری است. هیهات! هیهات! کسی را نمی‌یابم که بتواند آن علوم را تحمل نماید. آگاه باشید که حجت بالغه‌ی خدا بر شما، من هستم.»^۲

۱- حدایق الناصرة - محقق بحرانی: ج ۱ ص ۱۳۳.

۲- توحید - شیخ صدوق: ص ۹۲ و ۹۳

و الصمد

از آنجا که الله، کاملی است که برای سدِّ نقص و کسب کمال به او روی می‌آورند، بر این اساس اتصاف به صفت الوهیت به طور کلی فقط به خداوند منحصر نیست، سبحانه و تعالی عما یشرکون! آری، الوهیت مطلق منحصر به حق تعالی سبحان است و عبارت «لا اله الا الله» کلمه‌ی توحید است زیرا ما با آن الوهیت مطلق را قصد کرده‌ایم. صفت الوهیت به طور کلی، موجود کاملی از خلق او که دیگران به او روی می‌آورند تا او بر ایشان افاضه‌ی کمال کند و نقص و نیازشان را برطرف سازد را شامل می‌شود. حضرت محمد ﷺ صورت خدای سبحان و متعال و وجه خدای سبحان متعال و همان الله در خلق است ولی بین موصوف شدن حضرت محمد ﷺ به صفت الوهیت و الوهیت خدای سبحان و متعال تفاوت وجود دارد؛ اتصاف حضرت محمد ﷺ به صفت الوهیت مقید، به نقص و احتیاج او به خدای سبحان و متعال است ولی الوهیت حق تعالی، مطلق است و به همین دلیل این صفت یعنی الصمد به معنای کسی که نقص و خللی در او نیست برای تسبیح و تنزیه خداوند آمده است، و برای بیان این که اولوهیت خدای سبحان و متعال، تنزیه‌شده‌ی تسبیح‌شده‌ای است که هیچ خللی در آن نیست و هیچ نقصی در آن راه ندارد.

بر همین اساس توصیف «صمد» به صورت مضاف بر الوهیت، نمی‌تواند جز بر خدای سبحان و متعال اطلاق شود، و در این، نشانه‌ای است برای بازشناختن الوهیت خداوند سبحان و متعال و بیان این مطلب که الوهیت خداوند تام و مطلق می‌باشد؛ از این رو در سوره‌ی توحید آمده است «الله الصمد»؛ و «الله الصمد» مانند آن است که بگویی خداوند نوری است که در او ظلمتی وجود ندارد، و این صفتی است که هیچ مخلوقی در آن شریک نیست. این صفت مانند سمیع و بصیر و خالق نیست چرا که مخلوقات هم در این صفات (با خدا) شریک هستند. شما می‌توانی بگویی حضرت محمد ﷺ نور است اما در او ظلمتی وجود دارد که همان انانیت و هویت ایشان می‌باشد که اگر نباشد، برای محمد اسم و رسمی بر جای نمی‌ماند و چیزی جز خدای واحد قهار سبحان و تعالی باقی نخواهد ماند.

اگر چه حضرت محمد ﷺ در بالاترین درجات کمال ممکن برای خلائق جای دارد و اگر

چه ایشان صورت خدا و حامل صفت لاهوت برای خلق می‌باشد تا خلائق خدای سبحان را بشناسند و به دنبال آن، خلائق آهنگ او کنند تا حضرت، ایشان را کمال بخشد و نقص و نیازشان را برطرف سازد، ولی از سوی دیگر، حضرت محمد ﷺ محتاج خدای سبحان و متعال است و او بنده‌ای از بندگان حق تعالی به شمار می‌رود: «يَكَادُ زَيْتُهَا يُضِيءُ وَلَوْ لَمْ تَمْسَسْهُ نَارٌ نُّورٌ عَلَى نُورٍ»^۱ (نزدیک است روغنش روشنی بخشد هر چند آتش به آن نرسیده باشد، نوری افزون بر نور دیگر). «نزدیک است از خودش روشنی بخشد» نه این که «خود به خود و از جانب خودش نور می‌دهد». حتی ابراهیم (علیه السلام) که جزو پیامبران اولوالعزم است، هنگامی که ملکوت آسمان‌ها را دید، چنین پنداشت که اتصاف محمد ﷺ به الوهیت، همان الوهیت مطلق است، و چنین گمان برد که ربوبیت محمد ﷺ همان ربوبیت مطلق می‌باشد. سپس خدای سبحان و متعال بر ابراهیم (علیه السلام) منت نهاد و افول محمد ﷺ و بازگشت او به انانیت و هویت را برایش پدیدار ساخت، و ابراهیم دانست که الله سبحان و تعالی در ملکوت دیده نمی‌شود، همان‌طور که می‌دانست خدا در ملک نیز به چشم نمی‌آید؛ جز این که دیدن محمد ﷺ همان دیدن خدا و مواجه شدن با محمد ﷺ، همان مواجه شدن با خدا است، سبحانه و تعالی عما یشرکون! اهل بیت چیزی از این معنا را لا به لای سخنان خود تبیین کرده‌اند.

امام صادق (علیه السلام) درباره‌ی آیه‌ی: «وَأَشْرَقَتِ الْأَرْضُ بِنُورِ رَبِّهَا»^۲ (و زمین به نور پروردگارش روشن شود) فرمود: «پروردگار زمین، امام زمین است». به آن حضرت عرض شد: هرگاه خارج شود چه می‌شود؟ فرمود: «در آن صورت مردم با نور او از نور آفتاب و نور ماه بی‌نیاز می‌شوند و به نور امام اکتفا می‌کنند»^۳. با این که رب یا پروردگار زمین همان خداوند سبحان و متعال است ولی ربوبیت او، ربوبیت مطلق است و حال آن که ربوبیت امام مهدی (علیه السلام) مقید به فقر و احتیاج به خداوند سبحان و تعالی می‌باشد.

۱- نور: ۳۵.

۲- زمر: ۶۹.

۳- مستدرک سفینه البحار: ج ۴ ص ۴۷.

لم یلد و لم یولد

(نه می‌زاید و نه زاده شده است)

قطعاً منظور از ولادت در این آیه، ولادت جسمانی نمی‌باشد زیرا هیچ کس قایل به این نوع ولادت نیست تا نفی آن، موضوعیت پیدا کند. البته فرقه‌ی مجسمه از روی پندارها و نادانی‌ها منحرف شدند و در وادی تجسم که عقل سلیم یا فطرت پاک آدمی آن را بر نمی‌تابد، فروغلطیده، برای ذات الهی جسم قایل شدند. در اینجا مقصود، نفی ولادت یعنی انفصال و جدا شدن از مادر یا از اصلی است که ذات الهی از آن جدا شده، یا فرعی که از ذات الهی منفصل گشته است، می‌باشد. اگر چه در این نفی، پاسخی برای کسی که عیسی و عزیر را پسر خدا دانسته و نیز جوابی است برای آنکه به اقانیم سه‌گانه یا اثینیت^۱ قایل گشته است، وجود دارد ولی در حقیقت متعلق به آیات پیش از آن است. اگر ذات الهی یا الله جامع کل اسما و صفات الهی باشد، دو سؤال پیش می‌آید:

سؤال نخست: آیا این اسما و صفات قدیمی، خدایی است که از الله منفصل گشته، به این اعتبار که الوهیت این خدا در تمام جهاتی که نمود یافته است، مطلق می‌باشد؟! پاسخ این سؤال واضح است و من قبلاً آن را بیان داشته‌ام: این صفات و اسما یعنی علیم، قدیر و حکیم، از ذات الهی منفک نیست بلکه عین ذات هستند و همان‌گونه که پیشتر گفته‌ام او قادر است و قدرت ذات او است، او عالم است و علم ذات او است و....

سؤال دوم: آیا ذات الهی یا الله، از حقیقت و کُنه «هو» یا اسم اعظم اعظم منفصل است؟!

پاسخ: ذات الهی یا الله عبارت است از تجلی و ظهور حقیقت و کُنه که خدای سبحان با آن با خلقش رویارو می‌شود. از آنجا که هویت خلق، فقر است لذا این رویارویی باید الزاماً با غنا (بی‌نیازی) باشد. حق تعالی، ظلمت و عدم و نقص را با نور و وجود و کمال رویارو شده است؛ پس ذات الهی یا الله، همان عین کُنه یا حقیقت است. این معنا در روایتی از امام

۱ - اثینیت: معتقد بودن به دو جوهر ماده و روح. (مترجم)

رضایلیه نقل شده که فرمود: «بسم الله الرحمن الرحيم به اسم اعظم خدا نزدیک‌تر است از سیاهی چشم به سفیدی آن»^۱.

حقیقت با ذات الهی یا «الله» ظهور یافته است، به دلیل احتیاج خلق به برطرف ساختن نقص خود و نیز برای کسب معرفت (خدای سبحان گنجی بود و خلق را آفرید تا شناخته شود) و شناخت محقق نمی‌شود مگر با شناخت ذات الهی به وسیله‌ی شناخت «اسما و صفات»؛ اما شناخت کُنه و حقیقت صورت نمی‌بندد مگر از طریق عجز از شناخت. در نتیجه همان‌طور که اسما و صفات، در ذات الهی یا «الله» فانی است که این عین ذات است، بر همین مبنا ذات الهی نیز فانی در کُنه و حقیقت است که همان مطلوب و مقصود حقیقی از عبادت می‌باشد. از اینجا مشخص می‌شود که انفصالی از ذات الهی وجود ندارد، همان‌طور که ذات الهی یا الله از حقیقت منفصل نبوده است بلکه تجلی و ظهور کُنه و حقیقت می‌باشد.

* * *

وَلَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُوًا أَحَدٌ

(و نه هیچ کس همتای او نیست)

الكفؤ: یعنی برابر یا نزدیک به چیزی در مرتبه، ولو از جهتی معین. این آیه نافی آن است که از موجودات کسی «کفو» و همتای خداوند باشد. همچنین این آیه و آیه‌ی قبل از آن، پس از آیه‌ی «الله الصمد» آمده‌اند و این آیه‌ی اخیر همان‌طور که شرح آن رفت، خدای سبحان را به کاملی که در قضای حوایج و تحصیل کمالات به او رو می‌کنند، توصیف می‌نماید. «لم یلد و لم یولد» برای بیان این معنا آمده است که جهات کمال خداوند سبحان که از آن به اسما و صفات تعبیر می‌شود، نه تنها از حق تعالی جدا و منفصل نبوده‌اند، بلکه همان خدای سبحان می‌باشند. سپس آیه‌ی «لَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُوًا أَحَدٌ» آمده است تا بیان دارد که تمام خلائق در مرتبه‌ای پایین‌تر از خداوند سبحان و متعال قرار دارند، حتی موجودات قدسی با کمالات متعالی یعنی محمد و آل محمد (علیهم‌السلام) که برخی خلائق وقتی اینها را دیدند پنداشتند خدای سبحان و متعال می‌باشند. فرشتگان در معراج چنین پنداشتند و نیز حضرت ابراهیم وقتی ملکوت آسمان‌ها را دید چنین گمان برد: «وَكَذَلِكَ نُرِي إِبْرَاهِيمَ مَلَكُوتَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَلِيَكُونَ مِنَ الْمُوقِنِينَ * فَلَمَّا جَنَّ عَلَيْهِ اللَّيْلُ رَأَى كَوْكَبًا قَالَ هَذَا رَبِّي فَلَمَّا أَفَلَ قَالَ لَا أُحِبُّ الْآفَلِينَ * فَلَمَّا رَأَى الْقَمَرَ بَازِعًا قَالَ هَذَا رَبِّي فَلَمَّا أَفَلَ قَالَ لَئِن لَّمْ يَهْدِنِي رَبِّي لَأَكُونَنَّ مِنَ الْقَوْمِ الضَّالِّينَ * فَلَمَّا رَأَى الشَّمْسَ بَازِعَةً قَالَ هَذَا رَبِّي هَذَا أَكْبَرُ فَلَمَّا أَفَلَتْ قَالَ يَا قَوْمِ إِيَّايَ بُرِيَءٌ مِّمَّا تُشْرِكُونَ»^۱ (این گونه به ابراهیم ملکوت آسمان‌ها و زمین را نشان دادیم تا از اهل یقین گردد * چون شب او را فرو گرفت، ستاره‌ای دید گفت: این است پروردگار من. چون فرو شد گفت: فروشوندگان را دوست ندارم * آنگاه ماه را دید که طلوع می‌کند، گفت: این است پروردگار من. چون فرو شد گفت: اگر پروردگار من مرا راه ننماید، از گمراهان خواهم بود * و چون خورشید را دید که طلوع می‌کند گفت: این است پروردگار من، این بزرگتر است. و چون فرو شد گفت: ای قوم من از آنچه شما خدایش می‌دانید بیزارم).

از امام صادق (علیه‌السلام) از سخن ابراهیم که به غیر خدا گفت «هذا ربِّي» سؤال شد که آیا او با این گفته مشرک شد؟ فرمود: «هر کس امروز چنین بگوید مشرک است و از ابراهیم شرکی سر نزده است، چرا که ابراهیم در جست‌وجوی پروردگارش بود، ولی این جمله از جانب شخصی غیر از

او شرک است»^۱. این حدیث را از قمی نقل کرده و در عیاشی مانند آن آمده است که اگر ابراهیم در جست‌وجوی پروردگارش در این عالم مادی می‌بود، این کار شرک محسوب می‌شد -چه از ابراهیم و چه از غیر او- ولی آن حضرت پروردگارش را در «مَلَكُوتَ السَّمَاوَاتِ» (ملکوت آسمان‌ها) طلب می‌کرد.

از محمد بن حمران نقل شده است که گفت: از امام ابو عبدالله (علیه السلام) درباره‌ی آیه‌ی «هَذَا رَبِّي» که از ابراهیم (علیه السلام) خبر می‌دهد سؤال کردم. آن حضرت فرمود: «او قصد چیز دیگری داشت. او چیزی غیر از آنچه گفت قصد کرده بود».

شیخ فقیه ابوجعفر محمد بن علی بن الحسین بن موسی بن بابویه قمی نویسنده‌ی کتاب «علل الشرایع» می‌گوید: پدرم و محمد بن الحسن بن احمد بن الولید (علیه السلام) از سعد بن عبدالله از محمد بن عیسی بن عبید، از محمد بن ابی عمیر و محمد بن سنان از صباح سدی و سدیر صیرفی و محمد بن نعمان مؤمن طاق و عمر بن اذینه، از حضرت ابی عبدالله (علیه السلام) و محمد بن الحسن بن احمد بن ولید (علیه السلام) از محمد بن الحسن الصفار و سعد بن عبدالله از محمد بن الحسن بن ابی الخطاب و یعقوب بن یزید و محمد بن عیسی، از عبدالله بن جبله، از صباح مزنی و سدیر صیرفی و محمد بن نعمان احوال و عمر بن اذینه از حضرت ابی عبدالله (علیه السلام) که خدمت ایشان حاضر شدند... حضرت (علیه السلام) فرمود: «خداوند عزیز جبار نبی اکرم (صلی الله علیه و آله) را به آسمان‌های هفت‌گانه عروج داد. در اولی برکت بر او داد، در دومی فریض را به او تعلیم فرمود. پس خداوند عزیز جبار محملی از نور که در آن چهل نوع از انواع نور بود بر وی نازل فرمود. این انوار گرداگرد عرش خداوند تبارک و تعالی را احاطه کرده بودند به طوری که دیدگان ناظرین را خیره می‌کرد...»

سپس حضرت به آسمان دنیا عروج کرد. فرشتگان به اطراف و اکناف آسمان پراکنده شدند، سپس به سجده افتادند و گفتند: سبوح قدوس ربنا و رب الملائکة و الروح، چقدر این نور شبیه به نور پروردگار ما است. پس از این کلام جبرئیل (علیه السلام) فرمود: الله اکبر الله اکبر (خدا بزرگتر است!) فرشتگان ساکت شدند و درب‌های آسمان گشوده شد و فرشتگان اجتماع نمودند. سپس محضر مبارک نبی اکرم (صلی الله علیه و آله) مشرف شدند، فوج فوج جلو آمدند و به آن سرور سلام نمودند. بعد عرضه داشتند: ای محمد، برادرت چطور است؟ حضرت فرمود: بر خیر است. فرشتگان گفتند: اگر او را درک کردی، سلام ما را به او برسان. پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: آیا او را می‌شناسید؟ عرضه داشتند: چگونه او را نشناسیم و حال آن که خداوند عزوجل پیمان تو و پیمان او را از ما گرفته است و ما بر تو و او

صلوات می‌فرستیم و طلب رحمت می‌کنیم. سپس چهل نوع از انواع نورها که هیچ شباهتی به نور اول نداشتند را حق تعالی به آنها افزود و به حلقه و زنجیرهای محملش اضافه فرمود. سپس حق تعالی آن حضرت را به آسمان دوم عروج داد. زمانی که آن جناب نزدیک درب آسمان رسید فرشتگان به اطراف آسمان پراکنده شده، به سجده افتادند و گفتند: سبح قدوس ربنا و رب الملائكة و الروح، چقدر این نور شبیه به نور پروردگار ما است. جبرئیل علیه السلام گفت: اشهد ان لا اله الا الله اشهد ان لا اله الا الله. پس از آن فرشتگان اجتماع کردند، درب‌های آسمان گشوده شد و گفتند: ای جبرئیل، این کیست که با تو می‌باشد؟ جبرئیل علیه السلام فرمود: این حضرت محمد صلی الله علیه و آله است. فرشتگان گفتند: آیا مبعوث شده است؟ جبرئیل فرمود: بلی. رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمودند: فرشتگان به سرعت به طرف من آمد، سلام کردند و گفتند: به برادرت سلام ما را برسان. به ایشان گفتم: آیا او را می‌شناسید؟ گفتند: آری، چگونه آن حضرت را نشناسیم و حال آن که خداوند پیمان شما و او و شیعیی او را تا روز قیامت از ما گرفته است و ما در هر روز پنج مرتبه در هر یک از اوقات نمازها به صورت‌های شیعیان آن حضرت نظر می‌افکنیم. رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمودند: سپس پروردگارم چهل نوع از انواع نور را برابم افزود که اصلاً به انوار اولی شباهت نداشتند، چنانچه حلقه‌ها و زنجیرهای دیگری بر آنچه قبلاً یاد شد افزود. سپس مرا به آسمان سوم عروج داد. فرشتگان این آسمان به اطراف پراکنده شده، به سجده افتادند و گفتند: سبح قدوس رب الملائكة و الروح، این چه نوری است که شبیه نور پروردگارمان است. جبرئیل پس از استماع این کلام گفت: اشهد ان محمداً رسول الله اشهد ان محمداً رسول الله. فرشتگان اجتماع کرده، درب‌های آسمان گشوده شد. فرشتگان گفتند: آفرین به اول (از حیث خلقت) و آفرین به آخر (از جهت ظهور و بعثت) و آفرین به کسی که زمان امتش متصل به حشر است و آفرین به کسی که پیش از خلق خلائق آفریده شد و تمام حساب‌ها با او است، یعنی محمد خاتم النبیین و علی خیر الوصیین. رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمودند: به من سلام کردند و از برادرم علی پرسیدند. گفتم: او در زمین خلیفه و جانشین من است، مگر او را می‌شناسید؟ گفتند: آری، چگونه او را نشناسیم و حال آن که در هر سال یک بار بیت المعمور را زیارت می‌کنیم و بر روی آن پارچه‌ی نازک سفیدی است که اسم محمد صلی الله علیه و آله و علی و حسن و حسین و ائمه و شیعیان‌شان تا روز قیامت نوشته شده است و ما با دست‌هایمان بر سرهای ایشان کشیده، تبرک می‌جوئیم. سپس پروردگارم چهل نوع از انواع نور که با هیچ یک از انوار اول شبیه نبود برابم افزود و حلقه‌ها و زنجیرها را نیز اضافه کرد. سپس مرا به آسمان چهارم عروج داد. در این آسمان فرشتگان هیچ نگفتند و صدایی شنیدیم از ایشان که گویا در سینه‌ها حبس بود. آنها اجتماع کردند و درب‌های آسمان گشوده شد و به سرعت به طرف من شتافتند. جبرئیل گفت: حی علی الصلوة حی علی الصلوة حی علی الفلاح حی علی الفلاح. پس از او فرشتگان با دو آواز مقرون به هم گفتند: به محمد صلی الله علیه و آله نماز قائم است و به علی علیه السلام رستگاری. جبرئیل فرمود: قد قامت الصلوة قد قامت الصلوة. فرشتگان گفتند: نماز تعلق دارد به شیعیان علی علیه السلام که تا روز قیامت آن را به پا می‌دارند. سپس فرشتگان اجتماع کرده، به نبی اکرم صلی الله علیه و آله عرض کردند: برادرت را کجا گذاردی و چطور می‌باشد؟

حضرت به ایشان فرمود: آیا او را می‌شناسید؟ عرضه داشتند: آری او و شیعیانش را می‌شناسیم، و او نوری است که.....»^۱.

می‌گوییم: این موجودات قدسی (محمد و آل محمد علیهم‌السلام) کفو و همانند خدای سبحان نیستند بلکه بسیار پایین‌تر از اویند و اصولاً اینها اگر چه حکایت‌کننده‌ی جهات کمال خداوند سبحان و متعال هستند، ولی با خداوند قیاس و تقریب نمی‌شوند، چه برسد به این که با او برابر باشند. در زیات جامعه آمده است: «... سلام بر جایگاه‌های معرفت خدا و مسکن‌های برکت خدا، و معادن حکمت و فرزangi خدا و نگهبانان راز خدا و حاملان کتاب خدا، و اوصیای پیامبر خدا، و فرزندان رسول خدا و رحمت خدا و برکات خدا، سلام بر دعوت‌کنندگان به سوی خدا و راهنمایان به سوی رضایت خدا و استقراریافتگان در فرمان خدا، و کاملان در دوستی و محبت خدا، و مخلصان در یگانه‌پرستی خدا، و آشکارکنندگان امر خدا...»^۲.

در دعای ایام رجب که از امام مهدی علیه‌السلام روایت شده نیز آمده است: «...خداوند! تو را می‌خوانم به تمام کمالاتی که به مشیتت، در آن بزرگواران قرار دادی، و آنها را معدن‌های کمالات خود و ارکان توحیدت و آیات و مقامات خود قرار دادی، که در هر مکان هیچ تعطیلی ندارد. هر که تو را شناسد به آن آیات شناسد، و میان تو و آنها فرقی وجود ندارد جز این که آنان بنده و مخلوق توانند...»^۳.

البته کمال و اوصاف خدای سبحان و تعالی شبیه هیچ چیز نیست: «... ای کسی که یکتا هستی بدون هیچ ضدی، ای یگانه‌ای که هیچ همانندی نداری، ای بی‌نیاز بدون هیچ عیبی... ای توصیف شده بدون هیچ تشبیهی»^۴.

۱- علل الشرایع: ج ۲ ص ۳۱۳.

۲- کفایت الجنان: زیارت جامعه.

۳- مفاتیح الجنان: دعای همه‌ی روزهای رجب.

۴- دعای جوشن کبیر.

الوهیت

الوهیت به معنای عام متضمن وجود کاملی است که خلاقیت در تحصیل کمال و برطرف نمودن نیازهای خود به او رو می‌کنند. الوهیت مانند ربوبیت است و همان‌طور که پدر را به این اعتبار که مربی خانواده است شامل می‌شود، جانشین خدا در زمینش را به این اعتبار که رب زمین است، دربرمی‌گیرد: «وَأَشْرَقَتِ الْأَرْضُ بِنُورِ رَبِّهَا»^۱ (و زمین به نور پروردگارش روشن شود).

امام صادق (علیه السلام) درباره‌ی این آیه فرموده است: «رب زمین، امام زمین است. به آن حضرت عرض شد: هرگاه خروج کند چه می‌شود؟ فرمود: در آن صورت مردم از نور آفتاب و نور ماه بی‌نیاز می‌شوند و به نور امام اکتفا می‌کنند»^۲.

ربوبیت در این عالم جسمانی شمول و مصداق دارد: یعنی کسی که متکفل برآورده ساختن نیازهای فرد دوّمی است، که در این صورت او مربی آن فرد می‌شود زیرا در این عالم جسمانی، کامل کننده‌ی نقص او و برطرف‌سازنده‌ی احتیاجاتش می‌باشد. لذا می‌بینیم که در قرآن، یوسف پیامبر (علیه السلام) فرعون را به ربّ ساقی خمر تعبیر کرده است: «وَقَالَ لِلَّذِي ظَنَّ أَنَّهُ نَاجٍ مِّنْهُمَا اذْكُرْنِي عِنْدَ رَبِّكَ فَأَنسَاهُ الشَّيْطَانُ ذِكْرَ رَبِّهِ فَلَبِثَ فِي السِّجْنِ بِضْعَ سِنِينَ»^۳ (به یکی از آن دو که می‌دانست رها می‌شود، گفت مرا نزد ارباب خود یاد کن، اما شیطان از خاطرش زدود که پیش اربابش از او یاد کند، و چند سال در زندان بماند).

همچنین حضرت یوسف (علیه السلام) از عزیز مصر که متکفل معیشت او شده بود و به آن حضرت عنایت و توجهی خاص داشت، با عنوان «رَبّی» (پروراننده‌ی من) یاد کرده است: «وَرَاوَدْتُهُ النَّبِيُّ هُوَ فِي بَيْتِهَا عَنِ نَفْسِهِ وَعَلَّقَتِ الْأُيُوبَ وَقَالَتْ هَبَّتْ لَكَ قَالَ مَعَاذَ اللَّهِ إِنَّهُ رَبِّي أَحْسَنَ مَثْوَايَ إِنَّهُ لَا يُفْلِحُ الظَّالِمُونَ»^۴ (و آن زن که یوسف در خانه‌اش بود، در جست و جوی تن او می‌بود و درها را بست و گفت: بشتاب. گفت: پناه می‌برم به خدا! او (منظور عزیز مصر است) پروراننده‌ی من

۱- زمر: ۶۹

۲- مستدرک سفینه البحار: ج ۴ ص ۴۷.

۳- یوسف: ۴۲.

۴- یوسف: ۲۳.

است و مرا منزلتی نیکو داده است. ستم‌کاران رستگار نمی‌شوند).

همین‌طور است درباره‌ی مصر یعنی کسی که به حسب ظاهر و در این عالم جسمانی یوسف را گرامی می‌داشت: «وَقَالَ الَّذِي اشْتَرَاهُ مِنْ مِصْرَ لِامْرَأَتِهِ أَكْرِمِي مَثْوَاهُ عَسَىٰ أَنْ يَنْفَعَنَا أَوْ نَتَّخِذَهُ وَلَدًا وَكَذَلِكَ مَكَّنَّا لِيُوسُفَ فِي الْأَرْضِ وَلِنُعَلِّمَهُ مِن تَأْوِيلِ الْأَحَادِيثِ وَاللَّهُ غَالِبٌ عَلَىٰ أَمْرِهِ وَلَٰكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ» (کسی از مردم مصر که او را خریده بود به زنش گفت: تا در اینجا است گرامیش بدار، شاید به ما سودی برساند یا او را به فرزندی بپذیریم، و به این گونه یوسف را در زمین مکانت دادیم تا به او تعبیر خواب آموزیم و خدا بر کار خویش غالب است، ولی بیشتر مردم نمی‌دانند).

به همین صورت، الوهیت کسی را شامل می‌شود که دیگرانی که در پیشگاه او هستند، برای سدّ نقص و رفع احتیاج خود به او روی می‌آورند و اسم الله از اله مشتق شده است.^۱

عن هشام بن الحكم: أَنَّهُ سَأَلَ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام عَنْ أَسْمَاءِ اللَّهِ وَاسْتِثْقَائِهَا اللَّهُ مِمَّا هُوَ مُسْتَقٌّ فَقَالَ: يَا هِشَامُ اللَّهُ مُسْتَقٌّ مِنْ إِلَهٍ وَ إِلَهٌ يَقْتَضِي مَالُوهَا وَ الْأَسْمُ غَيْرُ الْمُسَمَى فَمَنْ عَبْدَ الْأَسْمُ دُونَ الْمَعْنَى فَقَدْ كَفَرَ وَ لَمْ يَعْبُدْ شَيْئًا وَ مَنْ عَبْدَ الْأَسْمُ وَ الْمَعْنَى فَقَدْ أَشْرَكَ وَ عَبْدُ اثْنَيْنِ وَ مَنْ عَبْدَ الْمَعْنَى دُونَ الْأَسْمِ فَذَلِكَ التَّوْحِيدُ أَ فَهَمَّتْ يَا هِشَامُ قَالَ قُلْتُ زِدْنِي قَالَ لِلَّهِ تَسَعَةٌ وَ تَسْعَوْنَ أَسْمَاءً فَلَوْ كَانَ الْأَسْمُ هُوَ الْمُسَمَى لَكَانَ كُلُّ اسْمٍ مِنْهَا إِلَهًا وَ لَكِنَّ اللَّهَ مَعْنَى يَدُلُّ عَلَيْهِ بِهَذِهِ الْأَسْمَاءِ وَ كُلُّهَا غَيْرُهُ يَا هِشَامُ الْخُبْرُ اسْمٌ لِلْمَأْكُولِ وَ الْمَاءِ اسْمٌ لِلْمَشْرُوبِ وَ التَّوْبِ اسْمٌ لِلْمَلْبُوسِ وَ النَّارِ اسْمٌ لِلْمَحْرَقِ أَ فَهَمَّتْ يَا هِشَامُ فَهَمًّا تَدْفَعُ بِهِ وَ تَنَاضُلٍ بِهِ أَعْدَاءُ نَا الْمُتَّخِذِينَ مَعَ اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ غَيْرُهُ. قُلْتُ: نَعَمْ. فَقَالَ: نَفَعَكَ اللَّهُ بِهِ وَ تَبَّتْكَ يَا هِشَامُ قَالَ قُوَ اللَّهُ مَا قَهْرَنِي أَحَدٌ فِي التَّوْحِيدِ حَتَّى قُمْتُ مَقَامِي هَذَا.

هشام بن حکم می‌گوید از امام صادق عليه السلام درباره‌ی نام‌های خدا و اشتقاق آنها پرسیدم که الله از چه مشتق شده است؟ حضرت عليه السلام فرمود: «ای هشام! الله از «اله» مشتق است و اله، مألوهی (پرستش شونده) لازم دارد و نام، غیر صاحب نام می‌باشد. پس کسی که نام را بدون صاحب نام بپرستد، به طور قطع کافر است و چیزی را نپرستیده است و کسی که نام و صاحب نام را بپرستد شرک ورزیده و دو چیز را پرستیده است و هر که صاحب نام (معنی) و نه نام را بپرستد، این یگانه پرستی است. ای هشام! فهمیدی؟ عرض کردم: بیشتر بفرمایید. فرمود: همانا خداوند

۱- یوسف: ۲۱.

۲- به پیوست ۱ رجوع نمایید، تفصیلاتی را خواهید دید که اسم الله مشتق است و آن گونه که سید خویی رحمته الله در پیروی از سخنان اهل سنت و مخالفان سخنان ائمه عليهم السلام ادعا نموده است، اسم علم جامد نیست.

نود و نه نام دارد. اگر هر نامی، همان صاحب نام باشد، باید هر کدام از نام‌ها، خدایی جداگانه باشد؛ ولی خداوند معنایی است که این نام‌ها بر او دلالت می‌کنند و همه‌ی نام‌ها غیر خود او می‌باشند. ای هشام! نان، نامی برای چیزی است که خورده می‌شود و آب نامی برای چیزی است که نوشیده می‌شود و لباس نامی برای چیزی است که پوشیده می‌شود و آتش، نامی برای چیزی است که می‌سوزاند. ای هشام! آیا طوری فهمیدی که بتوانی دفاع کنی و در مبارزه با دشمنان ما و کسانی که همراه خدای بزرگ و والا چیز دیگری می‌پرستند (و برای او شریک می‌گیرند) پیروز شوی؟ عرض کردم: آری. فرمود: ای هشام! خداوند به خاطر آن، تو را سود دهد و پایداریت بدارد. هشام گوید: به خدا سوگند! از زمانی که از آن مجلس برخاستم تا امروز کسی در بحث‌های توحید بر من چیره نشده است.^۱

«فَمَنْ عَبَدَ الْأِسْمَ دُونَ الْمَعْنَى فَقَدْ كَفَرَ وَ لَمْ يَعْبُدْ شَيْئاً» (هر کس نامی را بدون معنی (صاحب نام) بپرستد، به طور قطع کافر است و چیزی را نپرستیده است): یعنی کسی که اسم - یعنی اسم الله - را می‌پرستد و آن را صرفاً یک دلالت کننده به معنای واقعی و حقیقی به شمار نمی‌آورد در حالی که صحیح آن است که لاهوت مطلق به خودی خود غنی است، کافر می‌باشد زیرا او در حقیقت یک نام و لفظی که از اله که مألوهی لازم دارد، مشتق شده است را می‌پرستد؛ به عبارت دیگر، وی نامی را که ممکن است بر غیر خداوند سبحان نیز منطبق شود، عبادت می‌کند زیرا در بین خلائق خداوند، هستند کسانی که در سدّ و رفع نقص به ایشان رجوع می‌کنند و لذا اینها می‌توانند مصداقی برای اسم عام، بدون هیچ قیدی باشند. همان طور که در موضوع ربوبیت به روشنی تمام آشکار شد که کسی که نام پروردگار (رب) را می‌پرستد، او نیز کافر است زیرا در بین خلائق خداوند هستند کسانی که بر غیر خود افاضه‌ی فیض می‌کنند و آنها را می‌پروراند، چه در این عالم جسمانی و چه در عوالم دیگر. طبق آنچه بیان شد، بعید نیست پادشاه و عزیز مصر و حتی پدر، به عنوان رب و ارباب نامیده شوند، و از قرآن چنین برمی‌آید که بر این نام‌گذاری اشکالی وارد نیست. موضوع همان گوهر ثمین و گرانمایه‌ای است که امام صادق (علیه السلام) بیان فرمود: «وَ إِلَهٌ يَقْتَضِي مَأْلُوهاً وَ الْأِسْمَ غَيْرَ الْمُسَمَّى فَمَنْ عَبَدَ الْأِسْمَ دُونَ الْمَعْنَى فَقَدْ كَفَرَ وَ لَمْ يَعْبُدْ شَيْئاً» (اله، مألوهی (پرستش شونده) لازم دارد و نام، غیر صاحب نام می‌باشد. پس کسی که نام را بدون صاحب نام بپرستد، به طور قطع کافر است و چیزی را نپرستیده است).

« مَنْ عَبَدَ الْأِسْمَ وَ الْمَعْنَى فَقَدْ أَشْرَكَ وَ عَبْدَ اثْنَيْنِ » (کسی که نام و صاحب نام را بپرستد شرک ورزیده و دو چیز را پرستیده است): یعنی کسی که اسم را آشکار کننده‌ی معنی (صاحب نام) و حقیقت بدانند، حال آن که اسم، مشتق و عام است و وجودش از اشاره‌ی به معنی متصل به حقیقتی که رسیدن به آن مطلوب است تا عبادت حقیقی برای انسان محقق شود، فراتر نمی‌رود؛ چرا که در انسان قابلیت عبادت حقیقی و شناخت آن به ودیعه نهاده شده است.

« وَ مَنْ عَبَدَ الْمَعْنَى دُونَ الْأِسْمِ فَذَاكَ التَّوْحِيدُ » (و هر که صاحب نام (معنی) و نه نام را بپرستد، این یگانه‌پرستی است): از آن رو که معنی یا لاهوت مطلق یا الله سبحان و متعال، خود، رساننده به شناخت حقیقت (هو) می‌باشد و اسم، صرفاً چیزی است که به معنای رساننده به حقیقت اشاره می‌کند و به هر حال توجه و روی آوردن به اسم سزاوار نیست، و کسی که به دنبال یکتاپرستی است باید توجه به اسم را به طور کامل کنار نهد و به معنای رساننده به حقیقت متوجه گردد: « وَ مَنْ عَبَدَ الْمَعْنَى دُونَ الْأِسْمِ فَذَاكَ التَّوْحِيدُ ... ».

همه‌ی اینها از آن رو است که همان‌طور که قبلاً بیان داشتیم، (این) اسم به معنای عام اشاره می‌کند، یعنی به کسی که دیگری برای سدّ و رفع نقص به او رو می‌آورد و این التفات و رو آوردن، کفر و شرک است زیرا به بیش از یک ظهور برای این معنا اشارت دارد، آن هم در مراتب و درجات مختلف. دیگران به لاهوت مطلق روی می‌آورند و برخی خلائق به گروهی دیگر از خلائق رو می‌کنند. به عبارت دیگر، کسانی که دیگر خلائق حق تعالی به او روی می‌آورند، آنها نیز لاهوت‌اند ولی نه تنها غیرمطلق‌اند بلکه حاجتمند موجود دیگری هستند. بر همین اساس توجه به اسم در عبادت به هر صورتی که باشد شرک و کفر محسوب می‌شود. بنابراین حتماً باید مراد از چیزی که اسم به او اشاره دارد را تعیین و محدود نمود و پس از آن به سراغ تعیین معنای بدون اسم (بی اسم) رفت: « وَ مَنْ عَبَدَ الْمَعْنَى دُونَ الْأِسْمِ فَذَاكَ التَّوْحِيدُ » (و هر که معنی (صاحب نام) و نه نام را بپرستد، این یگانه‌پرستی است).

حقیقت آن است که این گوهر به چیزی اشاره می‌کند که شرح آن در ادامه خواهد آمد؛ این که خدای سبحان با لاهوت برای ما ظاهر و متجلی گشته است زیرا همین، مناسب حال ما است تا حقیقت را بشناسیم. فقر، مهم‌ترین چیزی است که شناساننده‌ی هویت یا حقیقت ما است، و لاهوت به این اعتبار که غنی مطلق است، مناسب‌ترین و شایسته‌ترین چیز برای ما جهت شناخت حقیقت است؛ به او روی می‌آوریم تا از غنا و کمال خود بر فقر ما افزا

کند: «قَالَ ﷺ: يَا هِشَامُ اللَّهُ مُشْتَقٌّ مِنْ إِلَهٍ وَإِلَهُ يَفْتَضِي مَأْلُوها» (حضرت ﷺ فرمود: «ای هشام! الله از «اله» مشتق است و اله، مألوهی (پرستشی شونده) لازم دارد).

بنابراین الوهیّت به معنا عام - یعنی موجود کاملی که دیگران برای تحصیل کمال و سدّ نقص خود به او روی می‌آورند- گروهی خاص از خلق خدای سبحان را شامل می‌شود که در بالاترین درجات ممکن برای خلق، به کمال دست یافته‌اند، و امر خلق با درجه‌ای معین، به ایشان تفویض شده است: «سلام بر شما ای اهل بیت نبوت، و جایگاه رسالت، و عرصه‌ی رفت و آمد فرشتگان، و مرکز فرود آمدن وحی.... و باقیمانده‌ی خدا.... و نور خدا.... و بازگشت خلایق به سوی شما است و حسابشان با شما است.... و تنها با شما آسمان را از این که بر زمین فروافتد نگاه می‌دارد، مگر با اجازه‌ی خودش»^۱.

و ایشان محمد و آل محمد ﷺ هستند. در دعایی که از ایشان ﷺ روایت شده است، آمده است: رب الارباب و إله الآلهة و إله الاكبر. حضرت ﷺ فرمود: «در حال سجده بگو: یا الله یا رحمان (یا رحیم) یا رب الارباب و إله الآلهة....»^۲.

از ابو عبدالله ﷺ نقل شده است که فرمود: «... قل یا رب الارباب، و یا ملک الملوک، و یا سید السادات، و یا جبار الجبابرة، و یا اله الآلهة، صل علی محمد و آل محمد و إفعال بی کذا و کذا....»^۳ (.... بگو ای پروردگار پروردگان، و ای پادشاه پادشاهان، و ای سرور سروران، و ای جبار جباران، و ای معبود معبودان، بر محمد آل محمد درود فرست، سپس حاجت خود را بخواه....).

و در یک دعای قدسی چنین آمده است: «... بسم الله مخرجی.... توکلت علی الاله الاکبر، توکل مفوض الیه....»^۴ (.... من به مدد اسم خداوند خارج شدم.... من به خداوند آن إله بزرگتر توکل می‌کنم، توکل شخصی که همه‌ی امورش را به وی تفویض کرده است....).

و در حدیث قدسی آمده است: «...ای محمد! هر کسی بخواهد برای انجام کاری از خانواده‌اش خارج شده، مسافرت کند، و می‌خواهد که من در سفر او را به سلامت نگه دارم و حاجت‌های او را روا کنم، پس هنگام حرکت برای مسافرت بگوید: من به مدد اسم خداوند خارج شدم، و به اذن او خارج گشتم، و او به خروج من قبل از خارج شدنم عالم بود و با علم خود آن را (تا

۱- زیارت جامعه.

۲- کافی: ج ۲ ص ۵۶۶ ؛ مستدرک الوسائل - میرزای نوری: ج ۲ ص ۸۷ ح ۱۴۹۲.

۳- کافی: ج ۲ ص ۳۲۳.

۴- اقبال الاعمال - سید بن طاووس: ج ۲ ص ۱۹۸.

انتهایشی) آگاه است.... من به خداوند یگانه و بزرگ توکل می‌کنم....»^۱.

قطعاً معبودان (آلهه) باطل که از کمال هیچ بهره‌ای ندارند، مراد نیستند، یا کسی از خلق که به ناحق خود را معبود می‌گرداند منظور نظر نیست؛ بلکه در اینجا منظور کسانی‌اند که به صفت لاهوت متّصف گشته‌اند یعنی آنها به آن جایگاه رفیع از کمال دست یافته‌اند که سایر خلائق در سدّ نقص خود به آنها روی می‌آورند؛ و ایشان صورت خدای سبحان‌اند. معبود معبودان (إله الألهه) و خدای بزرگ (الإله الاکبر) به این معنا است که کسانی وجود دارند که به صفت لاهوت اتصاف یافته‌اند از این جهت که به چنان درجه‌ی رفیعی از کمال رسیده‌اند که این شایستگی را دارند که سایر خلائق در طلب کمال به ایشان مراجعه کنند؛ ولی با این حال، خدای سبحان با اینها مقارنه و مقایسه نمی‌شود زیرا او غنی است و اینها فقیرند و نیازمند به او سبحان و متعال، می‌باشند.

پیامبر خدا ﷺ فرمود: «**مرا با خداوند وقتی است که در آن وقت هیچ ملک مقرب و هیچ پیامبر مرسل نمی‌گنجد**»^۲.

اّمه ﷺ نیز فرموده‌اند: «**برای ما با خدا حالاتی است که در آن حالات، او، ما می‌شود و ما، او می‌شویم و با این وجود، او، خودش است و ما، ماییم**»^۳.

این معنا در قرآن موجود است. در تفسیر قمی درباره‌ی خروج قائم (علیه السلام) در تفسیر آیه‌ی: «**وَمَنْ يَقُلْ مِنْهُمْ إِنِّي إِلَهٌ مِّنْ دُونِهِ فَذَلِكَ نَجْزِيهِ جَهَنَّمَ**»^۴ (هر کس از آنها که بگوید: من سوی او خدایم، جزای چنین کسی جهنم است)، حضرت (علیه السلام) فرمود: «**کسی که می‌پندارد امام است و حال آن که او امام نیست**»^۵.

در روایتی به نقل از محمد بن مسلم آمده است که گفت: از حضرت باقر (علیه السلام) پرسیدم از آنچه روایت می‌کنند که خداوند آدم را به صورت خود آفرید. فرمود: «**این صورت، صورتی است تازه و نو و آفریده شده که خداوند آن را برگزید و بر سایر صورت‌های مختلف اختیار کرد. پس این**

۱- جواهر السنیه - حر عاملی: ص ۱۸۱.

۲- بحار الانوار: ج ۱۸ ص ۳۶.

۳- کلمات مکنونه فیض کاشانی: ص ۱۱۴.

۴- انبیاء: ۲۹.

۵- تفسیر قمی: ج ۲ ص ۶۸.

صورت را به خودش نسبت داد؛ همچنان که کعبه و روح را به خود نسبت داد و فرمود: «وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي» (و از روح خود در آن دمیدم).^۱ صورتی که خداوند آدم را بر آن آفرید، حضرت محمد ﷺ است زیرا او مخلوق اول و تجلی اول و ظهور اول در خلق و جانشین واقعی خداوند می‌باشد^۲ و این که آن حضرت صورت خدا است یعنی وی ظهور و تجلی لاهوت در خلق است. حضرت محمد ﷺ صورت لاهوت مطلق در خلق است و هر که بخواهد لاهوت مطلق را بشناسد، به وسیله‌ی صورت او در خلق یا الله در خلق که حضرت محمد ﷺ می‌باشد، به چنین شناختی دست می‌یابد.

خدای تعالی می‌فرماید: «وَمَنْ يَدْعُ مَعَ اللَّهِ إِلَهًا آخَرَ لَا بُرْهَانَ لَهُ بِهِ فَإِنَّمَا حِسَابُهُ عِنْدَ رَبِّهِ إِنَّهُ لَا يُفْلِحُ الْكَافِرُونَ»^۳ (آن کس که جز خدای یکتا، خدای دیگری را می‌خواند که به حقانیتش هیچ برهانی ندارد، جز این نیست که حسابش نزد پروردگارش خواهد بود و قطعاً کافران رستگار نخواهند شد) و نیز: «هَلْ يَنْظُرُونَ إِلَّا أَنْ يَأْتِيَهُمُ اللَّهُ فِي ظُلَلٍ مِنَ الْغَمَامِ وَالْمَلَائِكَةُ وَقُضِيَ الْأَمْرُ وَإِلَى اللَّهِ تُرْجَعُ الْأُمُورُ»^۴ (آیا اینان منتظر آن هستند که خدا با فرشتگان در زیر سایبانی از ابر نزدشان بیاید و کار یکسره شود؟ حال آن که همه‌ی کارها به خداوند بازگردانیده می‌شود؟).

کسی که در زیر سایبانی از ابر می‌آید، حضرت محمد ﷺ (خدای در خلق) است که در زمان رجعت می‌آید و در دستش نیزه‌ای از نور است و ابلیس (لعنت الله) را می‌کشد. خداوند سبحان از حاضر شدن و آمدن و رفتن منزّه است، و حرکت یا آمد و شد از صفات مخلوق محسوب می‌شود.

از عبدالکریم بن عمرو نخعی نقل شده است که گفت: از امام صادق (علیه السلام) شنیدم که می‌فرمود: «ابلیس به خداوند عرض کرد: «أَنْظِرْنِي إِلَى يَوْمٍ يَبْعَثُونَ» (مرا تا روزی که برانگیخته می‌شوند، مهلت ده). خدای سبحان خواسته‌ی او را نپذیرفت و فرمود: «تو از مهلت داده‌شدگانی، تا روز وقت معلوم». زمانی که روز وقت معلوم فرا رسد ابلیس لعنت الله با تمام هوادارانش از زمان آفرینش حضرت آدم تا آن روز پدیدار می‌شود، آن هنگام آخرین رجعتی است که امیرالمؤمنین (علیه السلام)

۱- کافی: ج ۱ ص ۱۳۴؛ توحید صدوق: ص ۱۰۳.

۲- به کتاب نبوت خاتم مراجعه نمایید.

۳- مؤمنون: ۱۱۷.

۴- بقره: ۲۱۰.

انجام می‌دهد.

به آن حضرت عرض کردم: آیا رجعت چندین بار صورت می‌گیرد؟ فرمود: آری، رجعت چندین و چندین بار است. هیچ امام و پیشوایی در هیچ قرنی نیست مگر این که افراد مؤمن و نیکوکار و انسان‌های تبهکار زمان خودش با او رجعت می‌کنند، تا خداوند به وسیله‌ی مؤمن از کافر انتقام بگیرد. آن زمان که روز معلوم فرا برسد، امیرالمؤمنین با یاران خود رجعت دارد و ابلیس و هوادارانش نیز می‌آیند، و مبعادگاه آنان در زمینی از زمین‌های فرات است به نام «روحا» که نزدیک کوفه‌ی شما قرار دارد. آنان با یکدیگر چنان نبردی می‌کنند که از زمانی که خداوند جهانیان را آفریده، بی‌سابقه است. گویی به یاران امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) می‌نگرم که صد گام به عقب برمی‌گردند و عقب‌نشینی می‌کنند و گویی می‌بینم که قسمتی از پاهای آنان داخل فرات شده است. در این هنگام جناب عزوجل «فِي ظَلَلٍ مِنَ الْعَمَامِ وَالْمَلَائِكَةِ وَ قُضِيَ الْأَمْرُ» (با فرشتگان در زیر سایبانی از ابر نزدشان بیاید و کار یکسره شود) فرود می‌آید و رسول خدا (صلی الله علیه و آله) سلاحی از نور در دست دارد. هنگامی که ابلیس به آن حضرت می‌نگرد به عقب برمی‌گردد و عقب می‌نشیند. یارانش به او می‌گویند کجا می‌خواهی بروی و حال آن که تو پیروز شده‌ای؟ ابلیس می‌گوید: «إِنِّي أَرَى مَا لَا تَرَوْنَ إِنِّي أَخَافُ اللَّهَ رَبَّ الْعَالَمِينَ» (من چیزی را می‌بینم که شما نمی‌بینید من از خدا پروردگار جهانیان بیم دارم). رسول خدا (صلی الله علیه و آله) با او درگیر می‌شود و حربه‌ای میان دو کتف او فرود می‌آورد که هلاکت ابلیس و هلاکت تمام هواداران او را در پی خواهد داشت. در این زمان، فقط خدای عزوجل عبادت می‌شود و نسبت به او شرک ورزیده نمی‌شود و امیرالمؤمنین (علیه السلام) مدت چهل و چهار هزار سال حکومت می‌کند تا آنجا که از هر مرد شیعه و پیرو علی (علیه السلام) هزار فرزند پسر به وجود می‌آید، و در این هنگام دو باغ سرسبز سیاه‌فام (الجناتان مدهامتان) در کنار مسجد کوفه و اطرافش آن گونه که خدا بخواهد پدیدار می‌گردد.^۱

این روایت به وضوح بیان می‌دارد که هبوط و نزول و آمدن حضرت محمد (صلی الله علیه و آله) همان هبوط خداوند سبحان و متعال است و خدا از آمدن و هبوط منزه است. منظور از آیه: «هَلْ يَنْظُرُونَ إِلَّا أَنْ يَأْتِيَهُمُ اللَّهُ فِي ظُلَلٍ مِنَ الْعَمَامِ وَالْمَلَائِكَةِ وَ قُضِيَ الْأَمْرُ وَ إِلَى اللَّهِ تُرْجَعُ الْأُمُورُ»^۲ (آیا اینان منتظر آن هستند که خدا با فرشتگان در زیر سایبانی از ابر نزدشان بیاید و کار یکسره شود؟ حال آن که همه‌ی کارها به خداوند بازگردانیده می‌شود) این است که آیا اینان منتظر هستند که حضرت محمد (صلی الله علیه و آله) در زیر سایبانی از ابر بیاید؟ این آیه درباره‌ی محمد و آل محمد (علیهم السلام) است

۱- مختصر بصائر الدرجات: ص ۲۷.

۲- بقره: ۲۱۰.

که امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) و قائم (علیه السلام) از جمله‌ی ایشان می‌باشند.

عبد الواحد بن علی می‌گوید: امیرالمؤمنین علی بن ابی‌طالب (علیه السلام) فرمود: «من از پیامبران به اوصیا و از اوصیا به پیامبران می‌رسانم، و خداوند پیامبری را مبعوث نکرد جز این که من عهد و دینش را ادا می‌کنم و وعده‌هایش را عملی می‌سازم و خداوند مرا در علم و پیروزی برگزید. من دوازده مرتبه پروردگارم را زیارت کردم و او خود را به من شناساند و کلیدهای غیب را به من بخشید. سپس فرمود: ای قنبر چه کسی پشت در است؟ گفت: میثم تمار. (حضرت فرمود: چه خواهی گفت اگر میثم) برای شما سخنی بگوید که اگر آن را قبول کردی انسانی مؤمن خواهی بود و اگر آن را رها کنی جزو کافران خواهی شد؟ سپس فرمود: من همان فاروقی (جداکننده) هستم که بین حق و باطل جدایی می‌اندازم، من همان کسی هستم که دوستان و اولیای خود را وارد بهشت می‌سازم و دشمنانم را روانه‌ی جهنم می‌کنم، من همان کسی هستم که خداوند فرمود: «هَلْ يَنْظُرُونَ إِلَّا أَنْ يَأْتِيَهُمُ اللَّهُ فِي ظُلَلٍ مِنَ الْغَمَامِ وَالْمَلَائِكَةُ وَقُضِيَ الْأَمْرُ وَإِلَى اللَّهِ تُرْجَعُ الْأُمُورُ» (آیا اینان منتظر آن هستند که خدا با فرشتگان در زیر سایبانی از ابر نزدشان بیاید و کار یکسره شود؟ حال آن که همه‌ی کارها به خداوند بازگردانیده می‌شود)»^۱.

قائم آل محمد نیز در سایبانی از ابر می‌آید، یعنی عذابی که همراه مهدی اول است، و زمین را با ابر تیره و دود می‌پوشاند: «فَارْتَقِبْ يَوْمَ تَأْتِي السَّمَاءُ بِدُحَانٍ مُبِينٍ * يَغْشى النَّاسَ هَذَا عَذَابٌ أَلِيمٌ * رَبَّنَا اكْشِفْ عَنَّا الْعَذَابَ إِنَّا مُؤْمِنُونَ * أُنزِلَتْ لَهُمُ الذِّكْرَى وَقَدْ جَاءَهُمْ رَسُولٌ مُبِينٌ * ثُمَّ تَوَلَّوْا عَنْهُ وَقَالُوا مُعَلِّمٌ مَجْنُونٌ * إِنَّا كَاشِفُو الْعَذَابِ قَلِيلًا إِنَّكُمْ عَائِدُونَ * يَوْمَ نَبْطِشُ الْبَطْشَةَ الْكُبْرَى إِنَّا مُنتَقِمُونَ»^۲ (چشم انتظار روزی باش که آسمان آشکارا دود بیاورد * و آن دود همه‌ی مردم را در خود فرو پوشد و این عذابی است دردآور * ای پروردگار ما، این عذاب را از ما دور گردان که ما ایمان آورده‌ایم * کجا پند می‌پذیرند؟ حال آن که چون فرستاده‌ای آشکار بر آنها مبعوث شد * از او رویگردان شدند و گفتند: دیوانه‌ای است تعلیم‌یافته * عذاب را اندکی برمی‌داریم و شما باز به آیین خویش بازمی‌گردید * روزی آنها را به صولتی سخت فرو گیریم، که ما انتقام گیرنده‌ایم).

از جابر روایت شده است که گفت: ابو جعفر امام محمد باقر (علیه السلام) درباره‌ی این سخن خداوند متعال: «هَلْ يَنْظُرُونَ إِلَّا أَنْ يَأْتِيَهُمُ اللَّهُ فِي ظُلَلٍ مِنَ الْغَمَامِ وَالْمَلَائِكَةُ وَقُضِيَ الْأَمْرُ» (آیا اینان منتظر آن هستند که خدا با فرشتگان در زیر سایبانی از ابر نزدشان بیاید و کار یکسره شود؟)

۱- تفسیر فرات کوفی: ص ۶۷

۲- دخان: ۱۰ تا ۱۶.

فرمود: «او در هفت خیمه از نور پشت کوفه فرود می‌آید، معلوم نمی‌شود که او در کدامین خیمه است، این به هنگام فرود آمدن می‌باشد»^۱.

امام ابو جعفر علیه السلام فرمود: «او هنگامی که در کوفه بر فاروق (نام منطقه‌ای در کوفه) فرود می‌آید در هودج‌هایی از نور هبوط می‌کند. این در هنگام فرود آمدن است، ولی هنگام «قِضَى الْأَمْرِ» (جاری شدن امر)، دیگر، علامت نهادن بر بینی‌ها است، روزی که بر پیشانی کافر علامت زده می‌شود»^۲.

منظور از علامت نهادن بر بینی، کاری است که قائم یا «دابة الارض» (جنبنده‌ی زمین) انجام می‌دهد: «وَاِذَا وَقَعَ الْقَوْلُ عَلَيْهِمْ أَخْرَجْنَا لَهُمْ دَابَّةً مِّنَ الْأَرْضِ تُكَلِّمُهُمْ أَنَّ النَّاسَ كَانُوا بِآيَاتِنَا لَا يُوقِنُونَ»^۳ (چون فرمان قیامت مقرر گردد، بر ایشان جنبنده‌ای از زمین بیرون می‌آوریم که با آنان سخن بگوید که این مردم به آیات ما یقین نمی‌آوردند).

ابر یا دود به عنوان نشانه‌ای برای پیامبر خدا حضرت محمد صلی الله علیه و آله و یا به عنوان نشانه‌ای که همراه مهدی اول و قائم آل محمد یا نجات‌بخش جهانی است، نه فقط در قرآن وجود دارد بلکه در ادیان گذشته نیز موجود بوده است و پیامبران پیشین به آن بشارت داده‌اند. بر این مطلب، شواهد زیادی در تورات و انجیل وجود دارد.^۴

خدای متعال می‌فرماید: «هُوَ الَّذِي أَخْرَجَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ مِنْ دِيَارِهِمْ لِأَوَّلِ الْحَشْرِ مَا ظَنَنْتُمْ أَنْ يَخْرُجُوا وَظَنُوا أَنَّهم مَانَعْتَهُمْ حُصُونَهُمْ مِنَ اللَّهِ فَأَتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ حَيْثُ لَمْ يَحْتَسِبُوا وَقَدَفَ فِي قُلُوبِهِمُ الرَّعْبَ يُخْرِبُونَ بُيُوتَهُمْ بِأَيْدِيهِمْ وَأَيْدِي الْمُؤْمِنِينَ فَاعْتَبِرُوا يَا أُولِي الْأَبْصَارِ»^۵ (او کسی است که نخستین بار کسانی از اهل کتاب را که کافر بودند، از خانه‌هایشان بیرون راند و شما نمی‌پنداشتید که بیرون روند، آنها نیز می‌پنداشتند حصارهاشان را توان آن هست که در برابر خدا نگهدارشان باشد. خدا از سویی که گمانش را نمی‌کردند بر آنها تاخت آورد و در دلشان وحشت افکند، چنان که خانه‌های خود را به دست خود و به دست مؤمنان خراب می‌کردند. پس ای اهل بصیرت، عبرت بگیرید).

این آیه می‌گوید: «وَظَنُوا أَنَّهم مَانَعْتَهُمْ حُصُونَهُمْ مِنَ اللَّهِ فَأَتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ حَيْثُ لَمْ يَحْتَسِبُوا» (انها نیز می‌پنداشتند حصارهاشان را توان آن هست که در برابر خدا نگهدارشان باشد. خدا از سویی که

۱- تفسیر عیاشی: ج ۱ ص ۱۰۳.

۲- تفسیر عیاشی: ج ۱ ص ۱۰۳.

۳- نمل: ۸۲.

۴- می‌توانید تعدادی از این متون را در پیوست ۴ مطالعه نمایید.

۵- حشر: ۲.

گمانش را نمی‌کردند بر آنها تاخت آورد). پندار آنها در صحنه‌ی عمل این بود که حصارهای‌شان مانعی در برابر حضرت محمد ﷺ است زیرا آنها که اهل کتاب آسمانی و پیرو پیامبری از پیامبران الهی یعنی حضرت موسی (علیه السلام) بودند، در ظاهر به خدا ایمان داشتند. آن کس که بر آنها پیروز شد و حصارهایشان را در هم کوبید و از سوی که گمانش را نمی‌کردند بر آنها تاخت، حضرت محمد ﷺ بود؛ بلکه بر حسب ظاهر، آن حضرت بود که در دلشان وحشت افکند، آنگاه که درهای حصارهایشان را از جای کند و قهرمان‌هایشان را به خاک هلاکت افکند. محل اجرا و انجام دهنده‌ی مستقیم این کار، امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) بود، و همگان این مطلب را می‌دانند، و بعید است که مسلمانی نداند که علی (علیه السلام) برکننده‌ی درب خیبر و قاتل مرحب، پهلوان یهود بوده است.

حق تعالی می‌فرماید: «لَقَدْ سَمِعَ اللَّهُ قَوْلَ الَّذِينَ قَالُوا إِنَّ اللَّهَ فَقِيرٌ وَنَحْنُ أَغْنِيَاءُ سَنَكْتُبُ مَا قَالُوا وَقَتْلُهُمُ الْأَنْبِيَاءَ بِغَيْرِ حَقٍّ وَنَقُولُ ذُوقُوا عَذَابَ الْحَرِيقِ»^۱ (هر آینه خدا شنید سخن آن کسان را که می‌گفتند: خدا فقیر و بینوا است و ما توانگریم، گفتارشان را و نیز این که پیامبران را به ناحق می‌کشتند خواهیم نوشت، و گوییم: بچشید عذاب آتش سوزان را). اینها در این آیه، اهل کتاب هستند و ادعا می‌کنند که به خدا ایمان دارند؛ حال چطور ممکن است کسی تصور کند که این عده در مورد خدایی که به او گرویده‌اند، این گونه بگویند که او فقیر و بینوا است؟!

به خدا سوگند آنها نگفتند خدا فقیر است بلکه درباره‌ی پیامبران و فرستادگان چنین سخنی بر زبان راندند و با این گفته ایشان را ملامت و سرزنش کردند. علمای غیرعامل و پیروان‌شان که در هر زمان با گفتار و کردار از ایشان تبعیت می‌کردند، درباره‌ی انبیا و اوصیا می‌گفتند که اگر اینها با خدا بودند، خداوند بی‌نیازشان می‌ساخت؛ چرا که برای دفاع از عقیده‌ی خود به یاور و مال و سلاح نیاز پیدا می‌کردند. اینها چنین می‌انگاشتند که زیادی اموال و یاوران علمای غیرعامل، تایید کننده‌ی آنها و دلیلی بر حقانیت‌شان است. خداوند سبحان این سخن آنها را این گونه بازگو فرموده است: «لَقَدْ سَمِعَ اللَّهُ قَوْلَ الَّذِينَ قَالُوا إِنَّ اللَّهَ فَقِيرٌ وَنَحْنُ أَغْنِيَاءُ» (هر آینه خدا شنید سخن آن کسان را که می‌گفتند: خدا بینوا است و ما توانگریم). این سخن آنها درباره‌ی پیامبران که می‌گفتند ایشان فقیرند را به این صورت بیان کرده است که «گفتند خدا فقیر است». در زمان حضرت محمد ﷺ نیز می‌گفتند محمد ﷺ فقیر

است: « وَقَالُوا مَالِ هَذَا الرَّسُولِ يَأْكُلُ الطَّعَامَ وَيَمْشِي فِي الْأَسْوَاقِ لَوْلَا أَنْزَلِ إِلَيْهِ مَلَكٌ فَيَكُونُ مَعَهُ نَذِيرًا * أَوْ يُلْقَىٰ إِلَيْهِ كَنْزٌ أَوْ تَكْوَنُ لَهُ جَنَّةٌ يَأْكُلُ مِنْهَا... »^۱ (گفتند: چیست این پیامبر که غذا می‌خورد و در بازارها راه می‌رود؟ چرا فرشته‌ای بر او فرود نمی‌آید تا با او بیم‌دهنده باشد؟ * چرا از آسمان گنجی برایش افکنده نشود؟ چرا او را باغی نیست که از آن بخورد؟...) و در عین حال خداوند سخن آنها را این گونه نقل قول کرده است که «خدا فقیر است» یعنی سخن آنها مبنی بر فقیر بودن حضرت محمد ﷺ برابر است با فقیر بودن خداوند؛ زیرا حضرت محمد ﷺ وجه خدای سبحان، و «الله در خلق» می‌باشد.

از امام باقر علیه السلام درباره‌ی آیه‌ی « لَقَدْ سَمِعَ اللَّهُ قَوْلَ الَّذِينَ قَالُوا إِنَّ اللَّهَ فَقِيرٌ وَنَحْنُ أَغْنِيَاءُ » (هر آینه خدا شنید سخن آن کسان را که می‌گفتند: خدا بینوا است و ما توانگریم) نقل شده است که فرمود: « اینان می‌پندارند که امام به جهت چیزهایی که به سوی او می‌برند، به آنان نیازمند است »^۲.

امام صادق علیه السلام نیز درباره آیه‌ی « لَقَدْ سَمِعَ اللَّهُ قَوْلَ الَّذِينَ قَالُوا إِنَّ اللَّهَ فَقِيرٌ وَنَحْنُ أَغْنِيَاءُ » فرمود: « به خدا سوگند اینها خدای متعال را ندیدند که بدانند او فقیر است، ولی دیدند که اولیای خدا فقیرند »^۳.

و خدای تعالی می‌فرماید: « وَإِذْ قُلْنَا لِلْمَلَائِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا »^۴ (و آن هنگام که به فرشتگان گفتیم: آدم را سجده کنید، همه سجده کردند جز ابلیس)، و این سجود همان‌طور که برای حضرت آدم علیه السلام بوده، برای محمد و علی و زهرا و ائمه علیهم السلام نیز بوده است. آنها به این دلیل سجده شده بودند که قبله‌ی خدای سبحان و متعال بودند و با ایشان خداوند شناخته می‌شود؛ ایشان وجه الله و اسماء الحسنی او هستند. بنابراین آنها خدای در خلق‌اند؛ همان‌طور که در روایتی از اسود بن سعید نقل شده است که گفت: نزد امام باقر علیه السلام بودم که ایشان شروع کردند به سخن گفتن، بی آن که چیزی از ایشان پرسیده شود. حضرت علیه السلام فرمود: « نَحْنُ حُجَّةُ اللَّهِ وَ نَحْنُ بَابُ اللَّهِ وَ نَحْنُ لِسَانُ اللَّهِ وَ نَحْنُ وَجْهُ اللَّهِ وَ نَحْنُ عَيْنُ اللَّهِ فِي خَلْقِهِ وَ نَحْنُ وِلَاةُ أَمْرِ »

۱- فرقان: ۷ و ۸

۲- مناقب: ج ۴ ص ۴۸.

۳- تفسیر قمی: ج ۱ ص ۱۲۷.

۴- بقره: ۳۴.

اللَّهُ فِي عِبَادِهِ»^۱ (ماییم حجت‌های خدا و ماییم درهای خدا و ماییم زبان خدا و ماییم صورت خدا و ماییم چشم خدا در میان خلقتش و ماییم والیان امر بندگان خدا).

از حارث بن مغیره‌ی نصری روایت شده است که گفت: از امام صادق (علیه السلام) از معنای آیه‌ی «كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ»^۲ (هر چیزی نابودشدنی است مگر وجه او) پرسیده شد. امام (علیه السلام) فرمود: «دیگران در این باره چه می‌گویند؟ عرض کردم می‌گویند هر چیزی هلاک می‌شود جز صورت خدا. فرمود: خدا منزّه است! اینان سخن عظیمی گفته‌اند؛ بلکه مقصود از این آیه وجه و طریقی است که با آن رو به خدا می‌شود»^۳.

امام باقر (علیه السلام) فرمود: «ما آن «مثنائی» هستیم که خدا به پیغمبرش عطا کرد، و ما همان وجه و صورت خدا هستیم که بین شما روی زمین وظایفی داریم، و ما چشم خدا در میان خلقتش هستیم و ما دست رحمت خداییم که برای بندگانش گشوده است، شناسد ما را هر که شناسد و نادیده گیرد ما را هر که نادیده گیرد...»^۴.

اباصلت هروی از امام رضا (علیه السلام) نقل کرده است که ایشان (علیه السلام) فرمود: «پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: کسی که مرا در زمان حیاتم یا پس از مرگم زیارت کند، خدای متعال را زیارت کرده است، و جایگاه پیامبر (صلی الله علیه و آله) در بهشت، برترین درجات است، کسی که پیامبر را در جایگاهش در بهشت زیارت کند، خدای تبارک و تعالی را زیارت کرده است. به آن حضرت عرض کردم: ای فرزند رسول خدا (صلی الله علیه و آله) معنای این خبر چیست که روایت می‌کنند: پاداش لا اله الا الله نظر به وجه خدای متعال است؟ آن حضرت فرمود: ای اباصلت! هر که خدای متعال را به وجهی چون وجوه وصف کند کافر است، لیکن وجه خدای متعال، انبیا و فرستادگان و حجت‌های اویند که صلوات خداوند بر آنها باد؛ آنها کسانی هستند که به وسیله‌ی آنها به سوی خدای بزرگ و دین و معرفت او توجه می‌شود، و خدای متعال می‌فرماید: «كُلُّ مَنْ عَلَيْهَا فَانٍ * وَيَبْقَىٰ وَجْهٌ رَبِّكَ ذُو الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ»^۵ (هر چه بر روی زمین است دستخوش فنا است، * و ذات پروردگار صاحب جلال و اکرام تو باقی می‌ماند) و نیز

۱- بصائر الدرجات: ص ۸۱

۲- قصص: ۸۸

۳- کافی: ج ۱ ص ۱۴۳ ح ۱، باب نوادر.

۴- کافی: ج ۱ ص ۱۴۳ ح ۳، باب نوادر.

۵- الرحمن: ۲۶ و ۲۷.

فرموده است: «كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ» (هر چیزی نابودشدنی است مگر وجه او)^۱.
 ابو عبدالله علیه السلام در تفسیر آیه‌ی «وَلِلَّهِ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَىٰ فَادْعُوهُ بِهَا»^۲ (از آن خداوند است نیکوترین نام‌ها، به آن نام‌ها بخوانیدش) فرموده است: «به خدا سوگند ما همان نیکوترین نام‌ها هستیم که خداوند عملی را از بندگان قبول نمی‌کند مگر با معرفت به ما»^۳.

امام رضا علیه السلام نیز فرموده است: «هر گاه شدت و سختی بر شما فرود آمد، به وسیله‌ی ما از خداوند عزوجل یاری بجوید و این همان سخن خدا است که فرمود: «وَلِلَّهِ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَىٰ فَادْعُوهُ بِهَا» (از آن خداوند است نیکوترین نام‌ها، به آن نام‌هایش بخوانید)»^۴.

امام رضا علیه السلام فرمود: «هر گاه شدت و سختی بر شما فرود آمد، به وسیله‌ی ما از خداوند عزوجل یاری بجوید و این همان سخن خداوند است که فرمود: «وَلِلَّهِ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَىٰ فَادْعُوهُ بِهَا» (از آن خداوند است نیکوترین نام‌ها، به آن نام‌هایش بخوانید)» و فرمود: ابو عبدالله علیه السلام فرموده است: «به خدا سوگند ما همان نیکوترین نام‌ها هستیم که خداوند عملی را از بندگان قبول نمی‌کند مگر با معرفت به ما؛ پس او را با آن نام‌ها بخوانید»^۵.

این همان اتصاف به صفت الوهیت در خلق است، یعنی این که آنها بندگان خدای سبحان و متعال هستند و به فرمان او کار می‌کنند: «تَخْلُقُ مِنَ الطِّينِ كَهَيْئَةِ الطَّيْرِ بِأُذُنِي فَتَنْفُخُ فِيهَا فَتَكُونُ طَيْرًا بِأُذُنِي»^۶ (به امر من از گل چیزی چون پرنده می‌سازی و در آن می‌دمی و به امر من پرندهای می‌شود)، «وَقَالُوا اتَّخَذَ الرَّحْمَنُ وَلَدًا سُبْحَانَهُ بَلْ عِبَادٌ مُّكْرَمُونَ * لَا يَسْبِقُونَهُ بِالْقَوْلِ وَ هُمْ بِأَمْرِهِ يَعْمَلُونَ»^۷ (و گفتند که خدای رحمان صاحب فرزند است، منزّه است او، بلکه آنان بندگان گرامی هستند * که در سخن بر او پیشی نمی‌گیرند و به فرمان او کار می‌کنند).

این بندگان در رتبه‌ای عالی از کمال قرار دارند به طوری که حق جانشینی خدای سبحان و متعال را به طور کامل ادا می‌کنند، و هر گاه در این عالم، مبعوث و جانشین حضرت حق

۱- عیون اخبار الرضا علیه السلام: ج ۲ ص ۱۰۶.

۲- اعراف: ۱۸۰.

۳- کافی: ج ۱ ص ۱۴۳ ح ۴، باب نوادر.

۴- مستدرک الوسائل: ج ۵ ص ۲۳۸ ح ۵۷۵۸، باب استحباب توسل در دعا به محمد و آل محمد علیهم السلام.

۵- مستدرک الوسائل: ج ۵ ص ۲۰۸ ح ۵۷۶۰.

۶- مائده: ۱۱۰.

۷- انبیا: ۲۶ و ۲۷.

شدند، به حول و قوه و اذن خدای سبحان، قائم مقام او سبحان و متعال می‌شوند و آنها با نیروی برگرفته از حق تعالی و طبق آنچه خداوند به ایشان تعلیم داده است این عالم را اداره و تدبیر می‌کنند در حالی که آنها جز خواست او چیزی نمی‌خواهند. دل‌های ایشان ظرف مشیّت خداوند سبحان و تعالی است. پس از بعثت آنها، ارسال از جانب آنها ﷺ صورت می‌گیرد. محمد خاتم انبیا و فرستاده‌شدگان از جانب خدای سبحان و متعال است ولی پس از بعثت یافتش، ارسال از سوی او که صلوات خداوند بر او باد، صورت می‌گیرد چرا که او، الله در خلق است و ایشان صورت تامّ الهی و اسماء الله الحسنى و وجه الله و کلمه‌ی تامّ خداوند می‌باشند: «... وَ بِكَلِمَتِكَ الَّتِي خَلَقْتَ بِهَا السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ... وَ بِشَأْنِ الْكَلِمَةِ التَّامَّةِ... وَ أَسْأَلُكَ بِكَلِمَتِكَ الَّتِي عَلَبْتُ كُلَّ شَيْءٍ...»^۱ (.... و به کلمات که با آن آسمان‌ها و زمین را آفریدی.... و به مقام کلمه‌ی کاملت.... و از تو خواستارم به حق کلمات که بر هر چیز چیره گشت). آن حضرت ﷺ ظهور خدا در فاران (مکه) است: «... وَ بَطَّلَعَتِكَ فِي سَاعِيرٍ وَ ظُهُورِكَ فِي جَبَلِ فَارَانَ...»^۲ (و به پرتو فروزانت در ساعیر (کوهی در فلسطین) و به ظهور پرفروغت در کوه فاران (کوهی نزدیک مکه و محل مناجات پیامبر)....). حضرت عیسی ﷺ پرتو فروزان خدا در ساعیر است، و پرتو به معنای نمایان شدن و ظهور جزئی است، لذا حضرت عیسی ﷺ زمینه‌ساز (رسالت) حضرت محمد ﷺ بوده است. بنابراین ارسال ائمه ﷺ از جانب حضرت محمد ﷺ درست مانند ارسال موسی ﷺ از جانب خدای سبحان و متعال می‌باشد و لذا حضرت محمد ﷺ خاتم الانبیاء و المرسلین یعنی از سوی خدا بوده است. ایشان که صلوات خداوند بر او باد، «الخاتم لما سبق و الفاتح لما استقبل» (خاتم بر گذشتگان و راهگشای آیندگان) می‌باشد و این همان سرّ ختم نبوت است که علمای مسلمین در آن به بیراهه رفته‌اند زیرا وقتی نیاز، کماکان باقی است و پس از بعثت و ارسال حضرت محمد ﷺ تغییری نکرده است، پایان یافتن ارسال و نبوت معنایی ندارد. بلکه چه بسا این نیاز در برخی موقعیت‌ها پس از بعثت حضرت محمد ﷺ بیشتر و شدیدتر باشد؛ اوضاع بدتر شده و فساد و ظلم و جفاکاری و جاهلیت بیشتر گشته باشد؛ و ساعت یعنی قیام قائم- برپا نمی‌شود مگر بر شرورترین خلق خدا، و پیامبر ﷺ خبر داده است که اوضاع پس از او بدتر می‌شود. بنابراین امامان دوازده‌گانه، قائم مقام انبیا و رسولان گذشته در

۱- دعای سمات.

۲- دعای سمات.

این امت هستند ولی فرستنده‌ی (مرسل) آنها محمد ﷺ است: «وَلِكُلِّ أُمَّةٍ رَسُولٌ فَإِذَا جَاءَ رَسُولُهُمْ قُضِيَ بَيْنَهُمْ بِالْقِسْطِ وَهُمْ لَا يُظْلَمُونَ»^۱ (هر امتی را فرستاده‌ای است و چون فرستاده‌شان بیامد کارها میان‌شان به عدالت فیصله یافت و مورد ستم واقع نشدند).

از جابر نقل شده است که از امام باقر (علیه السلام) تفسیر این آیه را پرسید: «وَلِكُلِّ أُمَّةٍ رَسُولٌ فَإِذَا جَاءَ رَسُولُهُمْ قُضِيَ بَيْنَهُمْ بِالْقِسْطِ وَهُمْ لَا يُظْلَمُونَ». حضرت (علیه السلام) فرمود: «تفسیر آن به باطن است، در رأس هر قرن از این امت، فرستاده‌ای از آل محمد (علیهم السلام) خروج می‌کند به قرنی که برای آنها فرستاده شده است، و آنها اولیا و رسولان می‌باشند و اما این سخن خداوند که «فَإِذَا جَاءَ رَسُولُهُمْ قُضِيَ بَيْنَهُمْ بِالْقِسْطِ» به این معنا است که فرستاده‌شدگان براساس عدل حکم می‌کنند و ستم نمی‌نمایند، همان گونه که خدا فرموده است»^۲.

بنابراین حضرت محمد ﷺ و ائمه (علیهم السلام) نیز قائم مقام خدا در خلق شدند، پس آنها، هم فرستاده شده (رسل) هستند و هم فرستنده (مرسل). حضرت محمد ﷺ فرستاده‌شده از سوی خدای سبحان و متعال است و نیز حضرت محمد ﷺ (فرستنده‌ی) ائمه (علیهم السلام) می‌باشد. امام مهدی (علیه السلام) نیز فرستاده‌ای از جانب حضرت محمد ﷺ یعنی خدای در خلق یا وجه الله است، و امام مهدی (علیه السلام) هم مرسل (فرستنده‌ی) دوازده مهدی (علیهم السلام) از فرزندان او می‌باشد، و او به این صورت در مقام حضرت محمد ﷺ یعنی خدای در خلق یا وجه الله سبحان و تعالی نیز قرار دارد. چنین گمان نشود که اتصاف حضرت محمد ﷺ و اهل بیت ایشان به صفت الوهیت، هم‌پایه‌ی الوهیت خدای سبحان و متعال است، حتی این موضوع (اولوهیت داشتن ایشان) باعث نمی‌شود آنها از این که موجوداتی فقیر، نیازمند و مقید به حدود باشند، خارج گردند. الوهیت خدای سبحان و متعال، الوهیت مطلق است. بنابراین اتصاف محمد و آل محمد (علیهم السلام) به صفت اولوهیت با وجود فقر است که از آن جدا نمی‌شود بلکه ایشان محتاج و فقیر او سبحان و متعال می‌باشند و در عین حال که ایشان که صلوا خداوند بر آنها باد، غنی و بی‌نیاز هستند، ولی فقیر و مسکین به درگاه خداوند سبحان و متعال نیز می‌باشند: «يَكَادُ زَيْتُهَا يُضِيءُ وَلَوْ لَمْ تَمْسَسْهُ نَارٌ نُّورٌ عَلَى نُورٍ»^۳ (نزدیک است روغنش روشنی بخشد هر چند آتش به آن نرسیده باشد، نوری افزون بر نور دیگر).

۱- یونس: ۴۷.

۲- تفسیر عیاشی: ج ۲ ص ۱۲۳ ح ۲۳ و همچنین مجلسی نیز در بحار روایت نموده است.

۳- نور: ۳۵.

خدا در خلق

هنگامی که خداوند موجودات را آفرید، با اسما و صفات با ایشان روبه‌رو شد. این همان شهر کمالات الهی یا ذات یا الله است، و این اسم بر تجلی و ظهور حقیقت برای خلق اطلاق شده است و در واقع، حقیقت نیست بلکه حجاب حقیقت است؛ حقیقت عبارت می‌باشد از اسم اعظم اعظم اعظم، و این اسم نزدیک به اسم اعظم است مانند نزدیکی سیاهی چشم به سفیدی چشم، همان‌طور که روایتی از امام (علیه السلام) بر این مطلب دلالت دارد.

این اسم یعنی «الله»، اسم جامع برای تمام صفات کمال است و روی کردن به آن برابر است با آهنگ تمام صفات و اسماء کمال را نمودن که این روی آوردن در این مرتبه، خالی از شرک نیست؛ زیرا اخلاص کامل در توحید برابر است با نفی اسماء و صفات، همان‌طور که امیرالمؤمنین (علیه السلام) فرموده است: «...اول الدین معرفته و کمال معرفته التصدیق به و کمال التصدیق به توحیده و کمال توحیده الاخلاص له و کمال الاخلاص له نفی الصفات عنه، لشهاده کل صفة انها غیر الموصوف»^۱ (....سرآغاز دین، شناخت او است و کمال شناخت خدا، باور داشتن او؛ و کمال باور داشتن خدا، شهادت به یگانگی او؛ و کمال توحید (شهادت بر یگانگی خدا) اخلاص برای او؛ و کمال اخلاص، خدا را از صفات مخلوقات جدا کردن است؛ زیرا هر صفتی نشان می‌دهد که غیر از موصوف است).

و امام کاظم (علیه السلام) نیز فرموده است: «...سرآغاز دیانت به او، شناخت او است و کمال شناخت خدا، شهادت به یگانگی او؛ و کمال توحید (شهادت بر یگانگی خدا) نفی صفات از او است؛ زیرا هر صفتی نشان می‌دهد که غیر از موصوف است و هر موصوف شهادت می‌دهد که غیر از صفت است»^۲.

و امام رضا (علیه السلام) فرموده است: «...سرآغاز دینانیت به او، شناخت او است و کمال شناخت خدا، شهادت به یگانگی او؛ و کمال توحید (شهادت بر یگانگی خدا) نفی صفات از او است؛ زیرا هر صفتی نشان می‌دهد که غیر از موصوف است و هر موصوف شهادت می‌دهد که غیر از صفت

۱- نهج البلاغه: ج ۱ ص ۳۹.

۲- کافی: ج ۱ ص ۱۴۰.

است»^۱.

این اسم «الله» که جامع صفات کمال است و به ذات اشاره دارد، حجابی است که بنده باید با آراسته شدن به صفات کمال الهی آن را بردارد؛ آن هنگام است که پرده از جلوی بنده برداشته می‌شود و او حقیقت را می‌شناسد و درک می‌کند. غایت شناخت و معرفت حقیقت، عجز از معرفت است. ضمیر غایب، بیانگر حقیقت یا اسم اعظم اعظم اعظم (هو) است. «ها» بر اثبات وجود دلالت دارد و «واو» برای بیان غیبت او است، چرا که حق تعالی، شاهد غایب است.

در مرتبه‌ای پایین‌تر از ذات الهی یا الله، یعنی در مراتب خلق و تنزل، مراتب تجلی یا مقامات، ده مورد است که عبارتند از: سرادق (سرپرده) عرش اعظم، عرش اعظم، کرسی، سپس عرش عظیم که در آن هفت مرتبه یا مقام است که همان آسمان‌های هفت‌گانه است که از آسمان هفتم به آسمان اول یا دنیا نزول می‌کند.

برترین خلق خدا، حضرت محمد ﷺ صفحه‌ی وجود خویش را از سرپرده‌ی عرش اعظم به آسمان دنیا امتداد می‌دهد. نخستین مرحله‌ی تجلی عبارت است از: نقطه‌ی آغازین (برزخ) یا سرادق عرش اعظم، سپس مرحله‌ی تجلی دوم که ظرف نون یا عرش اعظم است، سپس مرحله‌ی تجلی سومی که ظرف باء یا کرسی است، سپس چهارمین مرحله‌ی تجلی که نقطه‌ی دومین در خلق است. تمام این مراحل چهارگانه همان محمد ﷺ است که ایشان نقطه‌ی نون، و نون، و باء، و نقطه‌ی باء می‌باشد، یا می‌توان گفت ایشان فیض و عنایت در حال نزول از حق به سوی خلق است و او یعنی حضرت محمد ﷺ در مراحل سه‌گانه‌ی اول (سرادق، عرش و کرسی)، برزخ (حائل و فاصله) بین حق و خلق است و در نوسان است، ساعتی خاموش می‌شود و چیزی جز خدای یگانه‌ی قهار بر جای نمی‌ماند و ساعتی دیگر به انانیت و هویت (خویش) بازمی‌گردد. اما در مرحله‌ی عرش عظیم، او در خلق مستقر و عبدالله می‌باشد.

باید توجه داشت که نقطه‌ی نخستین، همان قرآن است و همان حجابی است که بین حضرت محمد ﷺ و خدا وجود دارد: «میان آن دو حجابی می‌درخشید و خاموش می‌شد (نوسان می‌کرد)» و به هنگام فتح و پیروزی: «پیامبر گویی به اراده‌ی خدا از میان سوراخ سوزن به نور

عظمت (الهی) نگریست^۱. خدای متعال می‌فرماید: «إِنَّا فَتَحْنَا لَكَ فَتْحًا مُّبِينًا»^۲ (ما برای تو پیروزی نمایانی را مقرر داشتیم). رفع و برداشته شدن این حجاب به این صورت بود که حضرت محمد ﷺ آن را دربرگرفت و لذا قرآن و حضرت محمد ﷺ یکی شدند؛ و آن حضرت بین فنا که جز خدای واحد قهار چیزی باقی نمی‌ماند و بین بازگشت انانیت و هویتش، در نوسان بود.

اگر مطلب پیش‌گفته را دریافته باشیم، برای ما روشن می‌شود که حضرت محمد ﷺ همان مرتبه‌ی برزخ بین حق و خلق است و به همین دلیل وقتی حضرت ابراهیم (علیه السلام) و ملائکه او را دیدند، گمان بردند که او خدای سبحان و متعال است؛ زیرا آن حضرت ﷺ صورتی است که بازگو کننده‌ی ذات الهی است و لاهوت مطلق را برای خلق ظهور می‌بخشد تا بشناسند و بدانند: «... وَ يَطَّلِعُكَ فِي سَاعِرٍ وَ ظُهُورِكَ فِي جَبَلٍ قَارَانٍ...»^۳ (و به بر تو فروزانت در ساعیر (کوهی فلسطین) و به ظهور پرفروغت در کوه فاران (کوهی نزدیک مکه و محل مناجات پیامبر)...)، پیامبر اسلام ﷺ فرمود: «خداوند آدم را به صورت خود آفرید»^۴.

پس آن حضرت ﷺ خدای در خلق است و اهل بیت او (علیهم السلام) نیز در مرتبه‌ای پایین‌تر از جایگاه رسول اعظم که درود خداوند بر او باد، قرار دارند، و آنها نیز وجه الله و اسماء الله الحسنى می‌باشند؛ آنها تبلور خدا در خلق هستند و هر کدام از آنها برای رفع حواجی و سدّ نقص و تحصیل کمال، مورد توجه قرار می‌گیرند و به هر یک از آنها رجوع می‌شود. لذا ایشان در جایگاهی عالی از کمالات الهی قرار دارند ولی این جایگاه، در عین حال، محدود و مقید به نیاز و فقر ایشان نسبت به خدای سبحان و متعال می‌باشد؛ حال آن که الوهیت خدای سبحان و متعال، الوهیت مطلق و کمال و غنای مطلق و بخشش و فیض بی حد و حصر است مگر چیزی که مشیت خدای سبحان و متعال به آن تعلق گیرد.

در قرآن عبارتی که مؤید این معنا است آمده؛ خدای متعال می‌فرماید: «قَتَبَارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ

۱- کافی: ج ۱ ص ۴۴۲.

۲- فتح: ۱.

۳- دعای سمات.

۴- کافی: ج ۱ ص ۱۳۴ ؛ توحید صدوق: ص ۱۰۳.

الْحَالِقِينَ»^۱ (در خور تعظیم است خداوند، آن بهترین آفرینندگان)؛ یعنی در اینجا آفرینندگانی وجود دارند و خدای سبحان برترین و نیکوترین آنها می‌باشد. اینها محمد و آل محمد علیهم‌السلام هستند. در دعا نیز آمده است: «...یا رب الارباب و اله الالهه...»^۲ (...ای پروردگار پروردگان، و ای معبود معبودان...).

و نیز وارد شده است: «... الإله الاکبر...»^۳ (... خدای بزرگتر...). این دعا جزو دعاهای سرّ و یکی از سی و یک دعا با سند متصل و صحیح است که برای رفع نیازها و حوایج دنیا و آخرت خوانده می‌شود. این دعا در مصباح مجتهد، مصباح کفعمی، بحار آمده، و حرّ عاملی نیز در الجواهر السنیه آن را نقل کرده است.

در یک حدیث قدسی، در فضیلت این دعا آمده است: «ای محمد، به کسانی که می‌خواهند به من تقرّب جویند بگو علم یقین را به دست آورند که این سخن، برترین چیز بعد از واجبات است که با آن به من نزدیک می‌شوید»^۴.

بدون شک وارد شدن عبارت «خدای بزرگتر» در دعای قدسی که از جانب خدای سبحان و متعال روایت شده است و نظیر قرآن کریم می‌باشد، قطعاً دلالت یقینی می‌کند برای کسی که بخواهد بر آنچه که پیشتر عرضه داشتیم، نص داشته باشد؛ زیرا خطاب قرار دادن خدای سبحان و متعال به «خدای بزرگتر» دلیلی است بر این که خلق او نیز به صفت لاهوت متصفاند چرا که بزرگتر، صفت تفضیلی است و بر وجود حداقل یک چیز خردتر اشاره می‌کند و گرنه اشاره به آن وجهی ندارد. افعال یا صفات تفضیلی دالّ بر مشارکت و زیادت است که این واضح و روشن می‌باشد، زبان‌شناسان عرب به آن اشاره کرده‌اند و هر کس که دعا را بخواند و در آن تعمق کند نیز به این مطلب می‌رسد.

۱- مؤمنون: ۱۴.

۲- کافی: ج ۲ ص ۵۶۶.

۳- باقیات صالحات: دعای سفر ص ۸۱۵.

۴- جواهر السنیه - حر عاملی: ص ۱۸۸ ؛ بحار الانوار: ج ۸۳ ص ۳۷۹.

بین خدای سبحان و وجه الله یا خدا در خلق

حضرت محمد ﷺ بندهی خدا و رسول او است. ایشان نه فقط در این عالم سفلی جسمانی، بلکه قبل از آن که خداوند سایر موجودات را بیافریند، رسول خدا بوده است. رسول هنگامی معنا و مفهوم دارد که وجه مُرسِل (ارسال کننده) یا صورت مُرسِل باشد. امام باقر ﷺ می‌فرماید: «ما آن مَثانی هستیم که خدا به پیغمبرش عطا کرد، و ما همان وجه و صورت خدا هستیم که بین دیدگان شما روی زمین در حرکت می‌باشیم، و ما چشم خدا در میان خلقتش هستیم و ما دست رحمت خداییم که برای بندگانش گشوده است، شناسد ما را هر که شناسد و نادیده گیرد ما را هر که نادیده گیرد.....»^۱. و در حدیث آمده است: «خداوند آدم را به صورت خود آفرید»^۲.

۱- کافی: ج ۱ ص ۱۴۳.

۲- در تورات نیز وجود دارد و این حدیث متواتری است که سنی و شیعه نقل نموده‌اند. برخی از احادیث از منابع شیعه و سنی: از محمد بن مسلم روایت شده است که گفت: از ابوجعفر ﷺ درباره‌ی آنچه روایت می‌کنند که خداوند آدم را به صورت خود آفرید، سؤال نمودم. ایشان ﷺ فرمود: «این صورت، صورتی است تازه و نو آفریده شده که خداوند آن را برگزید و بر سایر صورت‌های مختلف اختیار کرد. پس این صورت را به خودش نسبت داد؛ همچنان که کعبه و روح را به خود نسبت داد و فرمود «وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي» (و از روح خود در آن دمیدم)» (کافی: ج ۱ ص ۱۳۴ ؛ توحید صدوق: ص ۱۰۳).

بخاری (۶۲۲۷) و مسلم (۲۸۴۱) از ابو هریره روایت می‌کنند که پیامبر ﷺ فرمود: «خدا آدم را به صورت خود آفرید. طول او شصت ذراع بود. هنگامی که او را آفرید، فرمود: برو. بر آن ملانکه‌ای که نشستند، سلام نما و تحیت آنها را بشنو که تحیت و سلامی بر تو و بر ذریه‌ات می‌باشد. پس گفت: سلام علیکم. گفتند: «سلام بر تو و رحمت الله» و «رحمت الله» را بر آن اضافه نمودند. هر کس که داخل بهشت می‌شود، بر صورت آدم است و خلقت پس از آن پیوسته تا الآن کم شده است».

مسلم (۲۶۱۲) از ابوهریره روایت می‌کند که گفت: رسول خدا ﷺ فرمود: «اگر کسی از شما برادرش را می‌کشد، از صورتش اجتناب کند زیرا خداوند آدم را بر صورت خویش آفرید».

ابن ابی عاصم در سنت (۵۱۷) از ابن عمر نقل می‌کند: رسول خدا ﷺ فرمود: «صورت‌ها را قبیله‌نشانمید چرا که فرزند آدم بر صورت رحمن خلق شده است». شیخ عبدالله غنیمان می‌گوید: «این حدیث صحیح است، صحتش به ائمه برمی‌گردد، امام احمد و اسحاق بن راهویه و دلیلی برای ضعیف بودن آن وجود ندارد مگر سخن ابن خزیمه و هر کسی با آن مخالفت نماید به دلیل او است».

ابن ابی عاصم (۵۱۶) نیز از ابو هریره روایت می‌کند که گفت: رسول خدا ﷺ فرمود: «اگر کسی از شما برادرش را می‌کشد، از صورتش اجتناب کند زیرا خداوند آدم را بر صورت خویش آفرید». شیخ البانی می‌گوید:

رسول (فرستاده شده) هنگامی معنی دارد که فرمان او، فرمان مُرسِل (فرستنده) باشد. امام مهدی (علیه السلام) فرموده است: «**دل‌های ما ظروف مشیت خدا است، اگر خدا بخواهد ما نیز می‌خواهیم، و خدای متعال می‌فرماید: «وَمَا تَشَاءُونَ إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ»^۱ (و شما جز آن نمی‌خواهید که خدا خواسته باشد)**»^۲. ارسال از جانب رسول، ارسال از جانب مُرسِل و مواجهه‌ی رسول نیز همان مواجهه‌ی مُرسِل می‌باشد. از اینجا آشکار می‌گردد که تمام انبیا و فرستاده‌شدگان از جانب خدای سبحان و متعال، فرستاده‌شده از سوی محمد (صلی الله علیه و آله) یعنی اسرائیل یا عبدالله، و صورت خدا یا خدای در خلق، نیز می‌باشند. انبیا و فرستاده‌شدگان (علیهم السلام) با خدای در خلق روبه‌رو شدند که همان حضرت محمد (صلی الله علیه و آله) می‌باشد: «وَمَا كَانَ لَبِشْرٍ أَنْ يَكْلَمَهُ اللَّهُ إِلَّا وَحِيًّا أَوْ مِنْ وَرَاءِ حِجَابٍ أَوْ يُرْسِلَ رَسُولًا فَيُوحِي بِلَاذْنِهِ مَا يَشَاءُ إِنَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ»^۳ (هیچ بشری را نرسد که خدا جز به وحی یا از آن سوی پرده، با او سخن بگوید یا رسولی می‌فرستد تا به فرمان او هر چه بخواهد به او وحی کند. او بلندپایه و حکیم است). آموزگار آنها خدای در خلق که همان حضرت محمد (صلی الله علیه و آله) است، می‌باشد: «وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا ثُمَّ عَرَضَهُمْ عَلَى الْمَلَائِكَةِ فَقَالَ أَنْبِئُونِي بِأَسْمَاءِ هَؤُلَاءِ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ»^۴ (و نام‌ها را به آدم بیاموخت. سپس آنها را به فرشتگان عرضه کرد و گفت: اگر راست می‌گویید مرا به نام‌های این چیزها خبر دهید). بلکه مواجهه‌ی آنها صورت نگرفت مگر از طریق دروازه‌ی محمد (صلی الله علیه و آله) که علی (علیه السلام) می‌باشد. ابو جعفر (علیه السلام) به نقل از پدرانش (علیهم السلام) فرمود: «**پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: من شهر علم هستم و این شهر، بهشت است و تو ای علی، درب آن هستی، پس چگونه راهرو و جوینده‌ی راه بهشت می‌تواند بدون ورود از در آن، به بهشت راه یابد؟!»^۵.**

از ابن عباس نقل شده است که پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: «**من شهر علم هستم و علی در آن است، پس هر کس که علم می‌خواهد باید از در وارد شود**»^۶.

در کافی نیز از ابو عبدالله امام صادق (علیه السلام) به نقل از پیامبر (صلی الله علیه و آله) آمده است که آن

سند آن صحیح است.

۱- انسان: ۳۰.

۲- غیبت طوسی: ص ۲۴۶.

۳- شوری: ۵۱.

۴- بقره: ۳۱.

۵- مستدرک سفینه‌ی بحار: ج ۹ ص ۳۵۱.

۶- منبع خودش.

حضرت علیه السلام فرمود: «من شهر هستم و علی دروازه است، و دروغ گفته است کسی که می‌پندارد به شهر داخل می‌شود؛ مگر از طریق دروازه، و دروغ گفته است کسی که می‌پندارد مرا دوست دارد درحالی که علی علیه السلام را دشمن می‌دارد»^۱.

و همچنین حضرت علیه السلام فرمود: «من شهر علم (حکمت) هستم و علی درب آن است؛ پس هر کس خواهان حکمت است باید از درب آن (شهر) وارد شود»^۲.

حضرت محمد صلی الله علیه و آله همان کسی است که خدا را شناخت و خدا را به خلق شناساند، و این شناخت کامل نشد مگر به وسیله‌ی باب محمد که علی می‌باشد؛ و محمد همان برزخ بین حق و خلق است: «بین انسانیت و فنا در ذات الهی در نوسان است» و علی همان انسان اول در میان خلائق است. حق تعالی می‌فرماید: «وَمَا كَانَ لَبِشْرٍ أَنْ يَكْلُمَهُ اللَّهُ إِلَّا وَحِيًّا أَوْ مِنْ وَرَاءِ حِجَابٍ أَوْ يُرْسِلَ رَسُولًا فَيُوحِي بِلَاذْنِهِ مَا يَشَاءُ إِنَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ»^۳ (هیچ بشری را نرسد که خدا جز به وحی یا از آن سوی پرده، با او سخن بگوید یا فرستاده‌ای می‌فرستد تا به فرمان او هر چه بخواهد به او وحی کند. او بلند پایه و حکیم است)؛ بشر، علی است و حجاب، محمد؛ و نیز بشر، ائمه‌اند و حجاب، علی و سخن گو (متکلم) محمد یا الله در خلق است؛ و نیز بشر، انبیا و فرستاده‌شدگان هستند و حجاب، ائمه‌اند و متکلم، علی یا رحمان در خلق است. علی علیه السلام امامی که حتی کسانی که ادعای دوستی و موالات او را دارند نیز به او ستم کرده‌اند. فرموده است: «من از پیامبران به اوصیا و از اوصیا به پیامبران می‌رسانم و خداوند هیچ پیامبری را نفرستاد مگر این که من دین او را قضا کردم و موفقیت او را فراهم ساختم و خداوند مرا به علم و پیروزی برگزید، و من دوازده بار نردم پروردگارم رفتم، پس او خود را به من شناسانید و کلیدهای غیب را به من عطا نمود»^۴.

لذا می‌توانیم بگوییم: کسی که با موسی علیه السلام سخن گفت، علی علیه السلام بود و حتی آن که از آل محمد علیهم السلام با موسی علیه السلام تکلم نمود، مجری فرمان علی علیه السلام است و علی علیه السلام نیز مجری فرمان محمد صلی الله علیه و آله است و محمد نیز مجری فرمان خدای سبحان است.

از امیرالمؤمنین علیه السلام نقل شده است که فرمود: «... و پرچمی برای استقلال کردها منعقد و فراهم شد...، آنگاه منتظر ظهور کسی باشید که با موسی علیه السلام از درخت در «طور» سخن گفت، که

۱- کافی: ج ۲ ص ۲۳۹ ح ۲۷.

۲- مستدرک سفینه البحار: ج ۹ ص ۳۵۱.

۳- شوری: ۵۱.

۴- بحار الانوار: ج ۳۹ ص ۳۵۰، نقل شده از تفسیر فرات کوفی.

به شکل علنی، ظاهر و آشکار خواهد گردید و با چشم دیده می‌شود و وصف می‌شود...»^۱.

خدای تعالی می‌فرماید: «فَلْ يَتَوَفَّاكُم مَّلَكُ الْمَوْتِ الَّذِي وُكِّلَ بِكُمْ ثُمَّ إِلَىٰ رَبِّكُمْ تُرْجَعُونَ»^۲ (بگو: فرشته‌ی مرگ که موکل بر شما است، شما را می‌میراند سپس به سوی پروردگارتان بازگردانیده می‌شوید) و همچنین: «الَّذِينَ تَتَوَفَّاهُمُ الْمَلَائِكَةُ ظَالِمِي أَنْفُسِهِمْ فَأَلْفَوْا السَّلَامَ مَا كُنَّا نَعْمَلُ مِنْ سُوءِ بَلَىٰ إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ بِمَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ»^۳ (کسانی هستند که بر خود ستم روا داشته‌اند، چون فرشتگان جانشان را بستانند، سر تسلیم فرود آورند و گویند: ما هیچ کار بدی نمی‌کردیم. آری خدا از کارهایی که می‌کردید آگاه است).

خداوند متعال می‌فرماید: «الَّذِينَ تَتَوَفَّاهُمُ الْمَلَائِكَةُ طَيِّبِينَ يَقُولُونَ سَلَامٌ عَلَيْكُمْ ادْخُلُوا الْجَنَّةَ بِمَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ»^۴ (آنان که چون فرشتگان ایشان را پاک سیرت بمیرانند، می‌گویند: سلام بر شما، به پاداش کارهایی که می‌کرده‌اید به بهشت درآید).

و همچنین: «وَاللَّهُ خَلَقَكُمْ ثُمَّ يَتَوَفَّاكُمْ وَمِنْكُمْ مَنْ يُرَدُّ إِلَىٰ أَرْضِ الْعُمُرِ لِكَيْ لَا يَعْلَمَ بَعْدَ عِلْمٍ شَيْئًا إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ قَدِيرٌ»^۵ (خدا شما را بیافرید، سپس می‌میراند و از میان شما کسی را به پیری می‌رساند تا هر چه را که آموخته است از یاد ببرد، زیرا خدا دانا و توانا است).

همان‌طور که در تمام این احوال، متوفی (وفات دهنده) خداوند است، متکلم نیز در هر حالت خدا است. حق تعالی می‌فرماید: «فَلَمَّا جَاءَهَا نُودِيَ أَنْ بُورِكَ مِنَ فِي النَّارِ وَمَنْ حَوْلَهَا وَسُبْحَانَ اللَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ»^۶ (چون (به آتش) رسید، ندا داده شد که برکت داده شد، آن که درون آتش است و آن که در کنار آن است و منزّه است خدای یکتا، پروردگار جهانیان).

خدای سبحان خود را منزّه برشمرده است از این که با بشری جز از فراسوی پرده سخن بگوید. خداوند می‌فرماید: «وَمَا كَانَ لِبَشَرٍ أَنْ يُكَلِّمَهُ اللَّهُ إِلَّا وَحْيًا أَوْ مِنْ وَرَاءِ حِجَابٍ أَوْ يُرْسِلَ رَسُولًا فَيُوحِيَ بآيَاتِهِ مَا يَشَاءُ إِنَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ»^۷ (هیچ بشری را نرسد که خدا جز به وحی یا از آن سوی پرده،

۱- بحار الانوار: ج ۸۲ ص ۲۷۲.

۲- سجده: ۱۱.

۳- نحل: ۲۸.

۴- نحل: ۳۲.

۵- نحل: ۷۰.

۶- نمل: ۸.

۷- شوری: ۵۱.

با او سخن بگویند یا فرستاده‌ای می‌فرستد تا به فرمان او هر چه بخواهد به او وحی کند. او بلند پایه و حکیم است). کلام خداوند سبحان و متعال به طور مستقیم و بدون حجاب و پرده نوشته نمی‌شود، مگر در صفحه‌ی وجود حضرت محمد ﷺ و از آنجا که علی (علیه السلام) انسان اول و بشر اول است و حضرت محمد ﷺ نیز حجاب بین حق و خلق است، با فنا شدنش در قرآن و سپس نوسان کردنش بین انسانیت و ذات الهی، چیزی جز خدای یگانه‌ی قهار باقی نمی‌ماند؛ نمی‌گویم: چیزی جز «الله الرحمان الرحیم» بر جای نمی‌ماند، زیرا حضرت محمد ﷺ رحمت در خلق است و اگر او در ذات الهی فانی شود، چیزی جز نعمت و خشم بر جای نمی‌ماند زیرا نظر خداوند سبحان و متعال به سوی محمد ﷺ می‌باشد. حق تعالی می‌فرماید: «إِنَّكَ بِأَعْيُنِنَا» (تو در برابر دیدگان مایی).

* * *

توحید در تسبیح است، نه در وصف

طبق آنچه گذشت، روشن شد که توحید در تسبیح است، نه در وصف؛ یعنی توحید حقیقی عبارت است از تنزیه خدای سبحان از دستیابی به شناخت کُنه و حقیقت او، و این که نهایت شناخت و معرفت خدا تنها در عجز و ناتوانی از رسیدن به معرفت او می‌باشد. لذا غایت آنچه انسان از وصف یا اسما ذاتی کمال به دست می‌آورد، رسیدن به این درجه از شناخت - یعنی شناخت عجز و ناتوانی از دستیابی به معرفت - می‌باشد و از لابه‌لای این (شناخت) انسان به وضوح درمی‌یابد که توحید حقیقی، در تسبیح است. خدای تعالی می‌فرماید: «سَبَّحَانَ اللَّهِ عَمَّا يَصِفُونَ * إِلَّا عِبَادَ اللَّهِ الْمُخْلِصِينَ»^۲ (خداوند منزّه است از آنچه توصیف می‌کنند * مگر بندگان مخلص خدا)؛ از آن رو که بندگان مخلص خدا می‌دانند صفات در واقع به تنزیه از نقص یا تسبیح و تقدیس بازمی‌گردد، یعنی ساحت خداوند سبحان و متعال از نقص و عیب بری و به عبارت دیگر خدای سبحان و متعال نوری است بدون ظلمت.

از امام ابو عبدالله علیه السلام نقل شده است که فرمود: «خداوند دانشی است که جهل در آن راه ندارد، و حیاتی است که مرگ در آن راه ندارد، و نوری است که ظلمت در آن راه ندارد»^۳.

یونس بن عبدالرحمان می‌گوید: به ابوالحسن رضا علیه السلام عرضه داشتم: برای ما روایت شده است که خداوند دانشی است بدون جهل، و حیاتی است بدون مرگ، و نوری است بدون ظلمت. حضرت فرمود: «او همین گونه است»^۴.

واقعیت آن است که شناختِ «ناتوانی ما از شناخت لاهوت»، چیزی است که برای ما ممکن و شدنی است و ما از طریق آن، به عجز خویش از دستیابی به معرفت حقیقی پی می‌بریم، زیرا ما نمی‌توانیم به ناتوانی خویش در معرفت حقیقت خدای سبحان برسیم مگر از طریق کسب شناخت بر این که از معرفت به لاهوت مطلق، عاجزیم. این موضوع از آنجا

۱- طبق آنچه در توضیح «صمد» گفته شد که تنزیه و تسبیح برای ذات و بیان کمال مطلق آن از طریق نفی نقص از آن حاصل می‌شود.

۲- صافات: ۱۵۹ و ۱۶۰.

۳- توحید - شیخ صدوق: ص ۱۳۷.

۴- توحید - شیخ صدوق: ص ۱۳۸.

ناشی می‌شود که لاهوت مطلق رویارو و مقابل ما است و با حال و احوال ما نیز تناسب دارد، و ما می‌توانیم در ساحت معرفت او از طریق نقصی که آن را می‌شناسیم، غوطه‌ور شویم^۱ زیرا لاهوت مطلق همان کمال مطلق است که ما رو به سوی او می‌آوریم تا نقص‌مان را برطرف سازد، و لیکن آیا به عنوان مثال امکان دارد که ما به معرفتِ عجز در شناخت رحمت مطلق برسیم، بدون این که (اصلاً) بدانیم رحمت چیست؟ پاسخ قطعی این است: خیر!

لذا ما برای این که عجز خویش از رسیدن به معرفتِ رحمتِ مطلق یا «خدای رحمان رحیم» را درک کنیم، ناگزیر باید بدانیم رحمت چیست. هر چه این رحمتی که ما نسبت به آن شناخت پیدا کرده‌ایم، بزرگتر باشد و هر چه شناخت ما نسبت به آن عظیم‌تر باشد، معرفت ناتوانی ما از شناخت رحمت مطلق بزرگتر خواهد بود؛ و به دنبال آن معرفت ما از ناتوانی‌مان در شناخت حقیقتی که از خلال آن با رحمت مطلق روبه‌رو شده‌ایم، عظیم‌تر می‌گردد. شناخت رحمت مطلق، از طریق شناخت تجلی آن در خلق صورت می‌گیرد، و شناخت لاهوت مطلق نیز همین گونه است یعنی با تجلی آن در خلق انجام می‌شود؛ کما این که شناخت حقیقت از طریق شناخت لاهوت مطلق شدنی است.

بنابراین ما ناگزیر باید جانشینان خدا بر زمینش را بشناسیم و نسبت به آنها شناخت پیدا کنیم، زیرا اینها تجلی خدا در خلق‌اند و از طریق شناخت آنها، خدا شناخته می‌شود یعنی عجز از شناخت او حاصل می‌گردد. و به دنبال آن، عجز از معرفت حقیقت شناخته و دانسته می‌شود و این همان توحیدی است که از فرزند آدم خواسته شده است؛ و این همان دلیل و راز حقیقی بعثت پیامبران و فرستادگان علیهم‌السلام است؛ یعنی بعثت آنها لازم و ضروری است زیرا معرفت به وسیله‌ی آنها و از طریق آنها صورت می‌گیرد.

اینجا حقیقت توحید پنهان می‌ماند؛ این که: خدای سبحان و متعال با لاهوت مطلق بر خلقش تجلی یافته است تا صرفاً او را بشناسند، و (این کار را) متناسب با وضعیت و حال خلق انجام داده است چرا که آنها موجوداتی فقیر و نیازمندان و برای رفع نقص خود به غنی مطلق روی می‌آورند؛ یعنی لاهوت، حقیقت نیست بلکه صورت حقیقت است که متناسب با خلق می‌باشد، و (درواقع) ظهور خدای سبحان و متعال برای ما است تا بتوانیم او را بشناسیم.

۱- امام صادق علیه‌السلام می‌فرماید: «العبودية جوهر كنهها الربوبية» (جوهر کنه عبودیت، ربوبیت است): مصباح الشریعه: ص ۷؛ تفسیر صافی: ج ۶ ص ۳۴۸ با اختلاف کمی.

بنابراین لاهوت، حقیقت نبوده بلکه راه رسیدن به حقیقت است. البته این سخن به آن معنا نیست که لاهوت مطلق چیزی غیر از خداوند متعال است؛ زیرا در واقع اگر خلاق وجود نداشتند، چیزی به نام لاهوت نیز وجود نمی‌داشت. خدای تعالی نسبت به ما لاهوت است زیرا ما فقیریم و احتیاج داریم که نقص و نیازمان برطرف شود لذا رو به سوی حضرت سبحان و متعالش می‌آوریم. به عبارت دیگر تجلی خدای سبحان با لاهوت مطلق برای خلق، چیزی نیست جز ظهور خدا برای خلق، طبق آنچه مقتضی حال آنها است؛ یعنی این طور نیست که لاهوت، کاشف واقعی و تام حقیقت باشد بلکه لاهوت، فقط شناساننده‌ی حقیقت می‌باشد، آن هم متناسب با حال و نیاز خلاق.

ابن سنان می‌گوید از امام رضا علیه السلام پرسیدم: آیا خدای عزوجل پیش از آن که مخلوق را بیافریند به ذات خود عارف بود؟ فرمود: **آری**. عرض کردم: آن را می‌دید و می‌شنید؟ فرمود: **«نیازی به آن نداشت زیرا نه از آن پرسشی داشت و نه درخواستی، او، خودش بود و خودش، او بود، قدرتش نفوذ داشت پس بی‌نیاز بود از این که ذات خود را نام ببرد ولی برای خود نام‌هایی برگزید تا دیگران او را به آن نام‌ها بخوانند؛ زیرا اگر او به نامش خوانده نمی‌شد شناخته نمی‌شد، و نخستین نامی که برای خود برگزید: «علی عظیم» بود زیرا او برتر از همه چیز است؛ معنای آن «الله» است و اسمش «علی عظیم» که اولین نام‌های او است که او برتر از همه چیز است»^۱.**

بیشتر اشاره‌ای شد که هشام بن حکم می‌گوید که از امام صادق علیه السلام درباره‌ی نام‌های خدا و اشتقاق آنها پرسیدم که «الله» از چه مشتق شده است؟ حضرت علیه السلام فرمود: **«ای هشام! الله از «اله» مشتق است و اله، مألوهی (پرستش شونده) لازم دارد و نام، غیر صاحب نام می‌باشد. پس کسی که نام را بدون صاحب نام بپرستد، به طور قطع کافر است و چیزی را نپرستیده است و کسی که نام و صاحب نام را بپرستد شرک ورزیده و دو چیز را پرستیده است و هر که صاحب نام (معنی) و نه نام را بپرستد، این یگانه پرستی است»^۲.**

در روایات، سخن ائمه علیهم السلام به وضوح بیان شده است؛ فقط آدمی باید لختی در سخن امام رضا علیه السلام تدبر و اندیشه کند: **«قدرتش نفوذ داشت پس بی‌نیاز بود از این که ذات خود را نام ببرد ولی برای خود نام‌هایی برگزید تا دیگران او را به آن نام‌ها بخوانند؛ زیرا اگر او به نامش خوانده**

۱- کافی: ج ۱ ص ۱۱۳.

۲- کافی: ج ۱ ص ۸۷ ح ۲.

نمی‌شد شناخته نمی‌شد» و نیز در سخن امام صادق (علیه السلام) که فرمود: **«ای هشام! الله از «اله» مشتق است و اله، مألوهی (پرستش شونده) لازم دارد»**.

برای توضیح بیشتر مطلب، باید بدانیم که دستیابی به شناخت تام و واقعی خداوند سبحان و متعال از طریق صفاتش، غیرممکن است، به دو دلیل:

اول: تمام صفات الهی و حتی جامع آنها یعنی لاهوت -الله- صرفاً صورتی است که خدا با آن با ما رویارو شده است به طریقی که مقتضای حال ما می‌باشد. پس لاهوت، حقیقت نیست بلکه راهی برای رسیدن به معرفت حقیقی است. بنابراین توقف در لاهوت و «شناختِ آن» را «شناختِ حقیقت» گمان کردن، دقیقاً مانند این است که کسی در میانه‌ی راهی که به مقصد می‌رود بایستد و ادعا کند که به هدف رسیده است.

دوم: وقتی صفات به خدای سبحان و متعال نسبت داده می‌شود، مطلق می‌گردد، پس چگونه غیرمطلق می‌تواند نسبت به مطلق معرفت کامل به دست آورد، و حال آن که معرفت کامل به این معنا است که شخص بر آن چیز محیط شود و نسبت به آن احاطه کامل بیابد؛ احاطه یافتن بر چیزی هم ممکن نیست، مگر برای کسی که برتر و بالاتر یا حداقل برابر با او باشد. لذا ادعای امکان کسب معرفت تام و تمام نسبت به صفات الهی، به مثابه ادعای تعدد لاهوت مطلق و نیز به منزله‌ی این است که عارف (شناسنده) را -که مخلوق است- لاهوت مطلق در نظر گرفته شود که این، باطل و مردود است. بنابراین آنچه ما می‌توانیم از صفات بشناسیم و به آن معرفت یابیم، تجلیات آن در خلق است، و قطعاً نزدیک‌ترین تجلیات صفات، حجت‌های الهی بر خلق و جانشینان خدا بر زمینش هستند.^۱

اگر به عنوان مثال صفت رحمت را در نظر بگیریم و بخواهیم هر چیز ممکن درباره‌ی رحمت را بدانیم، می‌توانیم از طریق رابطه و نحوه‌ی تعامل پیامبران و اوصیا (علیهم السلام) با سایر انسان‌ها به این هدف دست یابیم. اگر این رابطه را به مقتضای وضعیت هر یک از پیامبران و اوصیا، بین ۸۰ تا ۹۹ درصد فرض بگیریم، (باید بدانیم) که در هیچ یک از انبیا و اوصیا (علیهم السلام)، این عدد به صد در صد نخواهد رسید، زیرا در این حالت کسی که چنین وصفی داشته باشد، کمالی بی‌نقص و غنایی بی‌فقر خواهد بود، یعنی او نوری است بدون هیچ ظلمتی و چنین

۱- همان‌طور که پیشتر بیان شد: بعثت آنها لازم و ضروری است زیرا معرفت به وسیله‌ی آنها و از طریق آنها صورت می‌گیرد.

کسی، همان خداوند سبحان می‌باشد، نه خلق او. لذا معرفت ما به رحمت به هر جایی که برسیم- باز هم ناتمام است و غایت آنچه به آن دست می‌یابیم، معرفت عجز از شناخت رحمت مطلق خواهد بود.

و این، یعنی به اختصار، شناختی است که بر نفی نقص استوار می‌باشد، یعنی این معرفتی است که بر تنزیه یا تسبیح متکی بوده و به همین جهت گفتم و بیان نمودم که توحید، در تسبیح است، نه در وصف.

همچنین این معرفت برای عموم خلائقی است که با جانشینان خدا در زمینش ارتباط دارند. با اینها خدا شناخته می‌شود و با اینها توحید موجودیت خواهد یافت و با رحمت اینها، رحمت مطلق شناخته می‌گردد و با ربوبیت اینها در خلق، ربوبیت مطلق شناخته می‌شود و با لاهوت اینها در خلق، لاهوت مطلق سبحانه و تعالی- شناخته می‌گردد و بدون ایشان، برای سایر خلائق، معرفت و توحیدی وجود نخواهند داشت.

بنابراین توحید ارتباط تنگاتنگی با جانشینان خدا دارد، و اگر ما به این قضیه دقیق‌تر نگاه کنیم طبق آنچه پیشتر گفته شد، درمی‌یابیم که اگر مخلوق اول یا عقل اول یا حضرت محمد ﷺ که خدای سبحان و متعال را به خلائق شناساند، وجود نمی‌داشت، معرفت و توحید، برای سایر انسان‌ها غیرممکن می‌گشت.

از عبد السلام بن هروی از امام رضا علیه السلام از پدرش موسی بن جعفر علیه السلام از پدرش جعفر بن محمد علیه السلام از پدرش محمد بن علی علیه السلام از پدرش علی بن حسین علیه السلام از پدرش حسین بن علی علیه السلام از پدرش علی بن ابی طالب علیه السلام روایت شده است که فرمود: رسول خدا ﷺ فرمود: «خداوند خلقی که بهتر از من باشد و نزد او گرامی‌تر از من باشد نیافریده است. **علی علیه السلام** گوید به پیامبر اکرم گفتم: ای رسول خدا، شما بهتری یا جبرئیل؟ فرمود: ای علی! خدای تبارک و

۱- اگر فرض بگیریم که عدل نقطه‌ی مقابل ظلم است و فرض کنیم که عدل در یکی از جانشینان خداوند در زمینش ۹۹ درصد باشد، یک درصد باقی‌مانده ظلمی است که در صفحه‌ی وجودش می‌باشد و اگر ما قادر باشیم به شناخت کامل از این خلیفه دست یابیم، ۹۹ درصد عدل را شناخته‌ایم و ظلم موجود در صفحه‌ی وجودش را نیز شناخته‌ایم. حال اگر بخواهیم با تکیه بر شناخت خود، عدل مطلق را توصیف نماییم، نمی‌توانیم چنین کاری انجام دهیم و از عدل مطلق سخن بگوییم جز این که عدلی است که هیچ ظلمی در آن راه ندارد؛ به عبارت دیگر ما می‌توانیم با تکیه بر شناخت خودمان از عدل مطلق فقط به نفی ظلم از میدان عدل مطلق بپردازیم و این نفی ظلم به وضوح تمام از عجز ما از شناخت عدل مطلق، پرده‌برمی‌دارد.

تعالی انبیای مرسل را بر ملائکه‌ی مقرب برتری داد و مرا بر جمیع انبیا و رسولان فضیلت بخشید و پس از آن، ای علی! برتری از آن تو و امامان پس از تو است و فرشتگان خادمان ما و خادمان دوست‌داران ما هستند.

ای علی! حاملان عرش و کسانی که گرداگرد عرش هستند به واسطه‌ی ولایت ما حمد پروردگارشان را به جا می‌آورند و برای مؤمنان طلب مغفرت می‌کنند. ای علی! اگر ما نبودیم خداوند آدم و حوا و جنت و نار و آسمان و زمین را نمی‌آفرید و چگونه از ملائکه برتر نباشیم در حالی که در توحید و معرفت پروردگاران و تسبیح و تقدیس و تهلیل او بر آنها سبقت گرفته‌ایم، زیرا اولین چیزی که خداوند عزوجل خلق فرمود، ارواح ما بود، پس ما را به توحید و حمد خود گویا ساخت.

سپس ملائکه را آفرید و هنگامی که آنها ارواح ما را در حالی که نور واحدی بودند مشاهده کردند، امر ما را بزرگ دیدند؛ ما تسبیح گفتیم تا ملائکه بدانند که ما مخلوقاتی آفریده شده‌ایم و خداوند از صفات ما منزّه است، و ملائکه با تسبیح ما تسبیح گفتند و خدا را از صفات ما منزّه دانستند. هنگامی که ملائکه بزرگی شأن ما را دیدند ما را تهلیل گفتند، ما تهلیل گفتیم تا ملائکه بدانند که هیچ معبودی جز الله (لا اله الا الله) نیست و بدانند که ما بندگانی کوچک هستیم و نه خدایانی که باید با او و یا در کنار او پرستیده شویم، پس آنها گفتند: لا اله الا الله؛ و چون بزرگی منزلت ما را مشاهده کردند، خدا را تکبیر گفتیم تا ملائکه بدانند که خداوند بزرگتر از آن است (الله اکبر) که (نسبت) بزرگی و عظمت، کسی جز او را نسزد. و چون عزت و قوتی که خداوند به ما عطا کرده بود را دیدند گفتیم «لا حول و لا قوه الا بالله» تا ملائکه بدانند که ما را هیچ قدرت و قوتی نداریم جز به واسطه‌ی خداوند و چون نعمتی که خداوند به ما داده و آن را در برابر واجب نمودن طاعت و عبادت بر ما واجب نموده بود، دیدند، گفتیم «الحمد لله» تا ملائکه بدانند که خداوند در برابر نعمت‌هایی که بر ما ارزانی داشته است، حقوقی دارد و ملائکه نیز گفتند «الحمد لله». پس به واسطه‌ی ما به معرفت توحید خدای تعالی و تسبیح و تهلیل و تحمید و تمجید او رهنمون شدند.

سپس خدای تعالی آدم علیه السلام را آفرید و ما را در صلب او به ودیعه نهاد و به ملائکه فرمان داد که به دلیل تعظیم و اکرام ما بر او سجده کنند. سجده‌ی آنها برای خدای عزوجل، عبودیت و بندگی و برای آدم، اکرام و طاعت بود زیرا ما در صلب او بودیم. چگونه ما از ملائکه برتر نباشیم در حالی که همه‌ی آنها به آدم سجده کردند. چون مرا به آسمان‌ها به معراج بردند جبرئیل دو تا دو تا اذان و اقامه گفت، سپس گفت: ای محمد! پیش بایست. گفتیم: ای جبرئیل! آیا بر تو پیشی بگیرم؟ گفت: آری زیرا خدای تبارک و تعالی پیامبرانش را و علی‌الخصوص تو را بر همه‌ی ملائکه برتری داده است. من پیش ایستادم و با ایشان نماز خواندم در حالی که این، مایه‌ی هیچ فخری نیست، و چون حجاب‌های نور را به پایان رساندم، جبرئیل علیه السلام گفت: ای محمد! پیش برو و از من عقب ماند. گفتیم: ای جبرئیل! آیا در چنین جایی از من جدا می‌شوی؟ گفت: ای محمد! نهایت حدی که خدای تعالی برای من مقرر فرموده، همین جا است و اگر از آن بگذرم به سبب تجاوز از حدودی که پروردگار

بزرگوارم مقرر فرموده است، بال‌هایم می‌سوزد.

من به شدت در نور شدید افکنده شدم، تا به آن جا که خدای تعالی از ملکوتش اراده فرموده بود رسیدم و ندا رسید: ای محمد! گفتیم: لیبیک و سعیدیک ای پروردگار من! تو را مبارک و متعالی داشتیم (تبارکت و تعالیت). ندا رسید: ای محمد، تو بنده‌ی من و من پروردگار توام؛ پس فقط مرا پرستش کن و بر من توکل نما. تو نور من در میان بندگان من و فرستاده‌ی من به سوی خلقم و حجت‌م بر مردمانی. برای تو و کسی که از تو پیروی کند، بهشتم را خلق نمودم و آتش من برای کسی است که با تو مخالفت ورزد، و برای اوصیای تو کرامتم را لازم گردانیدم و برای شیعیان‌شان ثوابم را مقرر داشتیم.

گفتم: پروردگارا! اوصیای من چه کسانی هستند؟ ندا رسید: ای محمد! اوصیای آنانند که نامشان بر ساق عرش من نگاشته شده است و من در حالی که در پیشگاه پروردگار جلّ و جلالم بودم، به ساق عرش نگریستم و دوازده نور دیدم و در هر نوری سطری سبز بود که نام هر یک از اوصیای من بر آن نوشته شده بود. اول ایشان علی بن ابی‌طالب و آخر آنها مهدی امتم بود. گفتم: پروردگارا! آیا آنها اوصیای من هستند؟ ندا آمد: ای محمد! آنها اولیا و دوستان و برگزیدگان و حجت‌های من بر خلائق، پس از تو هستند و آنها اوصیا و خلفای تو و بهترین خلق پس از تو می‌باشند. به عزّت و جلالم سوگند که به واسطه‌ی ایشان دینم را چیره و کلمه‌ام را بلند می‌نمایم و توسط آخرین آنها زمین را از دشمنانم پاک می‌گردانم و مشرق و مغرب زمین را به تملک او درمی‌آورم و باد را مسخر او می‌کنم و گردنکشان سخت را رام او می‌سازم و او را بر نردبان ترقی بالا می‌برم و با لشکریان خود یاریش می‌کنم و با فرشتگانم به او مدد می‌رسانم تا آن که دعوتم را آشکار کند و مردمان گرد توحیدم آیند، سپس دولتش را پایدار می‌سازم، و تا روز قیامت روزگار را با حکمرانی او میان اولیای خود (دست به دست) می‌گردانم.^۱

* * *

نماز و توحید

نماز، معراج مؤمن و تصویر کننده‌ی شیوه‌ی معرفت است، و گام‌های معرفت و حرکات و گفته‌ها و اذکار آن، تعبیر راه و روش معرفت است. حرکات نماز که از قیام شروع می‌شود و به رکوع و سپس به سجود می‌رسد، بیانگر معرفتی است که با دوری از انانیت همراه و همساز است: از قیامی که رویارویی است، به رکوعی که نشانگر حدودی از فروتنی و دوری از منیت است، تا سجده‌ای که بیانگر درجه‌ای والاتر از تذلل و خضوع و دور شدن از انانیت می‌باشد. تأکید می‌کنم که فروتنی و خضوع، با زیاد شدن معرفت، افزایش می‌یابد، همان‌طور که معرفت با فزونی فروتنی و خضوع، زیاد می‌شود.

ذکر رکوع و سجود یعنی «سبحان ربی العظیم» و «سبحان ربی الاعلی»، تبلور دو درجه از خضوع و خاکساری و معرفت است که با هر کدام از آنها همراه می‌باشد. در رکوع، تنزیه و تسبیح و تقدیس ذات الهی یا الله و در سجده تنزیه و تسبیح و تقدیس حقیقت و گُنه، مقصود می‌باشد.

از آنجا که مقام تذلل در سجود، بالاتر و برتر از مقام تذلل در رکوع است، لذا تسبیح مناسب در رکوع همان «سبحان ربی العظیم» یا «سبحان ربی العلی» می‌باشد و تسبیح متناسب در سجود هم «سبحان ربی الاعلی» یا «سبحان ربی الاعظم» است. تفاوت بین عظیم و اعظم، و علی و اعلی روشن است؛^۱ و این تفاوت به وضوح نشان می‌دهد که معرفت در سجده که سجود و تسبیحش به آن اشاره دارد، والاتر از معرفتی که رکوع و تسبیحش اشاره می‌نماید، می‌باشد.

در هر دو تسبیح، ما خداوند سبحان را از نقص منزّه برمی‌شمیریم و به دنبال آن، او را از این که با معرفت بر او احاطه یابیم، منزّه شمرده‌ایم یعنی بر این که به معرفت کامل او دست یابیم، در هر دو مرتبه‌ی عظیم و اعظم یا لاهوت (الله) و حقیقت (هو)، او را منزّه دانسته‌ایم و

۱- به روایات پیوست ۵ مراجعه نمایید.

۲- این تفاوت فقط در زبان عربی نیست بلکه در سایر زبان‌ها نیز وجود دارد مثلاً در انگلیسی: great, greater, greatest

در نتیجه با گفته‌ی خود ثابت کرده‌ایم که ما از شناخت کامل و تمام لاهوت مطلق ناتوان هستیم چه برسد به حقیقتی که (لاهورت مطلق) ما را با آن روبه‌رو نموده است!

امر سجود اول و توحید

ما در نمازهای روزانه‌مان برای خدا سجده می‌گزاریم؛ این چیزی است که همه‌ی ما می‌دانیم و در مورد آن اختلافی نداریم. همچنین ایمان داریم به این که فرشتگان برای آدم سجده کردند، و نیز ایمان داریم که یعقوب پیامبر به همراه همسر و فرزندان بر پیامبر خدا یوسف (علیه السلام) سجده نمودند.

کسی که واقعاً به دنبال نجات است، نباید از این مساله غفلت ورزد و گرنه از روی عمد و قصد، دینش را دستخوش تباهی و ضایع شدن قرار داده است، زیرا این مساله بی‌نهایت مهم و خطیر می‌باشد، چرا که سجودی که امروزه در اذهان وجود دارد این است که برای غیر خدا جایز نمی‌باشد، و چه بسا احیاناً کسی که چنین کاری انجام دهد، از سوی عده‌ی پرشماری که در پی خرد و تعقل نیستند، به شرک و کفر متهم شود. این در حالی است که ما به روشنی می‌بینیم سجده برای فرشتگان و حضرت یعقوب (علیه السلام) حاصل شد در حالی که اینها همگی معصوم هستند و خطا و گناهی از آنها سر نمی‌زند. این سجده‌گزاری به دستور خداوند بوده است و لذا نمی‌توان به دلیل ناتوانی از فهم و درک آن، از کنار چنین موضوع مهمی بی‌توجه و با سهل‌انگاری عبور کرد، همان‌گونه که خیلی‌ها چنین کرده‌اند! انسانی که در پی حق و حقیقت است، باید همه‌ی چیزهای مربوط به دین خدا را بداند و درک کند زیرا خداوند سبحان عملی انجام نداده یا از چیزی یاد ننموده است، که ما آن را این‌گونه مرور کنیم بدون این که آن را بفهمیم یا از حکمت موجود در آن مطلع شویم.

در واقع این سجده‌گزاری ما را پیش روی حقیقتی آشکار قرار می‌دهد: خداوند سبحانی که به خلقش فرموده است: «برای من سجده کنید، چون من خدا و پروردگار شما هستم»، همان خدا به آنها گفته: «بر آدم سجده کنید» و «بر یوسف (علیه السلام) سجده کنید». این مسئله در نهایت اهمیت است و باید به دقت فهمیده شود زیرا سجود، غایت تذلل و فروتنی سجده‌گر می‌باشد و نیاز سجده‌کننده و بی‌نیازی مسجود (سجده‌شونده) از او را نشان می‌دهد، و لذا آشکارا «تأله» (روی آوردن) سجده‌کننده برای سجده‌شده و اعتراف او به ربوبیتش را روایت می‌کند.

اگر این موضوع را به صورت سؤال مطرح کنیم و بگوییم: سجده‌گزاری ما برای خدا

نشان دهنده‌ی نهایت تذللی است که ما می‌توانیم انجام دهیم، تا ما نیاز و حاجت خود را که به این معنی است که به او روی می‌آوریم تا تکمیلان کند و به ربوبیت او اعتراف می‌کنیم و این که او کامل‌کننده‌ی ما است، بیان کنیم، حال این پرسش پیش می‌آید که: سجده‌ی فرشتگان بر آدم به چه معنا است؟ و سجده‌ی یعقوب برای یوسف (علیه السلام) چه معنایی داشته است؟ آیا موضوع، همان است یا در اینجا فرق می‌کند؟

واقعیت آن است که موضوع همان است که بوده و در چیزی که دال بر سجده‌ی سجده‌گزار بر مسجود است، تغییری حاصل نگشته است. سجده، همان است و سجده‌گزار همان، آری (فقط) «مسجود له» یعنی کسی که به او سجده می‌شود، تغییر کرده است: به عنوان مثال یعقوب برای خدا سجده کرده و برای یوسف (نیز) سجده گزارده است، بنابراین تنها چیزی که تغییر کرده «مسجود له» است. همچنین بین دلالت و مفهوم سجده‌ی اول با سجده‌ی دوم تفاوتی وجود ندارد. اگر سجده‌ی اول بر تالّه (روی کردن) یعقوب و اقرار او به ربوبیت «مسجود له» دلالت دارد، سجده‌ی دوم وی نیز بر همین منوال بوده است. لذا این سجده‌گزاری به طور کاملاً آشکاری نشان می‌دهد که خدای سبحان می‌خواهد بگوید: من با این شناخته می‌شوم و کسی که می‌خواهد لاهوت مرا بشناسد، باید این را بشناسد و کسی که می‌خواهد ربوبیت مرا بشناسد، باید این را بشناسد.

در حقیقت چنین چیزی نعمت بزرگی است که من عظمت آن را قبلاً بیان داشته‌ام، آنگاه که گفتم: شناخت رحمت مطلق برای ما غیرممکن است ولی می‌توانیم با شناخت رحمتی که نزدیک به رحمت مطلق است، نسبت به آن معرفت پیدا کنیم. هر چه این رحمت به رحمت مطلق نزدیک‌تر باشد، معرفت ما عظیم‌تر خواهد بود. از این رو بزرگترین نعمت بر خلق، جانشینان خدا بر زمینش هستند، زیرا خداوند به وسیله‌ی آنها شناخته و به یگانگی پرستش می‌شود.

از امام رضا (علیه السلام) درباره‌ی چگونگی زیارت انبیا و اوصیا (علیهم السلام) چنین روایت شده است:

«السلام علی أولیاء الله و اصفیائه السلام علی ائمة الله و احمیائه السلام علی انصار الله و خلقائه السلام علی محال معرفة الله السلام علی مساکین ذکر الله السلام علی مظهری امر الله و نهبه السلام علی الدعاة إلى الله السلام علی المستقرین فی مرضاة الله السلام علی المخلصین فی طاعة الله السلام علی الأدلاء علی الله السلام علی الذین من والاهم فقد ولی الله و من عاداهم فقد عادى الله و من عرفهم فقد عرف الله و من جهلهم فقد جهل الله و من اعتصم بهم فقد اعتصم بالله و من تخلى منهم فقد تخلى من الله عز و جل و أشهد الله أني سلم لمن سالمتم و

حَرَبٌ لِمَنْ حَارَبْتُمْ مُؤْمِنٌ بِسِرِّكُمْ وَ عَلَانِيَتِكُمْ مَقْوُصٌ فِي ذَلِكَ كُلِّهِ إِلَيْكُمْ لَعَنَ اللَّهُ عَدُوَّ آلِ مُحَمَّدٍ مِنَ الْجِنِّ وَالْإِنْسِ وَ أُبْرَأَ إِلَى اللَّهِ مِنْهُمْ وَ صَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ».

«سلام بر اولیای خدا و برگزیدگانش، سلام بر امینان خدا و دوستانش، سلام بر یاران خدا و خلیفگانش، سلام بر جایگاه‌های معرفت خدا، سلام بر خانه‌های ذکر خدا، سلام بر آشکارکنندگان امر و نهی خدا، سلام بر دعوت‌کنندگان به سوی خدا، سلام بر استقراریافتگان در عرصه‌ی رضایت خدا، سلام بر مخلصان در طاعت خدا، سلام بر راهنمایان به سوی خدا، سلام بر آنان که هر که دوستشان داشته باشد خدا را دوست داشته است و هر که دشمنشان داشته باشد خدا را دشمن داشته است، و هر که آنان را شناخت خدا را شناخته و هر که آنان را نشناخت خدا را نشناخته است، و هر که به آنان چنگ زند در حقیقت به خدا چنگ زده و هر که آنان را ترک گوید خدای عزوجل را ترک گفته است، و خدا را گواه می‌گیرم که من در صلح با هر که شما با او در صلح هستید، و در جنگ با هر که شما با او در جنگید. به پنهان و آشکار شما ایمان دارم و اختیار همه‌ی این امور را واگذارنده به شمایم. خداوند دشمن خاندان محمد را از جن و انس لعنت کند، از ایشان به جانب خدا بیزار می‌جویم، و درود خدا بر محمد و خاندانش».

از این رو، خداوند آنها را «نعیم» نام نهاده است: «لَسْنَا لَن يَوْمَئِذٍ عَنِ النَّعِيمِ»^۲ (که در آن روز شما از نعمت بازخواست خواهید شد). فرشتگان این نعمت را شناختند، آنگاه که آدم ایشان را نسبت به آنچه در موردش جهل داشتند باخبر ساخت: «قَالَ انبئهم باسمائهم» (گفت آنها را از نام‌هایشان آگاه کن)؛ یعنی آنها را به خدا و اسما الهی آگاه ساز؛ بنابراین آدم راهی بود برای آموزش فرشتگان که آنها از طریق او حقایق اسما را شناختند و دریافتند. آنچه آدم به آنها آموخت، حقایق بود و نه الفاظ و معانی؛ و فرشتگان پس از آن که اسما را از آدم فرا گرفتند، دانستند که آفریده شدن آدم نعمتی است که خداوند این نعمت را به آنها ارزانی فرموده است. به عنوان مثال، فرشته‌ای که از رحمت آفریده شده بود به مقدار (ظرفیت) خودش، رحمت مطلق را می‌شناخت اما هنگامی که آدم (عَلَيْهِ السَّلَام) که رحمت به صورتی بزرگتر و نزدیکتر به رحمت مطلق در او تجلی یافت، خلق شد، این فرشته با شناخت ناتوانی خود از دستیابی به معرفت رحمت مطلق، حقیقت رحمت مطلق را دریافت.

۱- من لا یحضره الخطبیب: ج ۲ ص ۶۰۸ و این زیارت در کافی، التهذیب و کامل الزبارة موجود می‌باشد.

مسیر بشریت بر این زمین

بین شرک، کفر و توحید

در توحید گریزی از عدل نیست، و عدل یعنی قرار دادن هر چیزی در جای خودش بدون افراط و تفریط؛ هر دوی این حالات (یعنی هم افراط و هم تفریط) باطل است. زیرا **افراط**: در مسایل توحیدی انسان را به تعطیلی و خروج از توحید می‌کشانند، چرا که انکار معرفت خدای سبحان، عین انکار خدای سبحان است. خداوند سبحان و متعال شناخته نمی‌شود مگر به وسیله‌ی صورتی که با آن با خلق رویارو شده است و این صورت، حجت‌های الهی یعنی پیامبران و اوصیا می‌باشند. این «افراط» در واقع به منزله‌ی کفر و شرک است، اگر چه کسی که به آن معتقد باشد تصریح نکند، (باز هم) کفر است، زیرا کفر به معنای پوشاندن حقیقت و مستور و مخفی کردن آن می‌باشد، و این افراد افراط کار که حقیقت انبیا و اوصیا را می‌پوشانند و آن را در پس پرده می‌کنند و انکار می‌نمایند، به آن کافرند. از آنجا که این حقیقت همان صورت خداوند است که با آن شناخته می‌شود، این عده در حقیقت و واقع امر، نسبت به خداوند کافرند و هر کدام بر حسب حال خودش در مراتب کفر سیر می‌کند.

انسان در پایین‌ترین مراتب این انکار حقیقت انبیا و اوصیا علیهم‌السلام، مراتب شناخت خدا و مراتب کمال را از دست می‌دهد؛ و بالاترین مراتب انکار حقیقت انبیا و اوصیا علیهم‌السلام نیز آدمی را به جهل و بی‌اطلاعی نسبت به خدای سبحان می‌کشانند؛ زیرا خداوند به وسیله‌ی ایشان علیهم‌السلام شناخته می‌گردد.

اگر انسان از ولایت ایشان علیهم‌السلام خارج شود، از ولایت خدای سبحان خارج می‌گردد لذا به خداوند کافر می‌شود زیرا او به راهی که رساننده‌ی به خدای سبحان و معرفت او می‌باشد،

۱- «كُلُّ مَنْ عَلَيْهَا فَانٍ * وَ بَقِيَ وَجْهُ رَبِّكَ ذُو الْجَلَالِ وَ الْإِكْرَامِ» (هر چه بر روی زمین است دستخوش فنا است، *

و ذات پروردگار صاحب جلال و اکرام تو باقی می‌ماند) (الرحمن: ۲۶ و ۲۷).

کفر ورزیده است. (در این حالت) ادعای ایمان داشتن به خدا سودی به حال فرد ندارد چرا که او از راه متصل کننده به خداوند روی گردانیده و راه‌های منتهی به شیطان را در پیش گرفته است. مثالی در این خصوص: یک مزرعه و یک زباله‌دان و دو مسیر را در نظر بگیرید که راه شماره‌ی یک به مزرعه منتهی و راه شماره‌ی دو به زباله‌دان می‌رسد. اگر فردی را ببینی که در مسیر شماره‌ی دو گام برمی‌دارد ولی با این حال ادعا می‌کند که در حال رفتن به سمت مزرعه است، درباره‌ی او چه می‌گویی؟ به گمانم حداقل چیزی که درباره‌ی او می‌گویی این است که وی دروغ‌گو است و حقیقت را مخفی می‌کند، یعنی آن را پوشیده می‌دارد و می‌خواهد دیگران را فریب دهد.

همچنین، افراط، شرک است زیرا کسی که حجت‌های الهی و انبیا و اوصیا علیهم‌السلام را با دیگران برابر بداند، صورت خدا و نام‌های نیکوی او را با سایر خلائق برابر دانسته است؛ زیرا ایشان علیهم‌السلام صورت خدایند که با آن رو به خلق کرده است و نام‌های نیکوی او در خلق می‌باشند. فرجام برابر دانستن اینها با دیگران، در پایین‌ترین مراتبش، از دست رفتن مرتبه‌ی کمال و معرفت نسبت به خدای سبحان می‌باشد.

اما فرجام برابر دانستن اینها با دیگران، در بالاترین مراتبش، انسان را به جهل و بی‌اطلاعی نسبت به خداوند سبحان سوق می‌دهد؛ زیرا چنین کسی به آنها جاهل است و کسی که آنها را نشناسد خدا را نشناخته است، و لذا برابر دانستن آنها با دیگران شرک در تمام مراتب و درجات آن است همان‌طور که انکار آنها نیز کفر در تمام مراتب و درجات آن به شمار می‌رود.^۱

تفریط: تفریط نیز انسان را به وادی شرک می‌کشاند؛ زیرا تفریط و کوتاهی باعث می‌شود فرد به انبیا و اوصیا علیهم‌السلام که وجه الله هستند، مرتبه‌ی الوهیت مطلق و استقلال از خدا و بی‌نیازی از خدای سبحان و متعال را بدهد.

به علاوه، کفر نیز محسوب می‌شود زیرا انسان را به پوشیده ساختن حقیقت خداوند سبحان و متعال می‌کشاند، زیرا او را برابر با سایر مخلوقاتش دانسته است در حالی که خداوند سبحان و متعال مانند هیچ چیزی نیست و هر چیزی غیر از او، مخلوق او سبحان و تعالی

۱- با این که کلام، واضح است ولی برای توضیح بیشتر می‌گوییم: تمام مراتب کفر و شرک انسان را از حیطة‌ی ایمان خارج نمی‌کند.

می‌باشد: «قَاطِرُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ جَعَلَ لَكُمْ مِنْ أَنْفُسِكُمْ أَزْوَاجًا وَمِنَ الْأَنْعَامِ أَزْوَاجًا يَذَرُوكُمْ فِيهِ لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ وَهُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ»^۱ (آفریدگار آسمان‌ها و زمین. برای شما، از شما همسرانی بیافرید، و نیز برای چهارپایان جفت‌هایی پدید آورد، با آن بر شمارتان می‌افزاید، هیچ چیز همانند او نیست و او شنوا و بینا است).

انسانیت بر روی این زمین، بین این چهار مرتبه‌ی شرک و کفر در نوسان است. تمام بنی آدم مشمول این چهار درجه‌ی شرک و کفر هستند مگر بندگان مخلص خدا که عبارتند از انبیا، اوصیا و کسانی که پیرو آنها‌یند و با علوم الهی تام آنها پرورش یافته‌اند تا آنجا که به درجات دهگانه‌ی ایمان و درجات دهگانه‌ی معرفت دست یافته‌اند. این عده نیز بسیار اندک شمارند، به طوری که در مسیر حرکت بشریت تقریباً گم و ناپیدا هستند. این اولیا، این معرفت الهی را منتقل نکرده‌اند و از انبیا و اوصیا روایت نموده‌اند زیرا ایشان را از انجام چنین کاری منع کرده بودند^۲ زیرا مردم (حتی کسانی که به انبیا و اوصیا علیهم‌السلام ایمان آورده‌اند) طاققت حمل آن را ندارند و لذا بین مردم فقط دو حرف منتشر شده است نه بیشتر.

امروزه این بیست و هفت حرف در حال انتشار بین مردم است - تا هر کس که به قائم ایمان دارد، به آن ایمان بیاورد و هر کس که به قائم کافر است، نسبت به آن کفر ورزد - و این به دلیل آن است که در این زمان مبارک، اهل و حاملان این معارف موجودند و حضور دارند؛ و ایشان اصحاب قائم‌اند، و الحمد لله وحده.

مناسب است اشاره‌ای کنیم به انحرافات که باعث شده است برخی مردم بر اثر افراط و تفریط در حدود توحید، به شرک تام یا کفر کامل کشانیده شوند. این موضوع را از طریق بیان مثال‌هایی از ادیان و مذاهب بررسی می‌نماییم.

* * *

۱- شوری: ۱۱.

۲- به پیوست ۱ مراجعه نمایید.

نخست: افراط در حدود توحید

برای مثال ما به سراغ مذهب وهابیت یا کسانی که خود را سلفی می‌نامند می‌رویم. این عده معتقدند که حضرت محمد ﷺ فقط نقل کننده‌ی الفاظ از سوی خدای سبحان و متعال است و روح آن حضرت ﷺ و حقیقت ایشان، هم در زمان حیات آن حضرت در این دنیا و هم پس از انتقالش به ملاً اعلی، نه سودی می‌رساند نه زیانی. از دیدگاه آنها، اعتقاد به این که آن حضرت زیان می‌رساند یا نفعی به همراه دارد یا شفاعت می‌کند یا می‌داند یا.... برابر با شرک صریح و ارتداد از اسلام است. حتی این موضوع آنها را به حدی از نادانی رسانیده است که با احکام و ضروریات اسلام و قرآن بنای مخالفت گذاشته‌اند. این عده کشتن کسی که بگوید «لا اله الا الله محمد رسول الله» را جایز و حلال می‌دانند، صرفاً به دلیل این که گوینده (شهادتین) عقیده دارد به این که روح حضرت پیامبر ﷺ پس از انتقال از این حیات دنیوی، به اذن خدا و با حول و قوه‌ی خداوند سبحان و متعال سود و زیان می‌رساند و شفاعت می‌کند و.... با این که اهل ذمه که به دین مسیحیت یا دین یهود معتقدند و در بلاد مسلمین زندگی می‌کنند و به شروط ذمه پایبند هستند، کشتن‌شان جایز نیست و نزد جمیع مسلمین و حتی وهابی‌ها خون آنها محترم است.

واقعیتی که این افراد از آن غافلند این است که سود و زیان و شفاعت و توانایی بر تأثیرگذاری در این زندگی دنیوی، به طور کلی به حیات و اذن از جانب خدای سبحان متعلق است. حیات داشتن انبیا و اوصیای فرستاده شده‌ی الهی ﷺ به طور قطع ثابت شده است، چرا که اینها سروران گواهان بر خلق هستند و کسانی‌اند که انانیت خود را در راه خدای سبحان کشته‌اند. حق تعالی می‌فرماید: «وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتًا بَلْ أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ»^۱ (کسانی را که در راه خدا کشته شده‌اند مرده مپندار، بلکه زنده‌اند و نزد پروردگارشان به ایشان روزی داده می‌شود).

کسی که می‌گوید آنها زنده نیستند و نزد پروردگارشان روزی نمی‌گیرند، در واقع به انبیا و اوصیا اتهام وارد نموده است. از چه روی چنین فردی معتقد است کسی که زیر پرچم ایشان

کشته شده، نزد پروردگارش زنده است ولی خود انبیا و اوصیا علیهم السلام که جلودار و صاحب پرچم‌اند از این ویژگی برکنارند؟!

بنابراین، برای انبیا و اوصیا، زندگی نزد پروردگارشان موضوعی ثابت شده و حتمی است و به دنبال آن، قدرت نیز برای ایشان اثبات می‌شود زیرا تاثیرگذاری روحی که نور پروردگارش بر آن تابیده است، بر این عالم جسمانی ساده‌تر خواهد بود؛ چرا که از عالم مُهِیْمِن (مسلط) بر این عالم می‌باشد، و تنها چیزی که باقی می‌ماند صدور اذن خداوند برای تاثیرگذاری است. خداوند سبحان می‌فرماید: «وَقَالُوا اتَّخَذَ الرَّحْمَنُ وَلَدًا سُبْحَانَهُ بَلْ عِبَادٌ مُّكْرَمُونَ * لَا يَسْئِفُونَهُ بِالْقَوْلِ وَ هُمْ بِأَمْرِهِ يَعْمَلُونَ * يَعْلَمُ مَا بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَمَا خَلْفَهُمْ وَلَا يَشْفَعُونَ إِلَّا لِمَنْ ارْتَضَى وَ هُمْ مِّنْ خَشْيَتِهِ مُشْفِقُونَ * وَ مَنْ يَقُلْ مِنْهُمْ إِنِّي إِلَهٌ مِّنْ دُونِهِ فَذَلِكَ نَجْزِي جَهَنَّمَ كَذَلِكَ نَجْزِي الظَّالِمِينَ»^۱ (و گفتند که خدای رحمان فرزندی اختیار کرده است، منزّه است او بلکه آنان بندگان گرامی هستند * در سخن بر او پیشی نمی‌گیرند و به فرمان او کار می‌کنند. * می‌داند هر چه در برابر آنها و هر چه پشت سر آنها است و آنان جز کسانی را که خداوند از آنها خوشنود است شفاعت نمی‌کنند و از بیم او لرزانند * و هر کس از آنها بگوید: من سوای او، خدایم، جزای چنین کسی جهنم است و ظالمان را چنین کیفر می‌دهیم). لذا ایشان زنده‌اند و با نیروی الهی و آنچه خداوند از قدرت در ایشان به ودیعه نهاده است، توانا می‌باشند و به اذن خداوند و به فرمان او کار می‌کنند، و حتی خداوند ما را دستور داده است که ایشان را وسیله بگیریم: «أُولَئِكَ الَّذِينَ يَدْعُونَ يَبْتَغُونَ إِلَىٰ رَبِّهِمُ الْوَسِيلَةَ أَيُّهُمْ أَقْرَبُ وَيَرْجُونَ رَحْمَتَهُ وَيَخَافُونَ عَذَابَهُ إِنَّ عَذَابَ رَبِّكَ كَانَ مَحْذُورًا»^۲ (آنها کسانی هستند که به سوی پروردگارشان می‌خوانند، درصدد آنند که خود به درگاه پروردگارشان وسیله‌ای بیابند و مقرب‌ترین شوند، و به رحمت او امید می‌بندند و از عذاب او می‌ترسند، زیرا عذاب پروردگارت ترسناک است).

حتی ما از ایشان می‌خواهیم که در آموزش گناهان، شفیعان ما نزد خدا باشند: «وَمَا أَرْسَلْنَا مِن رَّسُولٍ إِلَّا لِيُطَاعَ بِإِذْنِ اللَّهِ وَ لَوْ أَنَّهُمْ إِذْ ظَلَمُوا أَنفُسَهُمْ جَاؤُوكَ فَاسْتَغْفَرُوا اللَّهَ وَ اسْتَغْفَرَ لَهُمُ الرَّسُولُ لَوَجَدُوا اللَّهَ تَوَّابًا رَّحِيمًا»^۳ (هیچ پیامبری را نفرستادیم جز آن که به اذن خدا از آنها پیروی شود، و اگر هنگامی که به خود ظلم کرده بودند نزد تو می‌آمدند و از خدا آموزش می‌خواستند و پیامبر برایشان آموزش می‌خواست، خدا را توبه‌پذیر و مهربان می‌یافتند).

۱- انبیا: ۲۶ تا ۲۹.

۲- اِسْرَاء: ۵۷.

۳- نسا: ۶۴.

کسی که تاثیر و قدرت اینها را به وجود جسمانی‌شان در این زندگی دنیوی محدود و منحصر می‌سازد، نسبت به واقعیت جاهل است و توجه ندارد که ایشان نزد پروردگارش زنده‌اند و خداوند آنها را به کار داشته و ایشان کارگزاران خدایند و ایشان را مأموریت‌ها و کارهایی است که برای انجامشان قیام می‌کنند. همان‌طور که جبرئیل علیه السلام که فرشته است، نزد پروردگارش زنده است و کارهایی دارد و به اذن خدا مأموریت‌هایی را انجام می‌دهد.

مشرک خواندن کسانی که معتقدند حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم پس از وفات و ارتحال به سوی پروردگارش، به اذن خداوند زبان می‌زند و سودی می‌رساند چون نزد پروردگارش زنده است، صحیح نیست، زیرا جبرئیل فرشته علیه السلام نزد پروردگارش زنده است و در حالی که او روح است و نه یک جسد جسمانی در این عالم، سود می‌رساند و زبان می‌زند و کارهایی کرده، می‌کند و به اذن خدا خواهد کرد.

این عده مدعی‌اند که با نفی واسطه یا شفاعت می‌خواهند به توحید خالص برسند و حال آن که در خوارترین نوع شرک و کفر گرفتار شده‌اند، زیرا به چیزی معتقد گشته‌اند که نه تنها خداوند برای آن حجت و دلیلی نفرستاده، بلکه قرآن بر نقض و ابطال آن تصریح نموده است. اینها ادعا می‌کنند که نمی‌خواهند بین خود و خدا واسطه و شفيعی قرار دهند و کسی که بین خود و خدا واسطه‌ای قرار دهد، مشرک و کافر است. این افراد غافل‌اند از این که چنین دیدگاهی، دقیقاً موضع‌گیری ابلیس لعنت الله بود که فرمان خدا را مبنی بر این که آدم علیه السلام را واسطه و شفيع خود در پیشگاه خدای سبحان قرار دهد، نپذیرفت. ابلیس لعنت الله خداوند را عبادت می‌کرد و از پرستش خدا سرباز نزد، و حتی به خاطر کثرت عبادتش، طاووس ملائکه لقب گرفته بود ولی از این که بر آدم سجده کند و آدم قبله‌ی او به سمت خدا باشد امتناع ورزید و به این ترتیب ابلیس (لعنت الله) این که آدم علیه السلام واسطه‌ی او با خدا و شفيع او در پیشگاه خدا باشد را نپذیرفت.

امروزه، این نگرش که دقیقاً همان موضع‌گیری سابق ابلیس است، موضع و گرایش این نادان‌ها است. اینها چیزی از دین و توحید نفهمیده‌اند و همان‌طور که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم درباره‌ی آنها خبر داده است، از دین خارج شدند و از دین حتی پوسته‌ی ظاهری آن را نیز درک نکرده‌اند. ای کاش به خویشتن خویش مراجعه می‌کردند و داستان انبیا و فرستادگان را می‌خواندند و با تدبّر قرآن را قرائت می‌نمودند ولی هیهات هیهات، در حالی که ایشان چیزی

جز عالم جسمانی نمی‌شناسند و می‌خواهند علم را فقط از دریچه‌ی شناخت محدود خودشان جاری کنند و حال آن که طبق فرمایش حضرت رسول ﷺ، خداوند از زمانی که عالم اجسام را خلق نمود، به آن نظر نیافکنده است. ایشان عالم ارواح را از عالم اجسام به طور کامل جدا می‌سازند، گویی بین این دو هیچ ارتباط و پیوندی وجود ندارد؛ نه روح اثرگذار است و نه سود و نه زبانی به بار می‌آورد و نه شفاعتی را قبول دارند؛ حتی به ارواح انبیا و اوصیا. اگر آنها در کتاب خدا نیک اندیشه کنند، درمی‌یابند که بین سلام عیسی علیه السلام بر خودش و سلام خدا بر یحیی تفاوت و تمایز وجود دارد. وضعیت حضرت عیسی علیه السلام به این صورت است: «وَالسَّلَامُ عَلَيَّ يَوْمَ وُلِدْتُ وَيَوْمَ أَمُوتُ وَيَوْمَ أُبْعَثُ حَيًّا»^۱ (سلام بر من، روزی که زاده شدم و روزی که می‌میرم و روزی که دیگر بار زنده برانگیخته می‌شوم) و این است وضعیت یحیی علیه السلام: «وَالسَّلَامُ عَلَيَّ يَوْمَ وُلِدْتُ وَيَوْمَ يَمُوتُ وَيَوْمَ يُبْعَثُ حَيًّا»^۲ (سلام بر او، روزی که زاده شد و روزی که می‌میرد و روزی که دیگر بار زنده برانگیخته می‌شود) و این در حالی است که مقام و مرتبه‌ی عیسی علیه السلام از یحیی علیه السلام برتر و بالاتر است.

اگر در این آیات تدبّر می‌کردند درمی‌یافتند که حضرت عیسی علیه السلام تا آنجا ارتقا یافت که به خودش سلام می‌دهد و به خویشتن و غیر از خودش امنیت می‌بخشد. او در دنیا و آخرت، کسی است که با رتبه‌ای عالی شفاعتش مورد قبول واقع می‌شود، ولی در مورد حضرت یحیی علیه السلام این خداوند سبحان و متعال است که بر او سلام کرده است. از دید این جاهلان، حضرت عیسی علیه السلام نه نفعی می‌رساند و نه ضرری، در حالی که خداوند سبحان و متعال او را (در جایگاهی) قرار داده است که بر خودش سلام گوید و به خودش امان دهد لذا خود او به سلام و امان تبدیل گشته است، و حال آن که کسی که امان می‌بخشد و سلام می‌کند، در اصل خدای سبحان و متعال است که سلام مؤمن (امنیت دهنده) می‌باشد.

حضرت عیسی علیه السلام سلام می‌دهد و ایمنی می‌بخشد زیرا این امر به حضرت عیسی علیه السلام واگذار شده است در غیر این صورت اگر خداوند این امر را به او تفویض نکرده باشد او چطور می‌تواند در ساحت الهی برای دیگران ادعا کند که ایمنی‌دهنده و برکت دهنده است! علت این تفویض و واگذاری آن بوده است که عیسی علیه السلام تجلی خدای سبحان در مرتبه‌ای است

۱- مریم: ۳۳.

۲- مریم: ۱۵.

که شایستگی آن را به او می‌دهد؛ عیسی (علیه السلام) پرتو فروزان الهی است: «... وَ يَطَّلَعُكَ فِي سَاعِيرَ وَ ظُهُورِكَ فِي جَبَلِ قَارَانَ...»^۱ (.... و به پرتو فروزانت در ساعیر (کوهی فلسطین) و به ظهور پرفروغت در کوه فاران (کوهی نزدیک مکه و محل مناجات پیامبر)....).

توحید وهابی‌ها

و نفی وساطت و شفاعت انبیا و اوصیا

خدای متعال می‌فرماید: «إِنَّ الَّذِينَ يَكْفُرُونَ بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ وَيُرِيدُونَ أَنْ يُقْرَفُوا بَيْنَ اللَّهِ وَرَسُولِهِ وَيُقُولُونَ نُؤْمِنُ بِبَعْضٍ وَنَكْفُرُ بِبَعْضٍ وَيُرِيدُونَ أَنْ يَتَّخِذُوا بَيْنَ ذَلِكَ سَبِيلًا * أُولَئِكَ هُمُ الْكَافِرُونَ حَقًّا وَأَعْتَدْنَا لِلْكَافِرِينَ عَذَابًا مُهِينًا»^۱ (کسانی که به خدا و پیامبرانش کافر می‌شوند و می‌خواهند میان خدا و پیامبرانش جدایی افکنند و می‌گویند که بعضی را می‌پذیریم و بعضی را نمی‌پذیریم، و می‌خواهند در این میانه راهی برگزینند * اینان در حقیقت کافرانند و ما برای کافران عذابی خوارکننده آماده ساخته‌ایم).

نفی کردن و الغای نقش و جایگاه انبیا و اوصیا موضوع جدیدی نیست بلکه این قضیه هم‌زمان با اولین پیامبری است که خدای سبحان و متعال او را خلق نمود، یعنی آدم عليه السلام؛ ابلیس لعنت الله نقش آدم عليه السلام را منکر شد و نسبت به آن ره کفر و انکار پیمود و از سجده بر او امتناع ورزید و نپذیرفت که آدم عليه السلام قبله‌ی او به سوی خدا باشد.

ابلیس به خدا کافر نشد و از عبادت خداوند نیز سرپیچی نکرد ولی از سجده‌گزاری بر آدم سر باز زد و این که به فضل و شرافت آدم معترف شود و او را قبله و شفیع و واسطه‌ی خود به خدا بداند، را قبول نکرد. شاید درست باشد که بگوییم ابلیس قبل از وهابی‌ها به توحید آنها رسیده بود و شاید درست‌تر آن باشد که او آنها را به بیماری خودش مبتلا ساخت و با ندایش آنها را تحریک نمود و چه خوب اجابت‌کنندگانی یافت و چه پیروان والامقامی که از خطای او در انکار اولیای خداوند عليهم السلام پیروی می‌کنند، پیدا کرد!

خداوند سبحان وضعیت ابلیس را به روشن‌ترین بیان در قرآن تشریح فرموده است و اگر انسان خردمند در قرآن تدبر کند، تفاوتی بین او و وهابی‌ها نمی‌یابد، بلکه وهابی‌ها نه تنها مقام انبیا و اوصیا عليهم السلام و شفاعت آنها و این که ایشان قبله‌ی خدا هستند را انکار کردند: «وَأِذْ قُلْنَا لِلْمَلَائِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا إِلَّا إِبْلِيسَ كَانَ مِنَ الْجِنِّ فَفَسَقَ عَنْ أَمْرِ رَبِّهِ أَفَتَتَّخِذُونَهُ وَدَرِيَّتَهُ أَوْلِيَاءَ

مِنْ دُونِي وَهُمْ لَكُمْ عَدُوٌّ بِئْسَ لِلظَّالِمِينَ بَدَلًا»^۱ (و آنگاه به فرشتگان گفتیم که آدم را سجده کنید، همه جز ابلیس که از جن بود و از فرمان پروردگارش سریتافت سجده کردند. آیا شیطان و فرزندان او را به جای من به دوستی می‌گیرید، حال آن که دشمن شما نیستند؟ ظالمان بد چیزی را به جای خدا برگزیدند)، بلکه بر کفر و انکار ابلیس نسبت به حجت‌های الهی افزودند و اقدام به تخریب آرامگاه‌های مطهر و مقدس حجت‌های الهی آل محمد ﷺ که جایگاه‌های رحمت و برکت خداوند سبحان و متعال هستند نمودند و کینه و بغض خود نسبت به آل محمد ﷺ را نشان دادند و (به این ترتیب) شباهت فراوانی که بین وهابی‌ها و ابلیس وجود دارد، رخ عیان نمود و آشکار گشت. خدای تعالی می‌فرماید: «قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَىٰ»^۲ (بگو: بر این رسالت مزدی از شما جز دوست داشتن خویشاوندان خواهم).

آنها با منهدم ساختن ضریح‌های آل محمد ﷺ، اوج کینه‌ای که نسبت به آل محمد ﷺ دارند را علنی ساخته‌اند و چه دورند از دوستی و محبتی که خداوند، مسلمانان را به آن دستور داده است، و اگر جز همین سخن خدای تعالی به تنهایی نبود: «وَإِذْ قُلْنَا لِلْمَلَائِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا إِلَّا إِبْلِيسَ قَالَ أَأَسْجُدُ لِمَنْ خَلَقْتَ طِينًا»^۳ (و به فرشتگان گفتیم: آدم را سجده کنید. همگان جز ابلیس سجده کردند. گفت: آیا برای کسی که از گل آفریده‌ای سجده کنم؟)، در پیروی آنها از ابلیس در کفرورزی نسبت به اولیا خداوند سبحان و متعال کفایت می‌کرد.

ابلیس لعنت الله راضی نشد که آدم ﷺ شفیع او به سوی خدا، واسطه‌ی بین او و خدا، و قبله‌ی او به سمت خدا باشد. این انسان‌های گمراه گمراه کننده نیز در انکار اولیای الهی، پیرو ابلیس‌اند و نمی‌پذیرند که پیامبر خدا حضرت محمد ﷺ شفیع آنها به درگاه خدا و واسطه‌ی بین ایشان و خدا و قبله‌ی آنها به سمت خدا باشد؛ و حتی از پذیرش این مطلب که رحمت و برکت الهی بر کسی که آرامگاه‌های آل محمد ﷺ را زیارت می‌کند نازل می‌شود، ابا دارند؛ همان کسانی که خداوند در قرآن کریم، مسلمان را به مودت و محبت آنها فراخوانده است: «وَلَقَدْ صَدَقَ عَلَيْهِمْ إِبْلِيسُ ظَنَّهُ فَاتَّبَعُوهُ إِلَّا فَرِيقًا مِّنَ الْمُؤْمِنِينَ»^۴ (شیطان گمان خود را درباره‌ی آنها

۱- کهف: ۵۰.

۲- شوری: ۲۳.

۳- اِسْرَاء: ۶۱.

۴- سبا: ۲۰.

درست یافت و جز گروهی از مؤمنین، دیگران از او پیروی کردند).

بر هر انسان خردمندی است که ببیند: آیا واضح‌تر و روشن‌تر از پیروی وهابی‌ها از ابلیس در کفر و انکار نقش حجت خدا و جانشین او از انبیا و اوصیا علیهم‌السلام وجود دارد؟ آنها برای سرپوش نهادن بر حقد و بغضی که نسبت به حجت‌های الهی و خلفای خدا در زمینش دارند، دلایلی واهی عرضه می‌نمایند:

- به این که اعتقاد به شفاعت مخلوق در پیشگاه خدا، شرک است.

- به این که اعتقاد به این که مخلوق به اذن خدا حوایج و نیازها را برآورده می‌سازد، شرک است.

به اختصار: وهابی‌ها بر این باورند که اعتقاد به موجود بودن واسطه بین بندگان و معبود شرک است، و این دیدگاه یا رفتار را قبول ندارند. به گمانم اگر آنها به موضع‌گیری ابلیس با آدم مراجعه کنند، متوجه می‌شوند که وضعیت خودشان در نپذیرفتن واسطه و قبله به سوی خدای سبحان، سر سوزنی با نگرش ابلیس تفاوت ندارد: «وَإِذْ قُلْنَا لِلْمَلَائِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا إِلَّا إِبْلِيسَ قَالَ أَأَسْجُدُ لِمَنْ خَلَقْتَ طِينًا» (و به فرشتگان گفتیم: آدم را سجده کنید. همگان جز ابلیس سجده کردند. گفت: آیا برای کسی که از گل آفریده‌ای سجده کنم؟) ، «وَلَقَدْ صَدَّقَ عَلَيْهِمْ إِبْلِيسُ ظَنَّهُ فَاتَّبَعُوهُ إِلَّا قَرِيبًا مِّنَ الْمُؤْمِنِينَ» (شیطان، گمان خود را درباره‌ی آنها درست یافت و جز گروهی از مؤمنین، دیگران از او پیروی کردند).

نکاتی برای توضیح بیشتر و رفع شبهه برای کسی که حق را طلب می‌کند: شاید ملتفت این معنا باشند که خداوند وقتی خلایق را به بندگی گرفت، اولین بار آنها را به سجده کردن بر جانشین و واسطه‌ی بین خود و آنها به فرمان‌برداری دعوت کرد و شاید آنها از سجده کردن بر جانشین خدا در زمینش و اقرار به نقش او، سر باز نمی‌زنند، به این اعتبار که وی واسطه به سوی خدا و شفیع در پیشگاه حضرت حق است؛ با حقیقت و ذاتش که با مرگ یا فنای جسمش، نمی‌میرد و فانی نمی‌گردد؛ و مادام که ماهیت و ذات آنها باقی است، شفاعت و واسطه‌گری‌شان نیز برجا است؛ و شاید که از پیروی از ابلیس در انکار نقش واسطه‌گری و ناخوش داشتن میانجی (خلیفه خدا) دست بردارند.

و من با توکل بر خداوند، این مطالب را خاطر نشان می‌کنم:

۱- رفتن به سراغ پزشک و استفاده از دارو شرک به خدا نیست؛ همان‌طور که اگر خدا

نخواهد و این امکان را در پزشک و دارو قرار ندهد که برای انسان نفعی به دنبال داشته باشند، این دو انسان را سودی نمی‌رسانند. در مورد روح نیز وضعیت بر همین منوال است ولی این بار پزشک ارواح انبیا می‌باشد و دارو نیز همان کمالی است که بر دوست‌داران خود افزوده می‌کند. آهنگ آنها کردن، شرک به خدا نیست زیرا آنها نفعی به انسان نمی‌رساند مگر به اذن خدا. روی گرداندن از آنها نیز غایت جهل و کفر است زیرا آنها اسباب شفای ارواح هستند و این مقام را خدا برای آنها قرار داده است آنگاه که آنها را به عنوان خلفای خود برگزید تا بقیه‌ی خلقت در زمینش از طریق آنها با او مواجه شوند. کسی نمی‌تواند این مقام را از آنها بگیرد، و کسی که به این موضوع اعتراض کند از جنس ابلیس است که از سجده بر اولین جانشین خدا (آدم عَلَيْهِ السَّلَامُ) سر باز زد.

۲- اینها نیز مانند پزشک و دارو، اگر خدا نخواهد هیچ سودی ندارند و لذا برای این که پزشک و دارو کارگر افتد و بیمار از آنها بهره‌مند شود، باید با دعا، رو به سوی خدا آورد. آنها نه سودی می‌رسانند و نه شفاعتی می‌کنند، مگر با اذن و اراده‌ی حق تعالی.

۳- کسی که به پزشک یعنی ارواح انبیا و اوصیا روی می‌آورد و توجه نمودن به سوی خدا به وسیله‌ی دعا را ترک می‌کند و معتقد است که اینها بدون توجه به خدا و بدون آن که خدا ایشان را اذن دهد سود می‌رسانند، مشرک است؛ ارواح انبیا و اوصیا هیچ سودی به او نمی‌رسانند و این فرد مشرک نیز از آنها هیچ طرفی نمی‌بندد: «يَوْمَئِذٍ لَا تَنفَعُ الشَّفَاعَةُ إِلَّا مَنْ أَذِنَ لَهُ الرَّحْمَنُ وَرَضِيَ لَهُ قَوْلًا»^۱ (در آن روز، شفاعت سود ندهد، مگر آن را که خدای رحمان اجازه دهد و سخنش را بیسندد) ، «وَلَا تَنفَعُ الشَّفَاعَةُ عِنْدَهُ إِلَّا لِمَنْ أَذِنَ لَهُ حَتَّىٰ إِذَا فُزِعَ عَنْ قُلُوبِهِمْ قَالُوا مَاذَا قَالَ رَبُّكُمْ قَالُوا الْحَقُّ وَهُوَ الْعَلِيُّ الْكَبِيرُ»^۲ (شفاعت نزد خدا سود نکند مگر درباره‌ی کسی که او خود اجازه دهد، و چون بیم از دل‌هایشان برود گویند: پروردگارتان چه گفت؟ گویند: سخن حق گفت و او بلند مرتبه و بزرگ است).

۴- موضع کسی که از آنها روی برمی‌گرداند و مدعی است بی‌واسطه آهنگ خدا می‌کند تا مشرک نباشد، در حقیقت درست شبیه موضع‌گیری ابلیس است و سر سوزنی با آن تفاوت ندارد. او به مقاماتی که خداوند برای ایشان قرار داده کافر است و نسبت به فرمان خدا کفر

۱- طه: ۱۰۹.

۲- سبأ: ۲۳.

می‌ورزد. چنین کسی از رحمت الهی مطرود است و عبادت او مانند عبادت ابلیس لعنت الله می‌باشد.

امام صادق علیه السلام می‌فرماید: «...اول کسی که قیاس کرد و تکبر نمود، ابلیس بود و اولین معصیتی که خداوند با آن معصیت شد استکبار (خودبزرگ) بینی بود. حضرت فرمود: پس ابلیس گفت: پروردگارا مرا از سجده بر آدم معاف بدار تا من تو را عبادتی کنم که نه فرشته‌ای مقرب و نه پیامبر فرستاده شده‌ای تو را آن گونه عبادت کرده باشد. خداوند فرمود: مرا به عبادت تو نیازی نیست. جز این نیست که من می‌خواهم آن گونه عبادت شوم که خود می‌خواهم نه آن طور که تو می‌خواهی. ابلیس از سجده سر باز زد و خداوند تبارک و تعالی فرمود: «اَخْرَجْ مِنْهَا قَائِكُمْ رَجِيمًا» (از اینجا بیرون شو که تو مطرودی) «وَإِنَّ عَلَيْكَ لَعْنَتِي إِلَى يَوْمِ الدِّينِ» (و تا روز قیامت لعنت من بر تو باد)....»^۱.

۵- از آنچه من در بسیاری از کتاب‌ها و از بین آیات قرآن کریم از ملکوت آسمان‌ها بیان کردم، استنباط می‌شود که واسطه بودن این اولیا - از انبیا و اوصیا - بین معبود و بندگان، مسئله‌ای قهری و حتمی است و بندگان را در آن اختیاری نیست، زیرا مقام و مرتبه‌ی این اولیا برتر از بندگان است و بنده برای رسیدن به معبود چاره‌ای ندارد جز این که از (گذرگاه) ایشان عبور کند.

* * *

از خوارج دیروز تا وهابیت امروز

دلیل اصلی یا ریشه‌ی خروج خوارج بر علی بن ابی‌طالب (علیه السلام) و بلکه خروج آنها بر اسلام جمله‌ی «لا حکم الا لله» (هیچ حکمی نیست جز حکم خدا) بود که بر زبان می‌راندند؛ شعاری که ظاهری فریبنده ولی باطنی سیاه دارد، و فقط اعراب بادیه‌نشین نادان که سخنی را فهم نمی‌کردند، فریب آن را خوردند: «الْأَعْرَابُ أَشَدُّ كُفْرًا وَنِفَاقًا وَأَجْدَرُ أَلَّا يَعْلَمُوا حُدُودَ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ عَلَى رَسُولِهِ وَاللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ» (عرب‌های بادیه نشین کافرتر و منافق‌تر از دیگرانند و به بی‌خبری از احکامی که خدا بر پیامبرش نازل کرده است، سزاوارترند و خدا دانا و حکیم است).

این سخن «لا حکم الا لله» که بر زبان خوارج جاری شد، البته سخنی درست و حق است و حکم تنها از آن خدا است.

عبادت ظاهری خوارج به گونه‌ای بود که ایشان جزو عابدترین مردم بودند و در مساجد و محافل بیش از همه نماز می‌خواندند.

اما در مورد جنگ کردن آنها در دفاع از عقیده‌شان، همین بس که بدانی آنها در نهروان تا حد مرگ قتال نمودند به طوری که فقط عده‌ی اندکی از آنها نجات یافت.

با این حال خوارج چیزی از (معارف و حقایق) اسلام را عارف و حتی حامل نبودند. این دو حدیث که از پیامبر خدا روایت شده است، به خوارج در اول الزمان و در آخرالزمان (وهابیون) مربوط می‌شود:

حدیث اول:

ابوسعید خدری رضی الله عنه گفته است: «نزد پیامبر خدا صلی الله علیه و آله بودیم و آن حضرت مشغول قسمت کردن (غنائم جنگی) بودند. کسی به نام ذوالخویصره که از بنی تمیم بود نزد او آمد و گفت: ای رسول خدا به عدل رفتار کن. حضرت فرمود: **وای بر تو، اگر من عدالت نداشته باشم، چه کسی می‌تواند عدل بورزد؟! اگر به عدالت رفتار نکنم، زیان کار و ناکام خواهم شد.** عمر گفت: ای رسول خدا بگذار تا من گردنش را بزنم. حضرت فرمود: **او را واگذار، او همراهانی دارد که کسانی از شما نمازش را در مقابل نماز آنها و روزه‌اش را در مقابل روزه‌ی آنها حقیر و ناچیز می‌شمارید، قرآن می‌خوانند ولی از حنجره‌شان تجاوز نمی‌کند، اینها از دین خارج می‌شوند مانند خارج شدن تیر**

از کمان؛ به سرنیزه‌ی خود نگاه می‌کند چیزی را نمی‌بیند، به محل داخل شدن تیر نگاه می‌کند چیزی را نمی‌یابد، به نیام شمشیر نگاه می‌کند چیزی را پیدا نمی‌کند، به پر تیر نگاه می‌کند چیزی در آن پیدا نمی‌شود، از محتویان درون شکمبه و از خوردن پیشی گرفته است. علامت و نشانه‌ی این گروه این است که در میان آنها مردی سیاه وجود دارد که یکی از بازوانش مثل پستان زن است، یا مثل قطعه گوشتی است که حرکت می‌کند. زمانی این گروه پیدا می‌شوند که مردم تفرقه و اختلاف داشته باشند.

ابوسعید گفت: شهادت می‌دهم که من این سخن را از پیامبر ﷺ شنیدم، و شهادت می‌دهم که علی بن ابی‌طالب با آنها جنگید و من با او بودم. ایشان دستور داد که در پی آن مرد بگردند. جست‌وجو کردند و او را یافتند. او را آوردند و من به او نظر می‌کردم، درست همان اوصافی را داشت که پیامبر ﷺ بیان فرموده بود».

حدیث دوم درباره خوارج آخرالزمان (وهاپی‌ها):

سويد بن غفله می‌گوید: علی علیه السلام فرمود: «هرگاه برای شما حدیثی از رسول الله صلی الله علیه و آله بیان می‌کنم، ترجیح می‌دهم که از آسمان به زمین بیفتم ولی سخنی دروغ به رسول خدا صلی الله علیه و آله نسبت ندهم، اما هرگاه از جانب خود با شما سخن می‌گویم، پس همانا جنگ، فریب و خدعه است. شنیدم که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله می‌فرمود: در آخرالزمان قومی می‌آیند که کم سن و کم فکرنند، بهترین کلام‌ها را بر زبان دارند^۱ از دین خارج می‌شوند مانند خارج شدن تیر از کمان، ایمانشان از حنجره‌هایشان تجاوز نمی‌کند، هر جا به آنان رسید با آنان بجنگید، زیرا کشتن آنها برای قاتل ثواب اخروی دارد»^۲.

لازم می‌دانم متذکر شوم آنچه خوارج متمرکز شده بودند که همان منظور آنها از شعار «لا حکم الا لله» و جنبه‌های مطابقت آن با توحید مورد ادعای وهابیت است، تجزیه و تحلیل شود که در این صورت مشخص خواهد شد که اینها، همان خوارج آخرالزمان هستند.

حضرت علی علیه السلام آنگاه که شعار خوارج را شنید که می‌گفتند «لا حکم الا لله»، فرمود: «سخن حقی است که از آن اراده‌ی باطل شد. آری درست است، فرمانی جز فرمان خدا نیست، ولی اینها می‌گویند: زمامداری، جز برای خدا نیست، در حالی که مردم به زمامداری نیک یا بد نیازمندند، تا مؤمنان در سایه‌ی حکومت، به کار خود مشغول و کافران هم بهره‌مند شوند، و مردم در استقرار

۱- صحیح بخاری- بخاری: ج ۴ ص ۱۷۹.

۲- یعنی توحید وهاپیون که ادعا می‌کنند توحید را طلب می‌کنند و از شرک بیزارند.

۳- صحیح بخاری- بخاری: ج ۴ ص ۱۷۹.

حکومت، زندگی کنند، به وسیله‌ی حکومت بیت المال جمع آوری می‌گردد و به کمک آن با دشمنان می‌توان مبارزه کرد. جاده‌ها امن و امان، و حق ضعیفان از نیرومندان گرفته می‌شود، نیکوکاران در رفاه و از دست بدکاران در امان می‌باشند».

و در روایت دیگری آمده است، چون سخن آنان را درباره‌ی حکمیت شنید، فرمود: «منتظر حکم خدا درباره‌ی شما هستم». و نیز فرمود: «اما در حکومت پاکان، پرهیزکار به خوبی انجام وظیفه می‌کند ولی در حکومت بدکاران، ناپاک از آن بهره‌مند می‌شود تا مدت‌ش سرآید و مرگش فرا رسد».

معنای این شعار «لا حکم الا لله» همان حاکمیت خدا است، یعنی کسی که چنین شعاری سر می‌دهد، باید فقط حاکمیت الهی را که در قانون الهی و حاکم تعیین شده از سوی خدا متبلور می‌شود، پذیرا باشد. منادی این شعار باید خواهان اجرای قانون الهی و فرمانبرداری از حاکم نصب شده از سوی خدا باشد.

این است معنای «لا حکم الا لله» و خواسته‌ی کسی که چنین شعاری سر می‌دهد نیز باید همین باشد؛ ولی خوارج این شعار را برای نقض حاکمیت خدا پیش انداختند. آنها این سخن را در برابر علی (علیه السلام) که خلیفه‌ی خدا و وصی نصب شده از جانب خدا بود بالا بردند. این عده در ظاهر، امر خدا را کنار نمی‌زدند بلکه فقط از علی (علیه السلام) سرپیچی می‌نمودند ولی اگر ما در موضع‌گیری آنها دقیق شویم، آن را کاملاً مطابق با موضع‌گیری ابلیس می‌بینیم که از سجود برابر خدا سرباز نزد بلکه وی از شدت و زیادی عبادت، طاووس ملائکه لقب گرفته بود و فقط از سجده بر جانشین خدا، آدم (علیه السلام) سرپیچی نمود.

پاسخ امام علی (علیه السلام) برای نقض مراد و منظور آنها، همان چیزی بود که در صحنه جریان داشت. با وجود جامعه‌ی انسانی (مردم) وجود قانون و حاکمی که قانون را اجرا می‌کند، یک ضرورت است تا بر این اساس زندگی این جامعه سر و سامان یابد. اگر قانون الهی و حاکم «نیکوکار و متقی» که از سوی خدا به این سمت نصب شده است پذیرفته نگردد، قطعاً نوبت به قوانین موضوعه و حاکم طاغوت (بدکار و فاجر) می‌رسد زیرا به هر حال صحنه از یکی از این دو خالی نخواهد ماند. علی (علیه السلام) می‌فرماید: «مردم الزاماً باید حاکمی داشته باشند، نیکوکار باشد و یا بدکار».

اکنون فقط می‌خواهم سه موضع‌گیری را یادآور شوم:

ابلیس لعنت الله: از سجده بر آدم عليه السلام سر باز زد (نپذیرفت که آدم عليه السلام جانشین خدا، بین او و خدا واسطه شود).

خوارج: نپذیرفتند که حاکم، انسانی منصوب از سوی خدا باشد؛ می‌گفتند «لا حکم الا لله» و قصدشان آن بود که «لا إمره الا لله» (فرمانروایی جز از آن خدا نیست) یعنی آنها نپذیرفتند که «انسان (خلیفه‌ی الله)» بین آنها و خدا واسطه شود و با این حال ادعای توحید و به کنار نهادن شرک نیز دارند!

وهابیت: آنها نمی‌پذیرند که انسان (خلیفه‌ی الله) بین آنها و خدا واسطه شود و با این حال ادعای توحید و به کنار نهادن شرک نیز دارند!

تفاوت بین این موضع‌گیری‌های سه‌گانه در چیست؟!!

اگر ما در این موضع‌گیری‌های سه‌گانه دقت کنیم، درمی‌یابیم که تطبیق نگرش خوارج با دیدگاه ابلیس شاید به توضیحی که بیان شد، نیاز داشته باشد ولی به گمانم مطابقت دادن طرز فکر وهابی‌ها با نگرش ابلیس به چنین چیزی نیاز ندارد؛ زیرا موضع‌گیری (و اعتقاد) آنها کمی برابر اصل از موضع‌گیری ابلیس است لذا اگر ما بخواهیم چیزی را توضیح دهیم، چه می‌توانیم بگوییم؟!

دوم: تفریط در حدود توحید

در ابتدا نصاری را به عنوان مثال بیان می‌کنیم و در ادامه به سراغ وهابیون می‌رویم.

نصاری یا کسانی که خود را مسیحی می‌نامند، برای حضرت عیسی پیامبر خدا ﷺ که بنده‌ای از بندگان خداوند است، الوهیت مطلق و غنای مطلق قایل شدند. دلیل آنها بر این عقیده صرفاً برخی کلماتی است که در انجیل‌های آنها آمده است، از قبیل سخن حضرت عیسی ﷺ که گفته است پدرم و پسر؛ و حال آن که اینها تماماً قابل تأویل است به این که منظور، همان صفات پدر بودن و پسر بودن است نه خود آنها یعنی رحمت، مدارا و مهربانی، تربیت و... و نیز افاضه و بخششی که ممکن است به دلیل جانفشانی، از پدر به پسرش برسد. خدای سبحان و متعال در برخی از صفات با پدر بودن با در نظر گرفتن غنا و بی‌نیازی باری تعالی، مشترک است و همچنین از جهت فرزند بودن نسبت به پدر می‌توان صفت صالح بودن فرزند برای پدرش و اطاعت از او در راه و روش انبیا و اوصیا در مسیر خداوند سبحان و متعال را در نظر گرفت.

خدای سبحان و متعال در مقام عطا و بخشش به بنده‌اش به جایی می‌رسد که خودش را به تمامی می‌بخشد و بنده‌اش را چنین خطاب می‌کند: **«من بی‌نیازی هستم که نمی‌میرم و تو را نیز بی‌نیازی که نمی‌میرد گردانیده‌ام. من به چیزی می‌گویم باش، می‌شود و تو را نیز چنین کرده‌ام که به چیزی بگویی باش، می‌شود»**.^۱ این همان متصف شدن به صفت الوهیت در خلق است یعنی این که بنده به برخی اوصاف الوهیت متصف گردد، البته با در نظر گرفتن فقر و نیازی که دارد. لذا این بنده، زنده‌ی نامیرا است که به چیزی می‌گوید باش و می‌شود، و این صفت الوهیت است، ولی کسی که او را چنین کرده و چنین مقامی به او داده است، همان خدای سبحان و متعال است و این بنده محتاج است و به خدا نیازمند می‌باشد تا بر همین منوال باقی بماند. ولی خداوند سبحان و تعالی از ازل، تا کنون و تا ابد زنده‌ای نامیرا خواهد بود و به چیزی می‌گوید باش و می‌شود، بدون این که به احدی نیاز داشته باشد. این، به وضوح فرق

بین متصف شدن به صفت الوهیت در خلق (یا وجه خدا، یا دست خدا، یا پرتو فروزان خدا در ساعیر، یا ظهور خدا در فاران)^۱ که اولیای خاص الهی مانند محمد ﷺ و عیسی (علیه السلام) نماد آن هستند و الوهیت حقیقی مطلق که منحصر به خدای سبحان و متعال است را نشان می‌دهد.

«لَقَدْ كَفَرَ الَّذِينَ قَالُوا إِنَّ اللَّهَ هُوَ الْمَسِيحُ ابْنُ مَرْيَمَ وَقَالَ الْمَسِيحُ يَا بَنِي إِسْرَائِيلَ اعْبُدُوا اللَّهَ رَبِّي وَرَبَّكُمْ إِنَّهُ مَنْ يُشْرِكْ بِاللَّهِ فَقَدْ حَرَّمَ اللَّهُ عَلَيْهِ الْجَنَّةَ وَمَأْوَاهُ النَّارُ وَمَا لِلظَّالِمِينَ مِنْ أَنْصَارٍ»^۲ (به تحقیق آنان که گفتند که خدا همان مسیح پسر مریم است کافر شدند. مسیح گفت: ای بنی اسرائیل، الله، پروردگار من و پروردگار خود را بپرستید زیرا هر کس که برای خداوند شریکی قرار دهد خدا بهشت را بر او حرام کند، و جایگاه او آتش است و ستمکاران را یآوری نیست).

«لَقَدْ كَفَرَ الَّذِينَ قَالُوا إِنَّ اللَّهَ ثَلَاثٌ ثَلَاثَةٌ وَمَا مِنْ إِلَهٍ إِلَّا إِلَهٌ وَاحِدٌ وَإِن لَّمْ يَنْتَهُوا عَمَّا يَقُولُونَ لَيَمَسَّنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ»^۳ (انان که گفتند: الله سومین سه خدا است، کافر شدند در حالی که هیچ خدایی جز الله نیست. اگر از آنچه می‌گویند باز نایستند، به کافران عذابی دردآور خواهد رسید).

«أَفَلَا يَتُوبُونَ إِلَى اللَّهِ وَيَسْتَغْفِرُونَهُ وَاللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ»^۴ (آیا به درگاه خدا توبه نمی‌کنند و از او آمرزش نمی‌خواهند؟ خدا آمرزنده و مهربان است).

«مَا الْمَسِيحُ ابْنُ مَرْيَمَ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ وَأَمَّهُ صِدِّيقَةٌ كَانَا يَأْكُلَانِ الطَّعَامَ انظُرْ كَيْفَ نُبَيِّنُ لَهُمُ الْآيَاتِ ثُمَّ انظُرْ أَتَى يُؤْفَكُونَ»^۵ (مسیح پسر مریم جز پیامبری نبود، که پیامبرانی پیش از او بوده‌اند و مادرش زنی راست‌گوی بود که هر دو غذا می‌خوردند، بنگر که چگونه آیات را برایشان بیان می‌کنیم، سپس بنگر که چگونه از حق روی می‌گردانند).

۱ - خداوند متعال می‌فرماید: «وَجُوهٌ يَوْمَئِذٍ نَّاضِرَةٌ * إِلَىٰ رَبِّهَا نَاظِرَةٌ» (در آن روز چهره‌هایی هست زیبا و درخشان * که سوی پروردگارشان نظر می‌کنند) (قیامت: ۲۲ و ۲۳) و همچنین: «إِنَّ الَّذِينَ يَبَايِعُونَكَ إِنَّمَا يُبَايِعُونَ اللَّهَ يَدُ اللَّهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ» (انان که با تو بیعت می‌کنند جز این نیست که با خدا بیعت می‌کنند دست، خدا بالای دست‌هایشان است) (فتح: ۱۰) و در دعای سمات: «...وَ بَطَّلَعْتَ فِي سَاعِيرٍ وَ ظُهُورِكَ فِي جَبَلٍ قَارَانَ...» (و به پرتو فروزانت در ساعیر (کوهی در فلسطین) و به ظهور پرفروغت در کوه فاران (کوهی نزدیک مکه و محل مناجات پیامبر)....).

۲- مائده: ۷۲.

۳- مائده: ۷۳.

۴- مائده: ۷۴.

۵- مائده: ۷۵.

«لَوْ كَانَ فِيهِمَا آلِهَةٌ إِلَّا اللَّهُ لَفَسَدَتَا فَسُبْحَانَ اللَّهِ رَبِّ الْعَرْشِ عَمَّا يَصِفُونَ»^۱ (اگر در زمین و آسمان خدایانی جز الله می بود، هر دو تباہ می شدند؛ پس الله پروردگار عرش از هر چه به وصفش می گویند، منزّه است).

* * *

او، خداوند سبحان، یکتا و یگانه است و هر چه غیر او، جملگی مخلوق اویند

خدای سبحان و متعال در قرآن کریم سخن کسانی را که گفته‌اند خداوند پسری دارد که از او منفصل شده یا از او متولد گشته یا از او صادر شده به این معنا که از لاهوت مطلق، یک لاهوت مطلق دیگر حاصل شده را مردود شمرده است. همچنین عقیده‌ی آن عده را که می‌گویند انسان آفریده شده می‌تواند تا آنجا ارتقا یابد که به لاهوت مطلق برسد یعنی به طوری که وی با لاهوت مطلق یکی و خود در واقع به لاهوت مطلق تبدیل گردد را نیز کذب شمرده است. بر اساس نگرش این افراد، لاهوت مطلق در ناسوت و در جسد تنزل یافته یا به صورت یک انسان در بین مردمان متجلی گشته است و این انسان، پسر خدا می‌باشد.

در حقیقت با این که این دیدگاه اعتقادی که علمای غیرعامل بنیان نهاده‌اند، باطل است ولی خداوند سبحان و متعال از روی رحمتش، حتی در جزئیات چنین نظریه‌ای آنها را مخاطب قرار داده و با آنها صحبت کرده و است. شما می‌بینی که حق تعالی موضوع را برای آنان موشکافی می‌کند و آسیب‌ها و نقصان نهفته در این عقیده را به آنها گوشزد می‌نماید.

خداوند متعال می‌فرماید: «بَدِيعُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ أَئِنِّي يَكُونُ لَهُ وَلَدٌ وَلَمْ تَكُنْ لَهُ صَاحِبَةً وَخَلَقَ كُلَّ شَيْءٍ وَهُوَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ»^۱ (پدیدآورنده‌ی آسمان‌ها و زمین است، چگونه او را فرزندی باشد و حال آن که او را همسری نیست، هر چیزی را او آفریده است و به هر چیزی دانا است).

«أَيْنِّي يَكُونُ لَهُ وَلَدٌ وَلَمْ تَكُنْ لَهُ صَاحِبَةً» (چگونه او را فرزندی باشد و حال آن که او را همسری نیست): و این نقض تامی است که خدا به وسیله‌ی آن با ایشان سخن گفته است و آنها به هیچ وجه قادر نیستند آن را رد کنند؛ زیرا معنایش این است که: شما معتقدید خدای سبحان و متعال فرزندی دارد و این فرزند همان لاهوت مطلق است (یعنی کامل مطلق و غنی مطلق است و به دیگری نیازمند نیست). اگر بگویید که این فرزند فقط از خدای سبحان و متعال صادر شده، به آن معنا است که فرزند کاملاً با پدر مطابقت دارد با قطع نظر از این که حقیقت بسیط (غیر مرکب) مطلق نمی‌تواند متعدد و چندگانه باشد. حال، در این صدور چه مفهوم و چه حکمتی نهفته است؟! و حال آن که (اصولاً) هیچ تمایز یا اختلاف و تغییری که

بتوان به تصوّر آورد، وجود ندارد؟! آیا بر این باورید این پدر غیرحکیم است، چرا که فرزندی از او متولد یا صادر شده است که نه برای او سبحان و متعال سودی به همراه دارد نه برای دیگری؟!

اگر به وجود اختلاف یا تمایز یا تفاوت معتقد باشید همان‌طور که نصاری امروزه چنین باور دارند و می‌گویند اقاانیم از هم متمایزند، این الزاماً به معنای وجود لاهوت دوم است (...صَاحِبَةٌ.....) تا پسر از دو تا صادر شده باشد که در این صورت مطابق با هیچ کدام نخواهد بود چرا که او از هر دوی اینها با هم صادر شده است. بنابراین آیا شما به وجود لاهوت دوم (الصاحبة = همسر) که پیش از پسر بوده است، اعتقاد دارید؟!

بدانید اگر به وجود فرزند معتقد هستید، به ناچار باید قبل از او، به وجود لاهوت دوم (الصاحبة = همسر) معترف شوید وگرنه چطور بدون وجود لاهوت مطلق دوم (الصاحبة) از پدید آمدن فرزند (لاهورت مطلق) که از آن حاصل گشته است) دم می‌زنید؛ آن هم از همان ابتدای کار به همراه خداوند سبحان و متعال! موجود بودن اله مطلق دوم (الصاحبة) در آغاز به همراه خداوند سبحان و متعال محال است؛ زیرا لاهوت مطلق، حقیقت بسیط مطلق است و نمی‌تواند چندگانه باشد: «أَنْ يَكُونَ لَهُ وَلَدٌ وَلَمْ تَكُنْ لَهُ صَاحِبَةٌ» (چگونه او را فرزندی باشد و حال آن که او را همسری نیست).

و خدای متعال می‌فرماید: «مَا اتَّخَذَ اللَّهُ مِنْ وَلَدٍ وَمَا كَانَ مَعَهُ مِنْ إِلَهٍ إِذَا لَدَّهَبَ كُلُّ إِلَهٍ مِمَّا خَلَقَ وَلَعَلَّ بَعْضُهُمْ عَلَى بَعْضٍ سُبْحَانَ اللَّهِ عَمَّا يُصِفُونَ»^۲ (خدا هیچ فرزندی ندارد و هیچ خدایی با او نیست، اگر چنین می‌بود هر خدایی با آفریدگان خود به یک سو می‌کشید و بر یکدیگر برتری می‌جستند، خدا از آنچه او را وصف می‌کنند، منزّه است).

یعنی شما آنچه از اقاانیم سه‌گانه (یا اصول سه‌گانه) پنداشته‌اید را به این صورت سامان

۱- این به طور فطری و عقلی پذیرفته شده است که از حقیقت بسیط مطلق نمی‌تواند چیزی صادر شود که مغایر یا متمایز با آن باشد و نمی‌تواند در آن گونه‌ها، اجزاء، اصول و یا اقاانیم متمایز آن‌گونه که ایشان نام نهاده‌اند، وجود داشته باشد؛ زیرا در این صورت به این معنی خواهد بود که آن حقیقت، حقیقت مرکب می‌باشد و نه بسیط، و مرکب بودن، دلالت بر فقر و نیاز دارد و بی‌نیازی و غنی بودن را نفی می‌کند. بنابراین برای جدا شدن چیزی متمایز از حقیقت بسیط مطلق باید حقیقت بسیط مطلق دیگری هم وجود داشته باشد که این، محال است؛ چرا که حقیقت بسیط مطلق، یگانه است و نمی‌تواند متعدد باشد.

داده‌اید و به وجود پدر (خدای سبحان و متعال) و لاهوت مطلق دوم یا همان صاحبه (پسر) معتقد گشته‌اید. سپس بر این باورید که از این دو، لاهوت مطلق سوم (اقنوم سوم) یا روح القدس صادر گشته است. سخن درباره‌ی لاهوت دومی است که در آغاز به همراه خدای سبحان و متعال بوده: آیا بین این دو تمایز و تفاوتی وجود دارد یا این که این دو یکی هستند؟

کسی که بگوید این دو یکی هستند، نقض پیشین بر او وارد است؛ زیرا صادر شده از این دو، با هر دوشان مطابقت دارد؛ و کسی که معتقد باشد بین این دو تمایز و تفاوت هست، الوهیت مطلق بودن الوهیت دوم، عقیده‌اش را نقض می‌کند زیرا این نقض بر او وارد و به‌جا است و تمایزی نمی‌تواند باشد جز در کمال مطلق: «... وَلَعَلَّا بَعْضُهُمْ عَلَىٰ بَعْضٍ سُبْحَانَ اللَّهِ عَمَّا يُصِفُونَ» (.... و بر یکدیگر برتری می‌جستند، خدا از آنچه او را وصف می‌کنند منزّه است).

علمای غیرعامل از آن رو که فطرت خود را واژگونه کرده‌اند و به قهقرا بازگشته‌اند، گفته‌اند خداوند را فرزندی است، «سبحانه و تعالی عمّا یصفون» (خداوند از آنچه برای او توصیف می‌کنند منزّه است): «أَلَا إِنَّهُمْ مِنْ إِفْكِهِمْ لَيَقُولُونَ * وَكَذَّابُونَ»^۱ (آگاه باش که از دروغ‌گویی‌شان است که می‌گویند: * خدا صاحب فرزند است، دروغ می‌گویند).

اگر آنها به فطرت الهی بازگردند و در نعمت‌های خداوند اندیشه کنند، خود را از این هلاکت آشکار نجات می‌دهند و از سخن‌گویی درباره‌ی آنچه به آن دانشی ندارند، بازمی‌ایستند. سخن گفتن آدمی درباره‌ی چیزی که نمی‌داند دروغ‌گویی است: «إِنَّهُمْ لَكَاذِبُونَ» (آنها دروغ می‌گویند). خدای متعال می‌فرماید: «وَيُنذِرَ الَّذِينَ قَالُوا اتَّخَذَ اللَّهُ وَلَدًا * مَا لَهُمْ بِهِ مِنْ عِلْمٍ وَلَا لِآبَائِهِمْ كَبُرَتْ كَلِمَةً تَخْرُجُ مِنْ أَفْوَاهِهِمْ إِنْ يَقُولُونَ إِلَّا كَذِبًا»^۲ (و کسانی را که گفتند: خدا فرزندی اختیار کرد، بترساند * نه خود به آن دانشی دارند و نه پدران‌شان داشته‌اند. چه بزرگ است سخنی که از دهانشان بیرون می‌آید و جز دروغی نمی‌گویند).

درضمن، خداوند سبحان و متعال، تعدد لاهوت مطلق و اعتقاد به چنین چیزی را به هر صورت که باشد از اساس مردود دانسته است: «قَالُوا اتَّخَذَ اللَّهُ وَلَدًا سُبْحَانَ هُوَ الْعَنِيِّ لَهُ مَا فِي

۱- صافات: ۱۵۱ و ۱۵۲.

۲- کهف: ۴ و ۵.

السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ إِنْ عِنْدَكُمْ مِنْ سُلْطَانٍ بِهَذَا أَتَقُولُونَ عَلَى اللَّهِ مَا لَا تَعْلَمُونَ»^۱ (گفتند: خدا فرزندی برگزیده است. منزّه است، بی‌نیاز است، از آن او است هر چه در آسمان‌ها و زمین است. شما را بر آن سخن دلیلی نیست. چرا درباره‌ی خدا چیزهایی می‌گویید که به آن آگاه نیستید؟).

«قَالُوا اتَّخَذَ اللَّهُ وَلَدًا سُبْحَانَهُ هُوَ الْغَنِيُّ» (گفتند: خدا فرزندی برگزیده است، منزّه است، بی‌نیاز است): اصل این نقض برای کسانی که به تعدد لاهوت مطلق معتقد است چه به صورت فرزند و چه به گونه‌ی دیگری که افراد انحراف یافته از راه راست می‌پندارند. این است که خداوند در فطرت آدمی، چیزی به ودیعه نهاده است که انسان با آن می‌تواند حکمت را از سفاقت (حماقت) بازشناسد: «فَأَلْهَمَهَا فُجُورَهَا وَتَقْوَاهَا»^۲ (سپس بدی‌ها و پرهیزکاری‌هایش را به او الهام کرد). هر کس که این معیار را به کار گیرد، قطعاً خواهد گفت که اعتقاد به تعدد لاهوت به همراه عدم وجود تفاوت، سفاقت است و چنین چیزی خالی از حکمت می‌باشد. لذا تنها چیزی که می‌ماند موضوع تمایز و تفاوت بین این دو است، که این نیز با یک جمله نقض می‌شود: «سُبْحَانَهُ هُوَ الْغَنِيُّ» (خدا منزّه است، بی‌نیاز است). تمایز در لاهوت نمی‌باشد مگر در کمال که فقر و نقص در غیر او را مشخص می‌کند و در نتیجه وجود لاهوت مطلق غیر از او را نقض می‌کند.

در خصوص موضوع ارتقا انسان، خداوند انسان را آفرید و در او فطرتی به ودیعه گذاشت که با آن این شایستگی را یافته است که تا به آنجا صعود کند که اسمای الله و صورت الله و تجلی خدا و خدای در خلق شود؛ لیکن انسان هر قدر هم که اوج بگیرد و ارتقا یابد باز هم لاهوت مطلق و غنی مطلق نخواهد شد، بلکه مخلوق و نیازمند به درگاه خداوند سبحان و متعال باقی می‌ماند: «يَكَادُ زَيْتُهَا يُضِيءُ وَلَوْ لَمْ تَمْسَسْهُ نَارٌ نُّورٌ عَلَى نُورٍ يَهْدِي اللَّهُ لِنُورِهِ مَنْ يَشَاءُ»^۳ (نزدیک است روغنش روشنی بخشد هر چند آتش به آن نرسیده باشد، نوری افزون بر نور دیگر، خدا هر کس را که بخواهد به نورش، راه می‌نماید)؛ «نزدیک است» به این معنا نیست که از «خودش روشنی می‌بخشد» تا به این ترتیب، لاهوت مطلق شود، چرا که هر چه غیر از او وجود دارد، مخلوق خداوند و نیازمند به خداوند سبحان و متعال است: «مَا كَانَ لِلَّهِ أَنْ يَتَّخِذَ مِنْ

۱- یونس: ۶۸

۲- شمس: ۸

۳- نور: ۳۵.

وَكَلَّمَ سُبْحَانَہٗ إِذَا قَضَىٰ أَمْرًا فَإِنَّمَا يَقُولُ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ^۱ (نَسَزِدْ خَدَاوَنَد رَا كَه فَرزَنَدی بَر گِیْرِد، مَنزَه اسْت، چُون ارَادَه كَارِی كَنَد می گوید: باش، پس می شود).

در این نقض که در قرآن کریم آمده است، پیام کافی است برای صاحب‌دلان یا آنان که با حضور قلب گوش فرامی‌دارند.^۲

آنها از یک سو عقیده دارند خداوند یکتا و یگانه است، و از سوی دیگر به اقانیم سه‌گانه‌ای معتقدند که از هم متمایز و در ذات خود مستقل‌اند و طبق اعتقادی که دارند، هر یک دیگری را ارسال می‌کند و ایمان به این که بین اینها رابطه‌ای از نوع رابطه‌ی پدر فرزندی برقرار است و این نظریه‌ای است که خودشان هم می‌دانند از روی بی‌خردی است^۳؛ وگرنه چطور می‌شود یگانه‌ی واحد با تعددش و اجزایش و تمایز اجزایش یک جا جمع شود، حتی اگر آنها را اجزا نام نهند؟!

اگر همه‌ی آنچه را که تا کنون برای بطلان این عقیده گفته‌ایم کنار نهمیم، مطلب زیر برای آنها کافی خواهد بود اگر به خرد اندیشه کنند:

خداوند نوری است بدون این که ظلمتی در آن باشد و تمام عوالم خلقت، نور همراه با ظلمت است، موجودات نیز با تجلی نور خدای سبحان و متعال در ظلمات تجلی و ظهور یافته‌اند، لذا امکان ندارد که در عوالم خلقت، خداوند در مخلوقی حلول یابد یا به طور کامل در او ظهور نماید همان‌طور که در مورد عیسی و روح‌القدس چنین ادعایی دارند. زیرا معنای این سخن آن است که چنین موجودی نمی‌تواند بقا یابد بلکه فانی می‌شود و جز نور بی‌ظلمت چیز دیگری بر جای نمی‌ماند. به عبارت دیگر خلق باقی نمی‌ماند بلکه فقط خدای سبحان که نوری است بی‌ظلمت بر جای می‌ماند. بر همین اساس است که ما بارها گفته‌ایم و تکرار کرده‌ایم که محمد بین لاهوت و انانیت و انسانیت در نوسان است. من بر این مطلب تأکید ورزیده‌ام تا کسی گمان نکند که خداوند - که نوری است بی‌ظلمت - در عوالم خلق

۱- مریم: ۳۵.

۲- «إِنَّ فِي ذَلِكَ لَذِكْرًا لِمَن كَانَ لَهُ قَلْبٌ أَوْ أَلْفَى السَّمْعَ وَهُوَ شَهِيدٌ» (در این سخن برای صاحب‌دلان یا آنان که با حضور قلب گوش فرامی‌دارند، اندرزی است) (قی: ۳۷) (مترجم).

۳- از این رو می‌بینیم که مرتب آنها می‌گویند: اقانیم سه‌گانه، عقلانی نیست و با عقل درک نمی‌شود ولی ایمان به آن، واجب است.

حلول می‌یابد، تعالی الله علواً کبیراً. قضیه کاملاً روشن است: معنای ظهور تام نور بی‌ظلمت در عوالم خلق، به معنی فنا و محو شدن آن است به گونه‌ای که نه اسمی و نه رسمی و نه معنایی از آن بر جای نمی‌ماند، بلکه فقط خداوند یعنی نوری که هیچ ظلمتی در آن راه ندارد، باقی می‌ماند، تعالی الله علواً کبیراً.

* * *

برخی عبارتهای موجود در تورات و انجیل

که عده‌ای بر اساس آنها دچار توهم شده‌اند که لاهوت مطلق در قالب انسان، در عوالم خلق حلول می‌یابد؛ همچنین بیان تفسیر و واقعیت این عبارتهای.

کلمه

در کتاب لاهوت مسیح نوشته شنودای سوم (پاپ ارتدکس)، شنودای سوم گفته است: فصل اول: لاهوت او از لحاظ مرکزیتش در ثالث قدّوس، که همان، «لوگوس» (کلمه) است.

انجیل یوحنا ۱: ۱ «في البدء كان الكلمة والكلمة كان عند الله وكان الكلمة الله» (در آغاز، کلمه بود. کلمه با خدا بود، و آن کلمه، خدا بود).

پاسخ:

در این کتاب توضیح دادم که عیسی عليه السلام بنده بود، نه لاهوت مطلق و در ادامه به فصل الخطاب و آیه‌ی محکم و ثابتی در انجیل^۱ (برای اثبات این مطلب) اشاره می‌شود؛ لذا درست نیست که از این نصّ و دیگر نصوص، چنین تفسیر و درک شود که عیسی عليه السلام همان لاهوت مطلق است زیرا ثابت شد که عیسی عليه السلام یا یسوع عليه السلام نمی‌تواند نوری بدون ظلمت باشد، بلکه وی نور و ظلمت (با هم) است و کسی که چنین وضعیتی داشته باشد، مخلوقی است نیازمند به لاهوت مطلق.

تفسیر این متن:

«در آغاز کلمه بود»: لاهوت مطلق سبحان و تعالی، آغازی ندارد که گفته شود «در آغاز»، بلکه آن که در آغاز بوده، همان مخلوق است. بر این اساس یسوع (عیسی عليه السلام) مخلوق است و این آیه به صراحت بر مخلوق بودن او دلالت دارد. آری، ممکن است گفته شود که در اینجا منظور، مخلوق اول یا عقل اول می‌باشد و بحث در همین راستا است: آیا یسوع (عیسی عليه السلام) همان کلمه‌ی نخستین است؟ یا این که یسوع (عیسی عليه السلام) کلمه‌ای است از کلمات خدا که

۱- و اما آن روز و آن ساعت، هیچ کس آن را ندارد و نه هیچ فرشته‌ای که در آسمان است و نه پسر، مگر پدر. (مرقس: ۱۳).

پس از کلمه‌ی نخستین آمده است؟

«**و کلمه با خدا بود**»: لاهوت مطلق، حقیقتی غیرمرکب است و اعتقاد به ترکیب آن یا اعتقاد به آنچه که از لوازمش ترکیب بودن می‌باشد، باطل است؛ لذا اعتقاد به این که منظور از «و کلمه با خدا بود» این است که «کلمه، همان لاهوت مطلق می‌باشد» مترادف با مرکب بودن لاهوت مطلق است. از سوی دیگر اعتقاد^۱ به این که کلمه همان خداوند است - یعنی کلمه خدا است و خدا کلمه است، بدون هیچ تفاوت و تمایزی - در حالی که وی غیرمرکب می‌باشد، این سخن را جاهلانه و عاری از حکمت می‌گرداند، زیرا معنا ندارد که گفته شود چیزی با خودش است.

«**و کلمه، خدا بود**»: اینجا موضع شبهه است و این عبارت متشابهی است که «شنوده» و پیشینیان او در دام آن گرفتار شده‌اند. حقیقت آن است که وقتی مشخص شد که کلمه مخلوق است و نمی‌تواند خود لاهوت مطلق باشد، بنابراین تنها چیزی که می‌توان گفت این است که منظور از «خدا» در اینجا، لاهوت مطلق نیست بلکه مراد، خدای در خلق یا صورت خدا آن طور که این عبارت در تورات یا عهد قدیم مندرج است، می‌باشد: «**۲۶** و قال الله نعم الانسان على صورتنا كسبهنا» (سرانجام خدا فرمود انسان را شبیه خود بسازیم)^۲، **۲۷** فخلق الله الانسان على صورته. على صورة الله خلقه» (پس خدا انسان را شبیه خود آفرید. او انسان را خلق کرد)^۳.

عمانوئیل یا خدا با ما است:

«بنابراین اینک خداوند آب‌های زورآور بسیار نهر یعنی پادشاه آشور و تمامی حشمت او را بر ایشان برخواهد آورد و او از جمیع نهرهای خود برخواهد آمد و از تمامی کناره‌های خویش سرشار خواهد شد **۸** و بر یهودا تجاوز می‌نماید، سیلان می‌نماید، عبور خواهد نمود تا آنکه بر

۱- در حقیقت آنها به این موضوع اعتقاد ندارند، بکه به «تمایز» اعتقاد دارند ولی به دلیل زیادی خطاهای آنها و سخنانشان و اختلافاتشان در مقوله‌ی وصله‌پینه کردن حفره‌هایشان در زمینه‌ی لاهوت مطلق، آنچه آنها گفته‌اند را می‌گوییم و ممکن است این گونه عقیده نداشته باشند.

۲- تورات: سفر پیدایش - اصحاح اول.

۳- تورات: سفر پیدایش - اصحاح اول.

گردن‌ها برسد و بال‌های خود را پهن کرده، طول و عرض ولایت را ای عمانوئیل پر خواهد ساخت. ۹ به هیجان آید ای قوم‌ها و شکست خواهید یافت و گوش گیرید ای اقصای زمین و کمر خود را ببندید و شکست خواهید یافت. کمر خود را ببندید و شکست خواهید یافت. ۱۰ با هم مشورت کنید و باطل خواهد شد و سخن گوید و بجا آورده نخواهد شد زیرا خدا با ما است!»^۱.

آری، خداوند همراه با ملتی است که به جانشین خدا در هر زمان، مؤمن است و از او پیروی می‌کند.

«و این همه برای آن واقع شد تا کلامی که خداوند به زبان نبی گفته بود، تمام گردد ۲۳ که اینک باکره‌ی آبستن شده، پسری خواهد زایید و نام او را عمانوئیل خواهند خواند که تفسیرش این است: خدا با ما است»^۲.

جانشین خدا بر زمینش، نماینده و تمثیل خدا است، و از آنجا که او ید الله و وجه الله است پس او خدای در خلق است اما لاهوت مطلق نیست بلکه مخلوقی فقیر و نیازمند است و نیز او نوری بدون ظلمت نیست بلکه نور و ظلمت با هم است.

حتی با همه‌ی رساله‌ها و اعمالی که به عهد جدید اضافه شده است علمای غیرعامل باز هم نمی‌توانند ثابت کنند که یک انسان، لاهوت مطلق باشد؛ مگر این که از آنچه معنایش بر ایشان متشابه است پیروی کنند و آن را طبق خواست خودشان تأویل و تفسیر نمایند؛ و گرنه در همین رساله‌ها و اعمال، نقض عقاید آنها موجود می‌باشد، آن هم به صورتی که جای هیچ شک و تردیدی بر جای نمی‌گذارد. آنچه محکم و مبین است این است که عیسی علیه السلام یا یسوع علیه السلام بنده و مخلوق است و این ادعای آنها حتی با عهد قدیم که به آن ایمان دارند و سخنان تمام انبیای سابق که مدعی‌اند به ایشان ایمان دارند، در تعارض است. نه عیسی علیه السلام (یسوع علیه السلام) ادعا کرده که لاهوت مطلق است و نه در اوایل (دعوتش) کسی چنین ادعایی مطرح نموده است بلکه این موضوع به طور ناگهانی و پس از صدها سال حادث گشت و در سال ۳۲۵ میلادی در مجمع نیقیه به ثبت رسید^۳.

۱- تورات: اشعیا- اصحاب هشتم - عهد قدیم و جدید: ج ۱ - مجمع کنیسه‌های شرق.

۲- انجیل متی: اصحاب اول - عهد قدیم و جدید: ج ۲ - مجمع کنیسه‌های شرق.

۳- «مجمع امپراتور کنستانتین اول افتتاح شد و شورای نیقیه جلسات خود را از ۲۰ می ۳۲۵ آغاز نمود.

مجمع، جلسات خود را بر پایه‌ی فرمان امپراتور کنستانتین اول جهت بررسی اختلاف بین آریوس و پیروانش از یک سو و بین کلیسای اسکندریه با نمایندگی الکساندریوس اول (پاپا اسکندریه) و پیروانش از سوی دیگر، حول مسئله‌ی ماهیت یسوع (عیسی عليه السلام) که آیا او همان خداوند است یا طبیعی بشرگونه دارد، برگزار نمود. آریوس الوهیت یسوع را منکر می‌شد و اعتقاد داشت که زمانی بوده که طی آن یسوع موجود نبوده است و برای او جایگاهی رفیع بین مخلوقات خداوند و آفریده‌هایش معتقد بود همان‌طور که اعتقاد داشت که روح‌القدس نیز صنع و آفریده‌ی خداوند می‌باشد. در حالی که الکساندریوس اول (پاپا اسکندریه) تأکید می‌نمود که ذات مسیح از خود ذات خداوند است. نظر الکساندریوس اول (پاپا اسکندریه) با رأی گیری‌ای که تحت فرمان امپراتور کنستانتین که پاپا اسکندریه را تایید و آریوس را رد می‌نمود، غالب شد. دو اسقف از امضای بیانیه‌ی نیقیه خودداری کردند که به همراه آریوس به الیرا (بالکان امروزی) تبعید شدند و کتاب‌های آریوس سوزانیده شد و مذهب و عقاید آریوس، بدعت نامیده شد و پیروان او را تا امروز لقب دشمنان مسیحیت دادند. نتیجه‌ی شورای اول نیقیه شکل‌گیری قانون اعتقاد به اولوهیت مطلق برای مسیح و شروع ارتباط کلیسا با حاکمیت پس از موجودیت پیدا کردن به عنوان نهادی دینی، بود. پس از سه قرن از تغییر تفکر کلیسا و اختلاط با افکار و ادیان موجود در محیط پیرامون آن از هر نظر از جمله تثبیت دین سابق کنستانتین رومی-کلیسا به عنوان مرجعی از طرف امپراتور روم شناخته شد و به عنوان ابزاری جهت محدود ساختن و از بین بردن هر کسی که در چهارچوب ایمان وارد می‌شود، تبدیل گردید.»

سخن فوق تقریباً با تمام تاریخ‌هایی که از کلیسا درباره‌ی این شورا روایت می‌شود و طبیعتاً با کمی اختلاف، تطابق دارد. به نظر من، هیچ محقق منصفی از اسناد حمایت کنستانتین از الکساندریوس و تثبیت عقیده‌ی تثلیث در مسیحیت، غفلت نمی‌کند، پس از آن که نیمی از اسقف‌های مسیحی که آریوس را تایید می‌کردند بر اثر ترس از درنده‌خویی کنستانتین تغییر عقیده دادند و کیست که نداند کنستانتین تا چه حد زورگو بود و با چه درنده‌خویی‌ای با مخالفانش برخورد می‌کرد حتی اگر نزدیک‌ترین افراد به او بودند. به تاریخ این طاغوتی که مسیحیت منحرف را در اروپا منتشر ساخت، مراجعه نمایید؛ کسی که حتی از قتل نزدیکان و بستگانش که با او مخالفت می‌نمودند نیز فروگذار نکرد. در حالی که اسقف‌های امروزی از تاریخ کنستانتین خون‌آشام چشم می‌پوشند و تصور می‌کنند که کنستانتین تابع نتیجه‌ی شوری بود و برای همه چه موافقان و چه مخالفانش، آزادی به ارمان آورد؛ تبعید و آزار و ستم آریوس و حرام دانستن اعتقاد او پس از بیانیه‌ی شورا کافی است هدف و غایت تشکیل این شورا را بشناسیم که همان محکوم کردن آریوس و اعتقاد به مخلوق بودن مسیح و درنهایت نشر اعتقادات کفرآمیز برای مسیح و این که او خدا است، بود.

این، متن بیانیه‌ی شورا می‌باشد (ترجمه از متن یونانی (به عربی و از عربی به فارسی)):

«ما ایمان داریم به خدای واحد، پدر قادر مطلق و خالق همه‌ی چیزهای مرئی و نامرئی، و به خداوند واحد، عیسی مسیح پسر خدا، مولود از پدر یگانه، مولودی که از ذات و جوهر پدر است، خدا از خدا، نور از نور، خدای حق از خدای حق، که مولود است نه مخلوق، برابر در ذات با پدر، کسی که برای ما آدمیان و برای نجات ما نزول کرد و مجسم شد و انسان گردید و زحمت کشید و روز سوم برخاست،

کسی که به وسیله‌ی او همه چیز وجود یافت، آنچه در آسمان است و آنچه بر زمین است؛ و به آسمان‌ها صعود کرد و خواهد آمد تا زندگان و مردگان را داوری نماید و (ایمان داریم) به روح القدس و لعنت باد بر کسانی که می‌گویند «زمانی بود که او (کلمه) وجود نداشت» و یا آنکه «پیش از آنکه وجود یابد (مولود شود) نبود»، یا آنکه از نیستی به وجود آمد و بر کسانی که اقرار می‌کنند، وی از ذات یا جنس دیگری است و یا آنکه پس از خدا خلق شده یا قابل تغییر و تبدیل است. اینان کسانی هستند که کلیسای جامع، تکفیرشان نموده است.

و تمام اسقف‌های حاضر برای ادای ایمان به این سوگندنامه قیام نمودند که در این بین دو نفر و چه بسا بیشتر، بودند که با نظر آریوس و همفکران او موافق بودند.

پدر ارتودکس در مصر می‌گوید: «شونده‌ی سوم» در کتابش «طبیعت مسیح» می‌گوید: «آریوس، لاهوت بودن مسیح را انکار می‌کرد و او را در ذات، پایین‌تر از پدر می‌دید و او را مخلوق می‌دانست. ریشه‌های تفکر آریوسی تا حال حاضر نیز باقی مانده است. حتی پس از حکم به ارتداد و دیوانگی او توسط شورای نیقیه در سال ۳۲۵، آریوس و طرفدارانش به سبب آزار و اذیت و سوء ظن کلیسای مقدس خاموشی گزیدند».

طبیعتاً در اینجا شونده‌ی سوم به معتقدین به یهوه‌ی مذهب مسیحی که در عالم مسیحیت و به خصوص در مغرب زمین به شکل وسیعی انتشار یافته است اشاره می‌نماید؛ معترفین به یهوه (لفظ خداوند در تورات) بسیاری از انحرافات کلیسا را قبول ندارند مانند تثلیث یا این که کلمه، همان خداوند است و سایر موارد از این دست. این که نیمی از حاضرین در شورا نظر آریوس را تأیید می‌کردند یا قبول داشتند خود دلیلی است بر اینکه اعتقاد به این که «مسیح، لاهوت می‌باشد» بدعتی است که در شورای نیقیه تثبیت شده است؛ این که مسیح (عیسی) فقط مخلوقی است در زمان آریوس منتشر شده بود و طرفدارانی داشت. این سخنی است که کشیشان نیز تا به امروز در کتاب‌هایشان معترف هستند: در کتاب تحقیقی درباره‌ی مجامع مسکونی مسیحی-مطران بیشوی آمده است: «۴- مجمع نیقیه: ۱- دلایل انعقادش.....»

ب- اما علت اصلی تشکیل شورا، بدعت آریوس بود؛ چرا که به سبب این بدعت، امپراتوری در حال چند پاره شدن بود.....

به سبب بدعت آریوس، مجمع مسکونی با فرمان امپراتور کنستانتین برای جلوگیری از پاره‌پاره شدن امپراتوری تشکیل شد و با ۳۱۸ اسقف در سال ۳۲۵ میلادی تشکیل گردید. آن گونه که اسقف اتناسیوس که خود از شاهدان و یکی از اعضای مجمع بود یادآوری می‌کند که در ابتدا، ۱۶ اسقف مؤید آریوس و ۲۲ اسقف تأییدکننده‌ی پدر الکساندریوس بودند و بقیه موضع مشخصی نداشتند که بعداً مشخص شد. اما در نهایت کار شورا، دو اسقف به نام‌های سیکوندوس و تیئوناس که به تنهایی آریوس را تأیید می‌کردند و از نوشتن تأییدیه بر سوگندنامه‌ی مجمع که کاهنان به آن پیوست کرده بودند، خودداری می‌ورزیدند، طرد شدند و در ایام قدیس ایفانیوس، نوشته‌های ۳۱۸ فرد حاضر در شورا موجود بوده است. این به برکت شرح قدیس اتناسیوس بر افتراءهای آریوس بر سوگندنامه بود و در این، وسعت بزرگی و عظمت دفاع الکساندریوس در شورا را می‌بینیم. رسیدن به سوگندنامه‌ی شورا، آسان نبود بلکه تلاشی آکنده از ترس و وحشت را می‌طلبید.....

۵- شورای نیقیه: ۲: آریوس و بدعت‌گذاری.....

در آن زمان بسیاری با آن بنای مخالفت گذاشتند ولی پس از آن در مجمع نیقیه تایید و تصویب شد، و تا به امروز در میان مسیحیان هستند کسانی که این عقیده‌ی منحرف را قبول ندارند و به آن گردن نمی‌نهند.

خداوند در جسد ظاهر شد:

این یکی از رساله‌هایی است که علمای غیرعامل برای اثبات ادعای باطل و گمراهانه‌ی خود مبنی بر این که لاهوت مطلق در جسد حلول یافته است از آن بهره‌برداری می‌کنند:

«۱ پوئس فرستاده‌ی یسوع مسیح به فرمان نجات‌دهنده‌ی ما خداوند، و پروردگار ما یسوع مسیح که امید ما است ۲ به تیموتاؤوس، فرزند حقیقی من در ایمان تقدیم می‌گردد. از طرف خدای پدر و پروردگار ما مسیح عیسی، فیض و رحمت و سلامتی به تو باد»^۱.

«۱۶ و به اجماع بزرگ که سر تقوی است، خداوند در جسد ظاهر شد و در روح، تصدیق شد و برای فرشتگان مشهور گردید و امت‌ها را موعظه فرمود و عالم با او ایمان آورد و در شکوه به بالا برده شد»^۲.

زمانی که در آن تقریباً همه‌ی عالم خط فکری آریوسی داشتند و نه اتناسیوسی، سپری شد. در برهه‌ای از آن زمان، امپراتور، پاپ روم را عزل کرد و او، آخرین نقطه‌ی تکیه‌گاه ایمان به اعتقاد آریوسی بود. هنگامی که پاپ از زندان به مسندش بازگشت بر ایمان آریوسی که پیش از آن رد شده بود، معتقد بود. این مرحله‌ای بود که جز اتناسیوس و اسقف‌های مصر که بر ایمان صحیح بودند، بر آن باقی نماندند. از این روی جای تعجب ندارد که اشعیای نبی می‌فرماید: «مبارک است قوم من، مصر» (اشعیای: ۱۹: ۲۵). ولی بعدها بسیاری کرسی روم پدر الکساندری را یاری نمودند مانند پدران هم‌عصر پدر اتناسیوس که او را یاری کردند.

مسیحیت به طور کامل در جهان ویران شد و در مقابل طغیان آریوسی ذلیل شد و نماینده‌ای از کرسی اسکندریه باقی نماند جز پدر الکساندری تبعید شده و اسقف‌های مصری و بر ما است که از آثار باقی‌مانده از گام‌های پدرانمان پیروی کنیم...». مجامع مسکونی مسیحی - مجامع مسکونی و بدعت‌گذاری‌ها - مطران بیشوی.

۱- رساله‌ی اول پولس به تیموتاؤوس - اصحاح اول - عهد قدیم و جدید - جلد: ۲ - مجمع کنیسه‌های شرقی.

۲- رساله‌ی اول پولس به تیموتاؤوس - اصحاح سوم - عهد قدیم و جدید - جلد: ۲ - مجمع کنیسه‌های شرقی.

اولاً اصحاب اول از رساله، به عیسی علیه السلام فقط صفت ربوبیت داده است و این صفتی است که متصف شدن پیامبر و رسول علیه السلام به آن بی‌اشکال است؛ زیرا اینها علیهم السلام مریبان مردم‌اند و برای اتصاف به آن، از پدری که به آن متصف می‌شوند و نسبت به خانواده‌اش نام «رب» می‌گیرد، سزاوارترند.

علاوه بر این، در اصحاب آمده است که فرستادن فقط با امر خدای سبحان ممکن است و عیسی مأمور بود (طبق امر خداوند). بنابراین عیسی علیه السلام مأمور بود و فرمان الهی را اجرا می‌کرد و این به آن معنا است که خداوند از عیسی برتر، دانتر و قدرتمندتر است؛ بنابراین ثابت می‌شود که عیسی علیه السلام به کسی غیر از خود نیاز دارد تا صفحه‌ی وجودش را از نقص و کاستی بپیراید، وگرنه معنا ندارد که وی هم مأمور باشد و هم کامل مطلق، زیرا چنین چیزی مخالف حکمت است. کامل مطلق از غیر خود چه طرفی می‌تواند ببندد؟!

اما از آنچه در همین رساله در اصحاب سوم آمده است، بعد از تفسیری که ارایه نمودیم، فهمیده می‌شود که ظهور خداوند در جسد دقیقاً مانند ظهور او در تمام عوالم خلق شده و تجلی او در آن و ظهور خلقت به خدای سبحان می‌باشد. آری در اینجا ویژگی خاصی برای این کلام است، زیرا عیسی تمثیل «پرتو فروزان خدا در ساعیر» می‌باشد؛ یعنی او دست خدا، وجه خدا و صورت خدا می‌باشد و در عین حال او بنده‌ای مخلوق است و خدای سبحان و متعال نمی‌باشد. بین حقیقت و صورت تفاوت زیادی وجود دارد، همانطور که بین شیء و لاشیء (چیز و هیچ‌چیز) فرقی فراوان نهفته است.

همان‌طور که پیشتر بیان داشتیم، خداوند در عوالم آفرینش تجلی یافته و در آنها ظاهر گشته و آنها را بروز داده است. البته این به آن معنا نیست که وی در اینها حلول کرده است، یا این عوالم لاهوت مطلق گشته‌اند یا برخی از آنها هر چقدر هم که نورش عظمت داشته باشد، بتواند لاهوت مطلق شود زیرا به هر حال مخلوق است و به صورت نوری آمیخته با ظلمت باقی می‌ماند. بالاترین مقامی که ممکن است انسان به آن دست یابد، خدای در خلق شدن، می‌باشد: «... يَكَادُ زَيْتُهَا يُضِيءُ وَوَلَوْ لَمْ تَمَسَّهُ نَارٌ نُّورٌ عَلَى نُورٍ...»^۱ (نزدیک است که روغنش روشنی بخشد هر چند آتش به آن نرسیده باشد، نوری افزون بر نور دیگر)؛ نزدیک است از خود روشنی بخشد ولی هیچ‌گاه به خودی خود نور نمی‌دهد (به همین دلیل در ابتدا، امر بر حضرت

ابراهیم (علیه السلام) مشتبه شد، تا خدا حقیقت را به او شناساند^۱ ولی هیچ گاه خودش نور نمی‌دهد. در حدیث قدسی از خداوند سبحان و تعالی آمده است که فرمود: «**زمین و آسمان گنجایش مرا ندارد ولی دل بنده‌ی مؤمن من، دارد**»^۲؛ یعنی او وجه الله و ید الله است، و این معنا در قرآن نیز آمده است: «**إِنَّ الدِّينَ يُبَايِعُكَ إِهْمًا يُبَايِعُونَ اللَّهَ يَدُ اللَّهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ**»^۳ (آنان که با تو بیعت می‌کنند جز این نیست که با خدا بیعت می‌کنند، دست خدا بالای دست‌هایشان است) و «**وَيَبْقَى وَجْهُ رَبِّكَ ذُو الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ**»^۴ (و ذات (وجه) پروردگار صاحب جلال و اکرام تو است که باقی می‌ماند). و این مطلب در متونی که پیشتر از تورات و انجیل ارایه شد، به روشنی آمده است.

پسر:

در تورات و انجیل آمده است: «پدرم، پدر شما، فرزند پدر، فرزندان خدا».
 «... پروردگار لشکریان اینچنین می‌فرماید: آنها بنا خواهند نمود، من ویران می‌سازم. سرزمین آنها سرزمین شرارت و خودشان مردمی که پروردگار تا ابد بر آنها خشمگین می‌باشد نامیده می‌شوند. ۵ وقتی شما همه‌ی اینها را به چشم خود دیدید، می‌گویید: بزرگی و عظمت خداوند در آن سوی سرحدات اسرائیل باد! ۶ پسر، پدر خود را احترام می‌کند و غلام، آقای خود را احترام می‌کند، پس اگر من پدر شما هستم، احترام و کرامت من کجا است؟ اگر من آقای شما هستم، وقار حرمت من کجا است؟ پروردگار لشکریان گفت: ای کاهنان، شما نام مرا بی‌حرمت ساخته‌اید»^۵.

«**۲۱** در آن لحظه روح القدس شادی عظیمی به عیسی بخشید و عیسی گفت: ای پدر، ای خداوند آسمان و زمین، تو را سپاس می‌گویم که این چیزها را از خردمندان و دانایان پنهان نمودی و برای کودکان آشکار ساختی. آری ای پدر، زیرا نظر تو اینچنین بود. ۲۲ به شاگردان خود رو کرد و گفت: پدر، همه چیز را در اختیار من گذاشته است. فقط پدر می‌داند

۱- تفصیل آن را در کتاب متشابهات مطالعه نمایید.

۲- بحار الانوار: ج ۵۵ ص ۳۹.

۳- فتح: ۱۰.

۴- الرحمن: ۲۷.

۵- تورات ملاکی نبی - اصحاب اول - عهد قدیم و جدید: ج ۱ - مجمع کلیساهای شرقی.

که پسر کیست و همچنین فقط پسر و کسانی که پسر بخواهد، می‌دانند پدر کیست. ۲۳ و عیسی در خلوت رو به شاگردان خود کرد و به طور خصوصی گفت: خوشا به حال آن چشمانی که آنچه را شما می‌بینید، می‌بینند. ۲۴ بدانید انبیا و پادشاهان بسیاری آرزو می‌کردند که آنچه را شما می‌بینید ببینند اما ندیدند و آن چه را شما می‌شنوید بشنوند اما نشنیدند».

«۱ ای فرزندان خدا، پروردگار را ستایش کنید. جلال و قوت را برای خداوند توصیف نمایید. ۲ خداوند را به جلال اسم او تمجید نمایید. خداوند را در زینت قدوسیت سجده کنید».^۱ «وقتی عیسی جمعیت زیادی را دید، به بالای کوه رفت. در آنجا نشست و شاگردانش به نزد او آمدند. ۲ دهان خود را گشود و به آنها چنین تعلیم داد: ۳ خوشا به حال مسکینان روحانی، زیرا ملکوت آسمان‌ها از آن ایشان است. ۴ خوشا به حال ماتم‌زدگان، زیرا ایشان تسلی خواهند یافت. ۵ خوشا به حال فروتنان، زیرا ایشان وارثان زمین خواهند شد. ۶ خوشا به حال گرسنگان و تشنگان عدالت، زیرا ایشان سیر خواهند شد. ۷ خوشا به حال رحم‌کنندگان، زیرا ایشان رحمت خواهند یافت. ۸ خوشا به حال پاک‌دلان، زیرا ایشان خدا را خواهند دید. ۹ خوشا به حال صلح‌کنندگان، زیرا ایشان پسران خدا خوانده خواهند شد. ۱۰ خوشا به حال کسانی که در راه عدالت جفا می‌بینند، زیرا ملکوت آسمان‌ها از آن ایشان است. ۱۱ خوشحال باشید اگر به خاطر من شما را خوار می‌سازند و به شما جفا می‌رسانند و به ناحق هر گونه تهمت به شما می‌زنند. ۱۲ خوشحال باشید و بسیار خوشی کنید، زیرا اجر شما در آسمان‌ها بزرگ است، آنها اینچنین به انبیای پیش از شما نیز جفا می‌رسانیدند».^۲

این عباراتی که در تورات یا انجیل آمده و جاهلان را به اشتباه انداخته است و علمای غیرعامل نیز آنها را تأویل نموده‌اند - تا از فرزند بودن انسان برای خدای سبحان دم بزنند یا الوهیت مطلق را برای انسان ادعا کنند - به هیچ وجه و صورتی، الوهیت مطلق برای انسان قابل نیست؛ بلکه اینها در مجموع، نفی کننده‌ی فرزند حقیقی بودن برای هر انسانی می‌باشند.^۳ اگر انسان طالب شناخت حقیقی، با دلی گشوده به آن التفات کند همان‌طور که

۱- انجیل لوقا - اصحاح دهم - عهد قدیم و جدید: ج ۲ - مجمع کلیساهای شرقی.

۲- تورات مزامیر - مزمور ۲۹ - عهد قدیم و جدید: ج ۱ - مجمع کلیساهای شرقی.

۳- انجیل متی - اصحاح پنجم - عهد قدیم و جدید: ج ۱ - مجمع کلیساهای شرقی.

۴- از آنجا که بعضی‌ها جماعتی با عنوان فرزندان خداوند نامیده می‌شوند، آیا فرزندان حقیقی خداوند و

خدای سبحان که او را خلق کرده چنین اراده فرموده است، می‌بیند که عیسی علیه السلام پیش از آن که این عبارات را بر زبان آورد، خدا را سپاس می‌گوید و او را حمد می‌کند. اگر انسان با دیدهی انصاف بنگرد درمی‌یابد که این عبارات بر تمام انبیا و مرسلین و اوصیا - کسانی که حجت‌های خدا بر خلقش و جانشین او بر زمینش بودند - منطبق است. هر حجتی از حجت‌های الهی، عارف‌ترین افراد زمانش به خداوند است و لذا این مطلب که فقط او و نه دیگری از اهل زمانش خدا را می‌شناسد بر او صدق می‌کند. همچنین این مطلب بر او صادق است که جانشین خدا و حجت الهی را آن گونه که حق معرفتش است کسی نمی‌شناسد مگر خدایی که او را خلق کرده است: «فقط پدر می‌داند که پسر کیست و همچنین فقط پسر و کسانی که پسر بخواهد، می‌دانند پدر کیست».

این مطلب در سخن پیامبر خدا حضرت محمد صلی الله علیه و آله به وصی‌اش علی بن ابی‌طالب علیه السلام آمده است، آنگاه که فرمود: «یا علی! ما عرف الله الا أنا و أنت و ما عرفنی الا الله و انت و ما عرفک الا الله و انا»^۱ (ای علی! کسی خدا را نشناخت مگر من و تو، و کسی مرا نشناخت مگر خدا و تو، و کسی تو را نشناخت مگر خدا و من).

همچنین انسان باید این واقعیت را بداند که خلق، همگی عیال خداوند سبحان و متعال هستند و او بر آنها رحمت دارد، همان‌طور که پدر بر فرزندانش رحم و مهربانی می‌کند. بلکه خداوند به خلائق مهربان‌تر از مادری است که به یگانه فرزندش مهر می‌ورزد. قطعاً مخلصین از انبیا و اوصیا و اولیا علیهم السلام محبوب‌ترین خلائق نزد خداوند سبحان هستند، پس آنها اولی‌ترند به این که خدای سبحان و متعال برای آنها در این معنی، پدر باشد. چرا که آنها خدای سبحان را اطاعت کرده و نافرمانی ننموده‌اند همان‌طور که فرزند صالح از پدرش اطاعت می‌کند و به او احسان و نیکی می‌نماید؛ لذا به این معنا صحیح است که آنها فرزندان خدا باشند. ایشان لاهوت مطلق نیستند بلکه بندگانی ارجمند و گرامی‌اند، چرا که شکرگزارند: «وَقَالُوا اتَّخَذَ الرَّحْمَنُ وَلَدًا سُبْحَانَهُ بَلْ عِبَادٌ مُّكْرَمُونَ»^۲ (و گفتند که خدای رحمان فرزندی اختیار کرده

خدایان هستند تا براساس آن گفته شود که چون در انجیل آورده شده که عیسی فرزند خداوند است دلیل بر الوهیت و فرزند حقیقی بودن وی برای خدا می‌شود؟ تعالی‌الله!

۱- مختصر بصائر الدرجات: ص ۱۲۵.

۲- انبیا: ۲۶.

است، منزّه است او بلکه آنان بندگانی گرامی هستند) ، «لَوْ أَرَادَ اللَّهُ أَنْ يَتَّخِذَ وَلَدًا لَأَصْطَفَىٰ مِمَّا يَخْلُقُ مَا يَشَاءُ سَبْحَانَهُ هُوَ اللَّهُ الْوَاحِدُ الْقَهَّارُ»^۱ (اگر خدا می‌خواست که برای خود فرزندی بگیرد، از میان مخلوقات خود هر چه را که می‌خواست برمی‌گزید. منزّه است او. او است خدای یکتای قهار).

و قرآن بیان داشته که ایشان عليه السلام : «يَكَادُ زَيْتُهَا يُضِيءُ وَلَوْ لَمْ تَمْسَسْهُ نَارٌ نُّورٌ عَلَىٰ نُورٍ» (نزدیک است روغنش روشنی بخشد هر چند آتش به آن نرسیده باشد، نوری افزون بر نور دیگر)، یعنی اینها خدای در خلق هستند، یعنی تجلی خدا و صورت خدایند، همان‌طور که در حدیثی از ایشان نقل شده است که: «**خدا انسان را بر صورت خود آفرید**»^۲ ؛ «۲۶» و قال الله نعم الانسان على صورتنا كسبهننا»^۳ (سرانجام خدا فرمود انسان را بر صورت خود بسازیم که شبیه ما باشد). اینها خدای سبحان و متعال نیستند و در نتیجه، نگریستن به آنها همان نظر انداختن به خدا است و دیدنشان همانند دیدن خدا. در انجیل نیز آمده است: «**۸** خوشا به حال پاک‌دلان، زیرا ایشان خدا را خواهند دید. **۹** خوشا به حال صلح‌کنندگان، زیرا ایشان پسران خدا خوانده خواهند شد».

در قرآن همین عبارت را می‌یابی: «وَجُوهٌ يَوْمَئِذٍ نَّاضِرَةٌ * إِلَىٰ رَبِّهَا نَاظِرَةٌ»^۴ (در آن روز چهره‌هایی هست زیبا و درخشان، * که سوی پروردگارشان نظر می‌کنند). ابو صلت هروی از امام رضا عليه السلام نقل کرده است که ایشان فرمود: «**پیامبر ص فرمود: کسی که مرا در زمان حیاتم یا پس از مرگم زیارت کند، خدای متعال را زیارت کرده است، و جایگاه پیامبر ص در بهشت، برترین درجات است. کسی که پیامبر را در جایگاهش در بهشت زیارت کند، خدای تبارک و تعالی را زیارت کرده است.** به آن حضرت عرض کردم: ای فرزند رسول خدا ص معنای این خبر چیست که روایت می‌کنند: پاداش لا اله الا الله نظر به وجه خدای متعال است؟ آن حضرت عليه السلام فرمود: ای اباصلت! هر که خدای متعال را به وجهی چون وجوه وصف کند کافر است، لیکن وجه خدای متعال، انبیا و فرستادگان و حجت‌های او علیهم السلام می‌باشد؛ آنها کسانی هستند که به وسیله‌ی ایشان به سوی خدای بزرگ و دین و معرفت او توجه می‌شود، و خدای متعال فرموده است: «كُلٌّ مِّنْ عَلَيْهِمَا قَانٍ * وَيَبْقَىٰ وَجْهٌ رَبِّكَ ذُو الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ» (هر چه بر روی زمین است دستخوش فنا است، * و ذات

۱- زم: ۴.

۲- کافی: ج ۱ ص ۱۳۴ ؛ توحید صدوق: ص ۱۰۳.

۳- تورات سفر پیدایش اصحاح اول.

۴- قیامت: ۲۲ و ۲۳.

(وجه) پروردگار صاحب جلال و اکرام تو است که باقی می ماند) و نیز فرموده است: «كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ» (هر چیزی نابودشدنی است مگر وجه او) ^۱.

حق تعالی می فرماید: «فَلْإِنْ كَانَ لِلرَّحْمَنِ وَلَدٌ فَأَنَا أَوَّلُ الْعَابِدِينَ» ^۲ (بگو: اگر خدای رحمان را فرزندی می بود، من نخستین پرستندگان می بودم).

«فَلْإِنْ كَانَ لِلرَّحْمَنِ وَلَدٌ فَأَنَا أَوَّلُ الْعَابِدِينَ»: یعنی حضرت محمد ﷺ نزدیکترین چیز به خداوند سبحان است، و او اولین مخلوقی است که خداوند سبحان و متعال آفریده، و او نخستین کسی است که خدای سبحان و متعال را پرستش کرده است؛ لذا اگر خدای سبحان و متعال را فرزندی می بود (که خداوند بسیار متعالی تر از آن است)، این فرزند حضرت محمد ﷺ می بود زیرا آنها می گویند اولین چیزی که از او صادر شده است فرزند یا کلمه بوده است. محمد ﷺ که می گوید من نزدیکترین خلاق به خدای سبحان و متعال هستم، نگفته است من پسری هستم که از خداوند سبحان و متعال جدا شده ام، و نگفته است من لاهوت مطلق هستم، بلکه گفته است که من بندهی خدا و پسر بندهی خدا هستم: «وَقَالُوا اتَّخَذَ الرَّحْمَنُ وَلَدًا سُبْحَانَهُ بَلْ عِبَادٌ مُّكْرَمُونَ» ^۳ (و گفتند که خدای رحمان فریندی اختیار کرده است، منزّه است او، بلکه آنان بندگان گرامی هستند).

کسی که به دنبال حق و حقیقت است باید در جست و جوی خویش، دقت و اخلاص را قصد کند تا به حقیقت نایل گردد و خود را از خشم خداوند سبحان و متعال نجات بخشد: «وَقَالُوا اتَّخَذَ الرَّحْمَنُ وَلَدًا * لَقَدْ جِئْتُمْ شَيْئًا إِدًّا * تَكَادُ السَّمَاوَاتُ يَتَفَطَّرْنَ مِنْهُ وَتَنْشَقُّ الْأَرْضُ وَتَخِرُّ الْجِبَالُ هَدًّا * أَنْ دَعَوْا لِلرَّحْمَنِ وَلَدًا * وَمَا يَنْبَغِي لِلرَّحْمَنِ أَنْ يَتَّخِذَ وَلَدًا» ^۴ (و گفتند: خدای رحمان فرزندی اختیار کرده است * هر آینه سخن زشتی آورده اید * نزدیک است که از این سخن آسمانها بشکافتند و زمین باز شود و کوهها فرو افتند و در هم ریزند * زیرا برای خدای رحمان فرزندی قایل شده اند * خدای رحمان را سزاوار نیست که صاحب فرزندی باشد).

۱- عیون اخبار الرضا (علیه السلام) ج ۲ ص ۱۰۶.

۲- زخرف: ۸۱.

۳- انبیا: ۲۶.

۴- مریم: ۸۸ تا ۹۲.

متونی از تورات و انجیل

که ثابت می‌کند خدا، یکتای یگانه است

غیر مرکب:

این متون، روشن و محکم و مستدل است و هیچ معنایی ندارد که آنها را به گونه‌ای تأویل کنیم که با نصوصی که علمای غیرعامل در مفهوم آنها دچار اشتباه و شبهه شدند و با تفسیر غلط و طبق هوا و هوس خویش، مردم را به گمراهی کشاندند، سازگار باشد.

۱- برخی متون در تورات (عهد قدیم):

«پس امروز بدانید و در قلب خود بسپارید که پروردگار، در آسمان‌ها و بالای آن خدا است و همچنین روی زمین در پایین‌تر از آن خدا است و به غیر از او خدای دیگری وجود ندارد»^۱.
«ای اسرائیل بشنو، پروردگار، خدای ما، خداوند یکتا است»^۲.
«من، من او هستم. و خداوند دیگری همراه من وجود ندارد»^۳.
«من اول هستم و من آخر هستم و خدایی جز من، نیست»^۴.
«من، پروردگار هستم، سازنده‌ی هر چیز، نشر دهنده‌ی آسمان‌ها، به تنهایی. گسترنده‌ی زمین. چه کسی با من است؟»^۵.
«آیا من پروردگار نیستم و به غیر از من خدای دیگری نیست؟؛ خداوندی عادل و نجات دهنده. جز من نیست»^۶.
«آیا ما را خدایی یگانه نیافریده است؟»^۷.

۱- تثئیه: ۴: ۳۹.

۲- تثئیه: ۶: ۴.

۳- تثئیه: ۳۲: ۳۹.

۴- اشعیا: ۴۴: ۶.

۵- اشعیا: ۴۴: ۲۴.

۶- اشعیا: ۴۵: ۱.

۷- ملاکی: ۲: ۱۰.

«من پروردگار، خدای تو هستم؛ کسی که از زمین مصر از خانه‌ی بندگی بیرون آورد. تو را خدایان دیگری غیر از من نباشد»^۱.

۲- برخی متون از انجیل (عهد جدید):

«به حق گفتم که او خداوند یگانه است و به جز او خدایی نیست»^۲.
 «و عزت و شکوهی که از جانب خدای یکتا می‌آید، شما طالب آن نیستید؟»^۳.

متونی از رساله‌هایی که همراه انجیل کرده‌اند:

«زیرا خدا یگانه است»^۴.
 «و خدای دیگری نیست به جز یگانه»^۵.
 «ولی خداوند یگانه است»^۶.
 «زیرا او خدای یگانه یافت می‌شود»^۷.
 «تو ایمان داری که خدا واحد است، نیکو می‌کنی!»^۸.

* * *

۱- خروج: ۲۰: ۲ و ۳.

۲- مرقس: ۱۲: ۲۳.

۳- یوحنا: ۵: ۴۴.

۴- رومیان: ۳: ۳۰.

۵- اول کورنتوس: ۸: ۴.

۶- غلاطیان: ۳: ۲۰.

۷- اول تیموتائوس: ۳: ۵.

۸- یعقوب: ۲: ۱۹.

فصل الخطاب از انجیل

(عیسی علیه السلام از ساعت (رستاخیز) بی اطلاع است)

عیسی علیه السلام درباره‌ی خودش می‌گوید که از ساعت که در آن قیامت صغری برپا می‌شود بی‌اطلاع است: «و اما از آن روز و ساعت هیچ کس خبر ندارد. نه فرشتگان آسمان و نه پسر. فقط پدر از آن آگاه است»^۱. جهل، نقص است، حال آن که لاهوت مطلق، کامل مطلق است و نقص یا جهل در آن راه ندارد؛ زیرا او نوری بدون ظلمت است ولی مخلوق به دلیل ظلمتی که در صفحه‌ی وجودی او هست، جهل او را فرا می‌گیرد.

بنابراین عیسی علیه السلام نور و ظلمت (با هم) است و این مطلوب را اثبات می‌کند که عیسی علیه السلام لاهوت مطلق نیست، بلکه بنده‌ای آفریده شده از نور و ظلمت می‌باشد و نه نوری بدون ظلمت، تعالی الله علواً کبیراً.

این مطلب، فصل الخطاب و کلامی حکمت‌آمیز و موعظه‌ای برای صاحبان خرد و اندیشه است. متن زیر، نص کلام عیسی علیه السلام است، طبق آنچه در انجیل مرقس آمده است، می‌باشد: «اما از آن روز و ساعت هیچ کس خبر ندارد، نه فرشتگان آسمان و نه پسر، فقط پدر از آن آگاه است. ۳۳ هوشیار و آگاه باشید، شما نمی‌دانید آن زمان چه وقتی می‌آید ۳۴ گویی شخصی به سفر رفته و خانه‌ی خود را به خادمان سپرده است تا هر کس کار خود را انجام دهد و به دربان سپرده است که گوش به زنگ باشد ۳۵ پس بیدار باشید چون نمی‌دانید که ارباب خانه کی می‌آید. شب یا نصف شب، وقت خروس‌خوان (سحر) یا سپیده دم. ۳۶ مبدا او ناگهان بیاید و شما را در خواب ببیند ۳۷ آنچه را به شما می‌گویم، به همه می‌گویم: بیدار باشید»^۲.

* * *

۱- مرقس: ۱۳.

۲- انجیل مرقس - اصحاب سیزده - سه‌صد قدیم و جدید: ج ۲ - مجمع کلیساهای شرقی.

وهابیون نیز در حدود توحید راه تفریط پیمودند

وهابی‌ها با نصاری هم مسلک‌اند و در اعتقادات خود در حدود توحید، از جانبی دیگر راه تفریط پیموده‌اند. کمترین چیزی که در مورد آنها می‌شود گفت این است که اینها خدا را محدود می‌سازند و او را بخش بخش می‌نمایند، و لذا خداوند را در زمره‌ی یکی از مخلوقاتش قرار می‌دهند، تعالی الله علواً کبیراً. اگر نصاری، انسانی یعنی حضرت عیسی (علیه السلام) را بالا برده‌اند و او را خدای سبحان و متعال در نظر گرفته‌اند - تعالی الله علواً کبیراً - وهابیت نیز با همین شیوه از آنها پیروی کرده‌اند، ولی خداوند سبحان و متعال را هم‌ردیف خلایق قرار داده‌اند و با متصف نمودن او را به صفات اجسام، حق تعالی را به حدود عوالم خلقت، محدود ساخته‌اند؛ تعالی الله علواً کبیراً.

در واقع نصاری یک انسان را خدا دانسته‌اند، وهابیون هم که خدا را به صفات انسان صفت دادند، خدا را انسان تلقی کرده‌اند. این همان شیوه‌ی بت پرستی کهن است که متاسفانه جامعه‌ی انسانی از آن جدا نمی‌شود.^۱

۱- هنگامی که آنها نمی‌توانند بت‌هایی از سنگ درست کنند و بگویند که آنها صورت‌هایی از لاهوت مطلق هستند، بتی از جنس انسان می‌سازند همان گونه که نصاری ساختند و اگر نتوانند، خداوند سبحان و متعال را به صورت بت تبدیل می‌کنند آن گونه که وهابیون و یهود کردند و به رغم بعثت بسیاری از انبیا و اوصیای الهی در بینشان، در نهایت سخنان علمای گمراهی را در مقابل راه و روش الهی، تمکین دادند و با بدعت عقیده‌ی تقلید از علمای گمراهی و یا وارث قرار دادن آنها برای انبیا و اوصیای الهی (علیهم السلام)، آنها را بت گردانیدند و در نتیجه به بت پرستی علمای دین و پیروان کور آنها پناه جستند تا آنجا که بین آنها عقاید فاسدی را بنیان نهادند و حلال خدا را حرام و حرام او را حلال نمودند؛ پس آنها را به جای خداوند، پرستیدند. شیعه به سبب وجود ائمه و جنگ آنها با تحریف‌ها، بعضی از علمای غیرعامل را از پوسته‌ی دین به بت بودن صریح، تمکین ندادند ولی بعد از ائمه (علیهم السلام) با روی آوردن به آنها، ایشان را تمکین دادند تا آنجا که بار دیگر بت پرستی را با بت قرار دادن علمای گمراهی، تکرار کردند؛ علمای گمراهی که با کمال تأسف امروزه به واسطه‌ی بدعت تقلید، به عنوان بتی به جای خداوند پرستیده می‌شوند تا مردم را مانند چهارپایان پیرو خود کنند بدون این که بحث و بررسی انجام شود از آنچه ادعا می‌کنند و فتوا می‌دهند و تشریح می‌نمایند و کتاب خدا را تحریف می‌نمایند و عقاید بت پرستانه‌ای را بنیان می‌نهند که خداوند هیچ تائیدیه‌ای برای آنها نازل فرموده است. ائمه (علیهم السلام) از تقلید غیرمعصوم نهی فرموده‌اند همان گونه که انبیا و اوصیای (علیهم السلام) قبل از آنها چنین کرده بودند و بیان کردند که تقلید از غیرمعصوم روشی بت پرستانه است که در گذشته علمای گمراهی امت

وهایون، «مجسمه» هستند (به جسم بودن خداوند اعتقاد دارند) یا حداقل چیزی که درباره‌ی آنها می‌شود گفت این است که عقیده‌شان درباره‌ی لاهوت مستلزم «تجسیم» است؛ زیرا آنها برای خدا دست و انگشت و ساق تصور کرده‌اند و معتقدند خدا بر عرش می‌نشیند و الی آخر^۱.

ابن تیمیه، امام وهابی‌ها، در کتاب خود به نام «العقیده الواسطیة» می‌گوید: «همچنین از جمله چیزهایی که در حوزه‌ی ایمان به خدا و به کتاب‌ها و فرشتگان و به پیامبران الهی، که قبلاً ذکر کرده‌ایم وارد است، ایمان به این مطلب است که در روز قیامت، مؤمنین خدا را با چشمان خود می‌بینند، همان‌طور که خورشید را در آسمان صاف و بدون ابر می‌بینند، و همان‌طور که ماه شب چهارده را می‌نگرند، در دیدن او سبحان زحمتی برایشان پیش نمی‌آید. مؤمنین خدای سبحان را می‌بینند در حالی که در صحرای محشر هستند، و پس از داخل شدن به بهشت نیز او را می‌بینند»^۲.

یهود پس از انبیاشان ﷺ پیمودند و ایشان ﷺ شیعیان‌شان را از پیروی از هر کسی که این روش منحرف بت‌پرستانه‌ی یهودی را پیش می‌گیرد، نهی فرموده‌اند. امام صادق ﷺ فرمود: «**شما را از تقلید برحذر می‌دارم. قطعاً کسی که در دینش تقلید کند، هلاک می‌شود. خداوند متعال می‌فرماید: «اتَّخَذُوا أَحْبَارَهُمْ وَرُهَبَانَهُمْ أَرْبَابًا مِّن دُونِ اللَّهِ» (احبار و راهبان خود را به جای الله به خدایی گرفتند)؛ به خدا سوگند که آنها خود را چنین نخوانند و اگر می‌گفتند، اجابت نمی‌شدند ولی آنها حلال را حرام و حرام را حلال کردند، پس در این، از آنها تقلید نمودند؛ بنابراین آنها را پرستیدند در حالی که خود، نمی‌دانستند.**» (تصحیح الاعتقاد- شیخ مفید: ص ۷۳).

۱- بعضی مثال‌های پیوست ۳ را مطالعه نمایید و به فتوهای البانی، ابن باز، ابن جبر و ابن عثیمین و سایر علمای وهابیت مراجعه نمایید و ببینید که امامان وهابیت چه به نگارش درآورده‌اند؛ خواهید دید که به صراحت می‌گویند خداوند دست راست و دست چپ و انگشتان دارد، «تعالی الله علوا کبیرا» از آنچه می‌گویند. به صراحت، تجسیم را از دید آنها خواهید یافت که خداوند در آسمان است و پرسش از این که او کجا است و این که او بالای عرش است، صحیح است. آنها خداوند را با محدودیت‌های مخلوق، محدود می‌نمایند؛ خداوند والاتر از آنچه است که می‌گویند: «لَقَدْ جِئْتُمْ شَيْئًا إِدًّا * تَكَادُ السَّمَاوَاتُ يَتَّقَطُّرْنَ مِنْهُ وَتَنْشَقُّ الْأَرْضُ وَتَخِرُّ الْجِبَالُ هَدًّا» (هر آینه سخن زشتی آورده‌اید * نزدیک است که از این سخن آسمان‌ها بشکافند و زمین باز شود و کوه‌ها فرو افتند و در هم ریزند) (مریم: ۸۹ و ۹۰).

به فتوهای البانی، ابن باز، ابن جبرین، ابن عثیمین و سایر علمای وهابیت مراجعه نمایید.

۲- ابن تیمیه - کتاب «العقیده الوسطیة» - باب «واجب بودن ایمان با رؤیت پروردگارشان توسط مؤمنین در

این سخن ابن تیمیه که می‌گوید «با چشمان خود می‌بینند» را ملاحظه کنید و دقت داشته باشید که نگاه کردن با چشم، فقط هنگامی امکان دارد که به سمت و سویی باشد. لذا ابن جبرین -یکی از علمای بزرگ آنها- به صراحت تمام اعلام می‌دارد که خداوند از سمت خاصی دیده می‌شود.^۱

اینها به دلیل تفسیر غلطی که از برخی عبارات‌های مشابه در کُتب آسمانی دارند، به این اعتقادات فاسد و گمراه تنزل یافته‌اند.

ابن تیمیه و نظایر او، از قرآن و سخنان انبیا (علیهم‌السلام) که حضرت محمد (صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم) جزو آنان است سر در نمی‌آورند؛ بزرگوارانی که با رمز سخن می‌گویند و در بسیاری از موارد طبق حقایق ملکوتی تکلم می‌کنند، همان‌طور که خداوند از طریق وحی آسمانی در رؤیا و کشف با بندگانش سخن می‌گوید؛^۲ و خداوند سبحان و متعال شبیه به هیچ چیزی نیست و کلام او نیز

روز قیامت و مکان‌های رؤیت».

۱- ابن جبرین در تلیقیش بر کتاب «لمعه‌ی اعتقاد» ابن قدامه می‌نویسد: «اما رؤیت در آخرت، اهل سنت رؤیت و دیدن صریح را ثابت کرده‌اند؛ مؤمنین در بهشت خدای متعال را می‌بینند و او را زیارت می‌کنند و با او سخن می‌گویند و او نیز با آنها سخن می‌گوید.... مذهب اهل سنت را این گونه می‌شناسم. آیا می‌گوییم: آیا او را از جهت و سویی می‌بینند؟ شکی نیست که آنها او را بالای سرشان می‌بینند و او را به واقع می‌بینند، دیدنی رو در رو؛ دلایل آن واضح است که از صحیح‌ترین آنها حدیث جریر است که می‌گوید: «او را می‌بینند مانند ماه شب چهارده» یا «همان گونه که این ماه را می‌بینید».... برای تفصیل بیشتر به پیوست ۳ مراجعه نمایید.

۲- خداوند متعال می‌فرماید: « وَقَالَ الْمَلِكُ إِنِّي أَرَى سَعَةَ بَقَرَاتٍ سَمَانٍ يَأْكُلُهُنَّ سَعَجٌ عَجَافٌ وَسَعَةَ سُنْبُلَاتٍ خُمْرٍ وَأَخْرَ يَابَسَاتٍ يَا أَيُّهَا الْمَلَأُ أَفْتُونِي فِي رُؤْيَايَ إِنْ كُنْتُمْ لِلرُّؤْيَا تَعْبُرُونَ » (پادشاه گفت: در خواب هفت گاو فربه را دیدم که آنها را هفت گاو لاغر می‌خورند و هفت خوشه‌ی سبز دیدم و هفت خوشه‌ی خشک. ای بزرگان، خواب مرا تعبیر کنید، اگر تعبیر خواب می‌دانید) (یوسف: ۴۳)؛ یوسف (علیه‌السلام) گاوها را سال‌ها و ضعف و لاغری را خشکسالی تعبیر نمود؛ اینها کلمات خدا هستند و اولیای خداوند، اهل آنها می‌باشند و آنها می‌فهمند که منظور از اینها، چه هستند. کلام خدا مانند کلام مخلوق نیست؛ خداوند سبحان و متعال خطیرترین موضوع که تعیین وصایت و جانشینی یعقوب (علیه‌السلام) می‌باشد را با کلام رمزگونه به یوسف و یعقوب (علیه‌السلام) بیان می‌کند و می‌فرماید: «إِذْ قَالَ يُوسُفُ لِأَيُّبِهِ يَا أَيُّبُ إِنَّي رَأَيْتُ أَحَدَ عَشَرَ كَوْكَبًا وَالشَّمْسَ وَالْقَمَرَ رَأَيْتُهُمْ لِي سَاجِدِينَ» (نگاه که یوسف به پدر خود گفت: ای پدر، در خواب یازده ستاره و خورشید و ماه را دیدم؛ دیدم که سجده‌ام می‌کنند) (یوسف: ۴). آیا پس از این، ابن تیمیه و سایرین جرأت می‌کنند و ادعا می‌کنند که قادر به درک کلمات خداوند سبحان و معنی و مفهوم آنها می‌باشند؟!

همچون کلام بشر نیست تا با کلام آنها قیاس شود و مانند تفسیری که از کلام بشر می‌شود، مورد تفسیر قرار گیرد؛ شبیه همین کاری که این نادان‌ها که ادعای عالم بودن می‌کنند انجام داده‌اند. امام علی (علیه السلام) می‌فرماید:

«...ایاک ان تفسر القرآن برأیک حتی تفقهه عن العلماء فانه ربّ تنزیل یشبهه کلام البشر و هو کلام الله و تأویله لا یشبهه کلام البشر کما لیس شیء من خلقه یشبهه کذلک لا یشبهه فعله تبارک و تعالی شیئا من افعال البشر و لا یشبهه شیء من کلامه کلام البشر و کلام الله تبارک و تعالی صفته و کلام البشر افعالهم فلا تشبهه کلام الله بکلام البشر فتهلک و تضل»^۱.

(...مبادا قرآن را به رأی خویش تفسیر کنی، تا آن که آن را از علما دریابی؛ زیرا چه بسا آیاتی که در ظاهر به سخن بشر شباهت دارد ولی کلام خداوند است و معنای آن به کلام بشر شباهت ندارد؛ همچنان که هیچ یک از آفریده‌های او به او شبیه نیست، به همین ترتیب فعل خداوند هیچ شباهتی به افعال بشر ندارد و هیچ بخشی از کلام خدا به کلام بشر شبیه نیست زیرا کلام خداوند تبارک و تعالی صفت او است و کلام بشر فعل (عمل) بشر است، پس هرگز کلام خدا را مانند کلام بشر بدان که در این صورت هلاک و گمراه می‌گردد).

وهایی‌ها به دلیل عدم وجود نگاه‌دارنده (از گمراهی) به تجسیم منحرف شدند؛ چرا که آنها برای فهم روایات و قرآن، به درک خودشان و به علمای غیرعامل مراجعه نمودند و با اهل بیت پیامبر، آل محمد (علیهم السلام) به ستیز و عنادورزی برخاستند؛ کسانی که به پیروی و اخذ از آنها امر شده بودند: «قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَىٰ وَمَن يَقْتَرِفْ حَسَنَةً نَّزِدْ لَهُ فِيهَا حُسْنًا إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ شَكُورٌ»^۲ (بگو: بر این رسالت مزدی از شما جز دوست داشتن خویشاوندان نمی‌خواهم، و هر که کار نیکی کند به نیکویی‌اش می‌افزاییم، زیرا خدا آمرزنده و شکرپذیر است). مودت، دوست داشتن و فرمان‌برداری است. آنها از آل محمد (علیهم السلام) کسب (علم) نکردند بلکه به سراغ کسانی که با این ایشان مخالفت ورزیدند رفتند و از آنها کسب (علم) نمودند. به این ترتیب منحرف شدند و این علمای غیرعامل آنها را به انحراف کشاندند و گمراه

۱- توحید- شیخ صدوق: ص ۲۶۴؛ البرهان: ج ۱ ص ۴۶.

۲- همان طور که در روایت‌های بسیار گفته شده است، علما محمد و آل محمد و انبیا و اوصیا (علیهم السلام) می‌باشند.

۳- سوری: ۲۳.

ساختند و به وادی تجسیم وارد نمودند؛ به این عقیده که خدا را ساق و صورت و دست است و با چشم می‌توان او را نظاره کرد و او در سمت و سوی قرار دارد و..... آنها این کار را با اعتماد بر درکی که از برخی آیات قرآن کریم داشتند، انجام دادند، از جمله: «يَوْمَ يُكْشَفُ عَن سَاقٍ»^۱ (روزی که آن واقعه‌ی عظیم پدیدار شود) و «وَجُوهٌ يَوْمَئِذٍ نَّاضِرَةٌ * إِلَىٰ رَبِّهَا نَاظِرَةٌ»^۲ (در آن روز چهره‌هایی هست زیبا و درخشان * که سوی پروردگارشان نظر می‌کنند). این اعتقادات، نادرست و بطلان آنها نیز آشکار می‌باشد و اثبات باطل بودنشان کار دشواری نیست.^۳

منظور این آیات آن است که چهره‌های ارجمند پاک که زیبايند و درخشان، به مربی خود

۱- قلم: ۴۲.

۲- قیامت: ۲۲ و ۲۳.

۳- مانند این که نگاه کردن، محدودیت به دنبال دارد و خداوند سبحان و متعال حدی ندارد و به همین صورت دست و ساق و آمد و شد، همگی بر ترکیب و نقص و احتیاج دلالت دارند و محیط به آنها، باید کامل‌تر و بی‌نیازتر باشد. پس چاره‌ای نیست جز این که دست و ساق مربوط به مخلوق باشد و منظور از آن نیز مخلوق باشد؛ کسی که در ابر می‌آید مخلوق است که او همان محمد ﷺ و همچنین قائم است، همان‌طور که قبلاً بیان شد. اگر وهابی‌ها تمام موارد کلمه‌ی «رب» (پروردگار) را به لاهوت مطلق و پروردگار سبحان مطلق تعبیر کنند، در این صورت چقدر از قرآن و آنچه در آن از کلمه‌ی «رب» آمده است به دور هستند، همان‌گونه که پیشتر در موضوع «الوهیت» بیان نمودم: «لذا می‌بینیم که در قرآن، یوسف پیامبر (علیه السلام) فرعون را به رب ساقی خمر تعبیر کرده است: «وَقَالَ لِلَّذِي ظَنَّ أَنَّهُ نَاجٍ مِّنْهُمَا اذْكُرْنِي عِنْدَ رَبِّكَ فَأَنَسَهُ الشَّيْطَانُ ذِكْرَ رَبِّهِ فَلَبِثَ فِي السِّجْنِ بِضْعَ سِنِينَ» (به یکی از آن دو که می‌دانست رها می‌شود، گفت مرا نزد ارباب خود یاد کن، اما شیطان از خاطرش زدود که پیش اربابش از او یاد کند، و چند سال در زندان بماند) (یوسف: ۴۲). همچنین حضرت یوسف (علیه السلام) از عزیز مصر که متکفل معیشت او شده بود و به آن حضرت عنایت و توجهی خاص داشت، با عنوان «ربی» (پرورانده‌ی من) یاد کرده است: «وَرَاوَدَتْهُ الَّتِي هُوَ فِي بَيْتِهَا عَن نَّفْسِهِ وَغَلَّقَتِ الْأَبْوَابَ وَقَالَتْ هَيْتَ لَكَ قَالَ مَعَاذَ اللَّهِ إِنَّهُ رَبِّي أَحْسَنَ مَثْوَايَ إِنَّهُ لَا يُفْلِحُ الظَّالِمُونَ» (و آن زن که یوسف در خانه‌اش بود، در جست و جوی تن او می‌بود و درها را بست و گفت: بشتاب. گفت: پناه می‌برم به خدا!! او (منظور عزیز مصر است) پرورانده‌ی من است و مرا منزلتی نیکو داده است. ستم‌کاران رستگار نمی‌شوند) (یوسف: ۲۳). همین‌طور است درباره‌ی عزیز مصر یعنی کسی که به حسب ظاهر و در این عالم جسمانی یوسف را گرمای می‌داشت: «وَقَالَ الَّذِي اشْتَرَاهُ مِن مِّصْرَ لِامْرَأَتِهِ أَكْرِمِي مَثْوَاهُ عَسَىٰ أَن يَنْفَعَنَا أَوْ نَتَّخِذَهُ وَكِدًا وَكَذَلِكَ مَكَّنَّا لِيُوسُفَ فِي الْأَرْضِ وَنِعَلَّمَهُ مِن تَأْوِيلِ الْأَحَادِيثِ وَاللَّهُ غَالِبٌ عَلَىٰ أَمْرِهِ وَكَيِّنَ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ» (کسی از مردم مصر که او را خریده بود به زنی گفت: تا در اینجا است گرمایش بدار، شاید به ما سودی برساند یا او را به فرزندی بپذیریم، و به این گونه یوسف را در زمین مکانت دادیم تا به او تعبیر خواب آموزشیم و خدا بر کار خویش غالب است، ولی بیشتر مردم نمی‌دانند) (یوسف: ۲۱)».

یعنی حضرت محمد ﷺ نظر می‌کنند. به این ترتیب از حقیقت محمد و آل محمد ﷺ پرده برداشته می‌شود و این که ستمگران قادر به سجود و خضوع نیستند زیرا آنها از ابلیس که او هم از سجده‌گزاری امتناع نمود، پیروی کرده‌اند: «يَوْمَ يُكْشَفُ عَن سَاقِي وَيَدْعُونَ إِلَى السُّجُودِ فَلَا يَسْتَطِيعُونَ»^۱ (روزی که آن واقعه‌ی عظیم پدیدار شود و آنها را به سجود فرا خوانند، ولی نتوانند) و این سخن خداوند متعال: «يَدُّ اللَّهُ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ»^۲ (دست خدا روی دست‌هایشان است) که منظور، بنده‌ی خدا، محمد ﷺ که همان خدای در خلق است و او بیعت شونده است و دست او بالای دست تمام بیعت‌کنندگان قرار دارد.

خدای متعال می‌فرماید: «هَلْ يَنْظُرُونَ إِلَّا أَنْ يَأْتِيَهُمُ اللَّهُ فِي ظُلَلٍ مِنَ الْغَمَامِ وَالْمَلَائِكَةُ وَ قُضِيَ الْأَمْرُ وَإِلَى اللَّهِ تُرْجَعُ الْأُمُورُ»^۳ (ایا اینان منتظر آن هستند که خدا با فرشتگان در زیر سایبانی از ابر نزدشان بیاید و کار یکسره شود؟ حال آن که همه‌ی کارها به خدا بازگردانیده می‌شود)؛ کسی که در سایبانی از ابر نزدشان می‌آید، حضرت محمد ﷺ است در عالم رجعت، و اهل بیت او و برخی انبیا ﷺ نیز او را همراهی می‌کنند. معروف است که حضرت محمد ﷺ همان کسی است که ابر بر او سایه می‌افکند؛ در تورات و انجیل، به پیامبری (به نام) محمد و قائم از آل محمد با این صفت بشارت داده شده است.^۴

اما سخنان فقها و علمای غیرعامل وهابی (یا کسانی که خود را سلفی می‌نامند) برای خروج از حد تجسیم و لوازم شرک آلود و کفرآمیز آن از این که خدای سبحان دست و انگستانی دارد^۵ که سزاوار جمال و کمال یا جلال او است، و از این قبیل که می‌گویند او هر طور که بخواهد می‌آید و نظایر آن جملگی باطل است و به نظر می‌رسد آنها متوجه معنای

۱- قلم: ۴۲.

۲- فتح: ۱۰.

۳- بقره: ۲۱۰.

۴- می‌توانید متون تورات و انجیل را در پیوست ۴ مطالعه نمایید.

۵- ابن جبیر می‌گوید: «... انگستان در دست می‌باشند ولی الزامی ندارد که مانند انگستان مخلوق‌ها در سرانگستان یا در طول آن یا در فلان جا یا فلان جا باشد بلکه چیزی که ثابت می‌شود، وجود دست و انگستان در آن می‌باشد». سخن ابن جبیر پایان می‌یابد و می‌بینیم که آنها فقط به اثبات دست راست و چپ بسنده نمی‌کنند بلکه معتقد هستند که خداوند، انگستانی در دست دارد، تعالی الله علواً کبیراً از آنچه اعتقاد دارند. می‌توانید به سایر متون در پیوست ۳ رجوع نمایید.

سخنانی که می‌گویند نیستند وگرنه چنین چیزهایی را بر زبان جاری نمی‌کردند؛ زیرا این گفته‌ی آنها که «خدا دست و ساق دارد و می‌آید و با چشم می‌توان به او نگریست و...» باطل و کفر و شرک است، و فرق نمی‌کند که منظور آنها، مادّی جسمانی باشد یا روحانی^۱، یا آن طور که خودشان می‌گویند «بلا کیف» (بدون کیفیت) باشد. این که آنها به وادی شرک و کفر فرو غلطیده‌اند فقط به دلیل این نیست که دستی موصوف برای خدا اثبات نموده‌اند و لذا با نفی وصف از آن و طبق گفته‌شان یعنی «بدون کیفیت» می‌توانند از حد کفر و شرک خارج شوند؛ و نه به این دلیل است که ساقی که برای خدا ثابت کرده‌اند، ناقص است و لذا با اثبات صفات لاهوت مطلق برای آن براساس این گفته‌شان که «سزاوار کمال و جمال او است» می‌توانند از کفر و شرک بربهند؛ بلکه آنها به دلیل خودِ اثبات دست و ساق برای خداوند گرفتار شرک و کفر شدند، حال فرق نمی‌کند که چه صفات و ویژگی‌هایی بر آن اضافه کرده‌اند؛ و این از آن رو است که وقتی برای خدای سبحان دست و ساق قرار می‌دهند، او را مرکب می‌سازند و هر مرکبی، معدود و قابل شمارش است و خدای یگانه از ترکیب و شمارش منزّه است. خداوند تعالی می‌فرماید: «قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ» (بگو: او است خدای یکتا)؛ یعنی ذات او احدیت است و از اجزا ترکیب نیافته است تا دست و ساق داشته باشد، تعالی الله عما یشرکون. تعدد ملازم ترکیب است و بر شرک کسی که چنین چیزی را به خدا نسبت دهد دلالتی آشکار دارد، زیرا این موضوع به معنای تعدد لاهوت مطلق می‌باشد، و خداوند از آنچه ستمگران می‌گویند منزّه و والاتر است.

* * *

۱- با این سخن آنها که نگاه کردن به خداوند سبحان با بینایی و دو چشمی که در صورت انسان قرار دارد، نمی‌توان تصویری داشت جز این که به صراحت جسمی برای خداوند متصور شد. می‌توانید برخی از سخنان علمای وهابیت را در پیوست ۳ ملاحظه نمایید.

توحید

منتهی شدن به صفاتی که اسم الله جامع آنها است، توحید حقیقی نمی‌باشد. کلمه‌ی لا اله الا الله، نهایت توحید نیست بلکه سرآغاز آن است، و ابتدای توحید و نهایت توحید و توحید واقعی «هو» می‌باشد. همان‌طور که پیشتر بیان داشتیم، «هاء» برای اثبات ثابت و «واو» برای غیبت غایب به کار می‌رود. خداوند سبحان و متعال شاهد غایب است و از آنچه به او شرک می‌ورزند منزّه می‌باشد. از این رو سوره‌ی توحید «قل هو» است و باقی سوره، شرح و توضیح آن می‌باشد. همان‌طور که عرضه داشتم، الله یا شهر کمالات الهی در واقع چیزی جز تجلی حقیقت و کُنه «هو» نیست و الله وصفی است که خداوند سبحان و متعال با آن با خلقش رویارو می‌شود تا او را بشناسند، و الله خود خداوند سبحان و متعال نیست.

مطلوب آن است که آدمی به این مرتبه از توحید برسد، یعنی مرتبه‌ی حقیقت و کُنه؛ زیرا این مقام، بیانگر نفی صفات از خدای سبحان و اخلاص تام برای او سبحان و تعالی در عبادت و سجود واقعی می‌باشد. آنچه جز این عبادت و این اخلاص و این توجه می‌ماند، به هر حال خالی از مقداری شرک نیست.

الوهیّت، وجه خدای سبحان و متعال است که با آن رو به سوی خلق کرده طبق آنچه متناسب با ایشان و مناسب حال ایشان می‌باشد؛ زیرا اینها مخلوقند و هویت‌شان فقر و نقص است و لذا مناسب است که خداوند سبحان و متعال با کمال رویاروی آنها شود تا خلائق متوجه او گردند و به سوی او روی آورند و نقص خود را برطرف ساخته، او را از خلال این مسیر ابتدایی معرفت کمابیش بشناسند، و این همان شناخت کمال مطلق از طریق سدّ نقص در صفحه‌ی وجود مخلوق ناقص است. بنابراین منحصر دانستن معرفت به الوهیّت، چهل و تقصیر و زیان‌کاری بزرگ است، بلکه انسان باید هدفش را شناختن حقیقت و کُنه قرار دهد. این همان معرفتی است که ما می‌توانیم آن را شناخت حقیقت نام نهمیم، و غایت معرفت ممکن برای مخلوق است زیرا از شناخت عجز و ناتوانی از دستیابی به معرفت ناشی می‌شود.

تجلی الوهیت در خلق برای خلق

الوهیت مانند ربوبیت است.^۱ اگر معنی «رب»، مربی باشد معنی «اله» نیز کسی است که برای رفع نقص و به دست آوردن کمال به او رجوع می‌کنند. همان طور که پدر را نسبت به فرزندان می‌توان «رب» تلقی کرد و او را پروردگار خانواده نامید اگر مراد رابطه‌ی او با فرزندان و آنچه بر ایشان افزوده می‌کند باشد، به همین ترتیب می‌توان صفت اله را بر پدر منطبق دانست، اگر منظور رابطه‌ی او با فرزندان و آنچه از او طلب می‌کنند باشد. بنابراین صورت لاهوت را نیز می‌توان بر برگزیدگانی از انبیا و فرستادگان الهی که به حق صورت خدای سبحان در خلق هستند، منطبق دانست.

حق تعالی می‌فرماید: «فَإِذَا سَوَّيْتَهُ وَنَفَخْتَ فِيهِ مِنْ رُوحِي فَقَعُوا لَهُ سَاجِدِينَ»^۲ (چون آفرینشش را به پایان بردم و از روح خود در آن دمیدم، در برابر او به سجده بیفتید). سجود در اصل فقط برای حقیقت و کُنه خدای سبحان و پاسخی لازم به تجلی و ظهور حقیقت برای عابد می‌باشد. بنابراین سجده‌گزار نتیجه‌ی حتمی معرفت است، همان طور که پیامبر خدا ﷺ در معراج چنین کرد. امام صادق (علیه السلام) فرمود: «... هنگامی که سرش را بلند کرد عظمت برای او تجلی کرد، پس خود به خود و بدون این که دستوری به او داده شود، به سجده افتاد...»^۳.

سجده‌ی مخلوق برای مخلوق، یعنی تجلی حقیقت خداوند سبحان و تعالی در «مسجود

۱- هر دو رابطه‌ی بین غنی و فقیر و بین کامل و ناقص از نظر رفع فقر فقیر و کامل کردن ناقص را حکایت می‌کنند. اما دیدگاه ربوبیت از بالا به پایین یعنی از غنی کامل به فقیر ناقص و از مربی (رب) به تربیت شده (مربوب) می‌باشد ولی دیدگاه الوهیت برعکس آن یعنی پایین به بالا و از فقیر ناقص به غنی کامل و از کسی که رو می‌کند تا خدایی که به آن رو می‌شود، می‌باشد. بنابراین ربوبیت به بی‌نیاز و کمال بی‌نیاز کامل اشاره دارد در حالی که الوهیت به فقر و نقص فقیر ناقص اشاره می‌نماید و از این رو، خداوند سبحان و متعال با الوهیت با بندگانش رو به رو می‌شود و حقیقتش را این گونه متجلی می‌فرماید تا او را بشناسند؛ پس خلق بی‌نیازی و کمال او را می‌شناسند در حالی که رو به سوی او دارند تا فقرشان برطرف شود و نقصشان کامل گردد.

۲- ص: ۷۲.

۳- کافی: ج ۳ ص ۴۸۲. به متن روایت در پیوست ۵ مراجعه نمایید.

له» (کسی که بر او سجده می‌شود)، و همان‌طور که قبلاً شرح دادم، حقیقت فقط با لاهوت متجلی می‌گردد. بنابراین صرفاً به دلیل تجلی لاهوت در مسجود له، بر او سجده شده است. لذا آیه‌ی مزبور دلالت دارد بر این که لاهوت در آدم علیه السلام متجلی و نمایان گشت و از این رو، خداوند فرشتگان را به سجده بر او فرمان داد. آیه همچنین دلالت روشنی دارد بر این که به هنگام نفخ روح خدا در آدم علیه السلام، لاهوت در او جلوه‌گر شد: «وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي» (و از روح خود در آن دمیدم)؛ بنابراین روح خدا همان صورت لاهوت است: «الله خلق آدم علی صورته» (خدا آدم را بر صورت خود افرید). لذا طبیعی بود که به هنگام نفخ روح الهی در آدم علیه السلام، بر او سجده شود چرا که این سجده، در واقع سجده بر صورت لاهوتی بود که در آدم تجلی یافت و به دنبال آن، سجده بر لاهوت حقیقی‌ای بود که این صورت و جانشین خدا در خلقتش آن را متمثل گشته بود: «وَإِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَائِكَةِ إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً» (و چون پروردگارت به فرشتگان گفت: من در زمین خلیفه‌ای قرار می‌دهم).

و تجلی اول لاهوت مطلق در خلق، صورت نمایان خدا، جانشین واقعی خدا، مخلوق اول، عقل اول و کلمه‌ی اول، حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم می‌باشد. لذا آیه‌ی «وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي» (و از روح خود در آن دمیدم) به این معنا است که در آدم از نور محمد صلی الله علیه و آله و سلم دمیدم، پس بر آدم سجده گزارید و او را اطاعت کنید. بنابراین خدای سبحان محمد صلی الله علیه و آله و سلم را «روح خود» نامیده است یعنی تجلی الوهیت و حیات من^۲.

۱- انسان صاحب اندیشه فراموش نمی‌کند که بسیاری از انبیا و اوصیا علیهم السلام برتر از آدم علیه السلام بودند و رتبه‌ی بالاتری داشتند؛ بنابراین صورت خدا که آدم بر آن خلق شد، صورت اول (محمد صلی الله علیه و آله و سلم) نبود و آن روح خداوندی که از آن در آدم دمیده شد، روح اول (محمد صلی الله علیه و آله و سلم) نبود، فقط تجلی‌ای از تجلیات او در خلق بود، چیزی بین آدم و بین کل مخلوقاتی که رتبه‌ی بالاتری از آدم علیه السلام قرار داشتند ولی ما می‌توانیم چنین سخنی بر زبان بیاوریم چرا که آن (روح یا صورت) تمثیلی و ظهوری و تجلی‌ای از تجلیات آن می‌باشد.

۲- محمد صلی الله علیه و آله و سلم همان خلیفه‌ی الله حقیقی است که منظور از خلقت، رسیدن به او است و با او خدا شناخته می‌شود؛ بنابراین نفخ در آدم از حقیقتی بود که مراد رسیدن به آن است. از این رو به حق شایسته است که آن را روح خدا و صورت خدا و خلیفه‌ی خدا و عقل بنامیم چرا که او محمد صلی الله علیه و آله و سلم است. اما آدم علیه السلام صورت خدا یا خلق شده براساس صورت خدا نامیده می‌شود چرا که او بر صورت خدا محمد صلی الله علیه و آله و سلم خلق شده است و تمثیلی از تجلی محمد صلی الله علیه و آله و سلم می‌باشد و عیسی علیه السلام روح الله نامیده می‌شود چرا که تجلی روح حقیقی خدا محمد صلی الله علیه و آله و سلم می‌باشد (تفصیل بیشتر را در کتاب «نبوت خاتم» خواهید یافت).

پس حضرت محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ صورت خدا در خلق است و از خلق خواسته شده است که به او نظر کنند تا خدا را بشناسند. پس اگر انگیزه و غرض از آفرینش معرفت باشد: «وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ»^۱ (جن و انس را جز برای پرستش خود نیافریده‌ام) یعنی تا بشناسند، باید بدانیم که طریق شناخت حقیقی، محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ و سایر انبیا و اوصیا عَلَيْهِمُ السَّلَام هستند و هر یک از اینها تجلی و ظهور این طریق می‌باشند، هر یک به فراخور وضعیت خود تا خداوند سبحان را به خلق بشناساند.^۲ لذا این سجده در واقع نه برای آدم عَلَيْهِ السَّلَام بلکه برای حضرت محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بود و به همین دلیل به تجلی حقیقت محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ در آدم مشروط شده است: «فَإِذَا سَوَّيْتَهُ وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي فَقَعُوا لَهُ سَاجِدِينَ» (چون آفرینشش را به پایان بردم و از روح خود در آن دمیدم، در برابر او به سجده بپفتید). حال که دریافتیم این سجده‌گزاری، سجده برای صورتی بوده که لاهوت در خلق ظاهر نموده است، لذا این سجود برای لاهوت حقیقی، خدای سبحان و متعال محسوب می‌شود.^۳

محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ و علی عَلَيْهِ السَّلَام و ائمه عَلَيْهِمُ السَّلَام و عیسی عَلَيْهِ السَّلَام فقیران درگاه خداوند سبحان و متعال و حاملان صفت لاهوت می‌باشند، یعنی در رفع حوایج و برطرف‌سازی نقص و تحصیل کمال به آنها مراجعه می‌شود و ایشان حوایج را برآورده می‌سازند و نقص را برطرف می‌نمایند و خلق را به کمال می‌رسانند ولی با حول و قوه و اذن خدا؛ زیرا اینها را هیچ حول و قوه‌ای نیست مگر به وسیله‌ی خدا؛ همان‌طور که آنها نمی‌توانند هیچ ساکنی را به حرکت درآورند مگر به اذن خدا. موصوف دانستن آنها به صفت الوهیت همان‌طور که پیشتر گذشت، از نوع الوهیت مطلق خداوند سبحان نیست. آری ایشان صورت خداوند سبحان و نام‌های نیکوی او و صورت اویند که خلقتش با آن به سویی رو می‌آورند و با استناد به صفت لاهوتی که به آن

۱- ذاریات: ۵۶.

۲- خداوند سبحان و متعال همه‌ی انسان‌ها را به گونه‌ای آفرید که به این مرتبه (خدای در خلق) برسند به گونه‌ای که نفس تمام انسان‌ها برای ظهور صورت لاهوت آفریده و آراسته شده است؛ بنابراین معنی این جمله که «**خداوند آدم را بر صورت خود خلق نمود**» چنین می‌شود تمام انسان‌ها شایستگی چنین جایگاهی را دارند و درب آن در گذشته، حال و آینده باز بوده است و می‌باشد.

۳- روی‌گردانی از سجده برای آدم عَلَيْهِ السَّلَام روی‌گردانی از سجده برای خداوند سبحان و متعال و روی‌گردانی از معرفت و متمایل شدن به جهل است و پس از این که آدم عَلَيْهِ السَّلَام حامل وسیله‌ی شناخت خداوند سبحان و متعال شد، عملی سفیهانه و منافی حکمت محسوب می‌شود.

متصف گشته‌اند، الوهیت حقیقی خداوند سبحان شناخته می‌شود. اینها معبودانی نیستند که سوای الله پرستش شوند، و نه معبودانی که به همراه الله عبادت شوند؛ بلکه همان‌طور که بیان شد ایشان عليهم السلام بندگان مخلوق‌اند که به اذن خداوند و به وسیله‌ی خداوند سد نقص می‌کنند و کمال می‌بخشند؛ و این است معنای موصوف شدن‌شان به صفت الوهیت. ایشان خدایی سوای الله نیستند و حتی در مقابل خداوند، چیزی محسوب نمی‌شوند، بلکه مخلوقاتی در زمره‌ی آفریدگان خداوند می‌باشند که به او قائم‌اند و نه معبودی به همراه او. یعنی آنها در مرتبه‌ی الوهیت حقیقی نیستند بلکه در مرتبه‌ی خلق و تجلی الوهیت حقیقی برای خلق می‌باشند. این است معنای این سخن که ایشان خدای در خلق، صورت خدا، وجه خدا و نام‌های نیکوی او هستند؛ همچنین این است معنای «خدا با ما است». این مطلب روشن می‌سازد کسی که ایشان را شناخت خدا را شناخته و هر کس آنها را نشناسد خدا را نشناخته است زیرا خدای سبحان با آنها عليهم السلام با سایر مخلوقات روبه‌رو می‌شود؛ چرا که آنها صورتی هستند که از لاهوت حقیقی حکایت می‌کنند.

«فَكَانَ قَابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنَىٰ»^۱ (تا به قدر دو کمان، یا نزدیک‌تر): یعنی کبی و همانند لاهوت و به دنبال آن، شناخت خلق به او سبحان و متعال.

«يَكَادُ زَيْتُهَا يَضِيءُ وَلَوْ لَمْ تَمْسَسْهُ نَارٌ»^۲ (نزدیک است روغنش روشنی بخشد هر چند آتش به آن نرسیده باشد): یعنی نزدیک است نوری بی‌ظلمت باشد و نزدیک است که به خودی خود روشنی بخشد ولی در حقیقت چنین نیست؛ زیرا نور او از خداوند است، نه از خودش صلوات الله عليه به همین دلیل ابراهیم خلیل عليه السلام و نیز فرشتگان در معراج^۱ با حضرت محمد صلوات الله عليه به اشتباه

۱- نجم: ۹.

۲- نور: ۳۵.

۳- «فَلَمَّا جَنَّ عَلَيْهِ اللَّيْلُ رَأَىٰ كَوْكَبًا قَالَ هَذَا رَبِّي فَلَمَّا أَفَلَ قَالَ لَا أَحِبُّ الْآفَلِينَ * فَلَمَّا رَأَىٰ الْقَمَرَ بَازِعًا قَالَ هَذَا رَبِّي فَلَمَّا أَفَلَ قَالَ لَيْنٌ لَّمْ يَهْدِنِي رَبِّي لَأَكُونَنَّ مِنَ الْقَوْمِ الضَّالِّينَ * فَلَمَّا رَأَىٰ الشَّمْسَ بَازِعَةً قَالَ هَذَا رَبِّي هَذَا أَكْبَرُ فَلَمَّا أَفَلَتْ قَالَ يَا قَوْمِ إِنِّي بَرِيءٌ مِّمَّا تُشْرِكُونَ» (چون شب او را فرو گرفت، ستاره‌ای دید. گفت: این است پروردگار. من چون فرو شد، گفت: فروشوندگان را دوست ندارم * آنگاه ماه را دید که طلوع می‌کند. گفت: این است پروردگار من. چون فرو شد، گفت: اگر پروردگار من مرا راه ننماید، از گمراهان خواهم بود * و چون خورشید را دید که طلوع می‌کند، گفت: این است پروردگار من، این بزرگ تر است. و چون فرو شد، گفت: ای قوم من، از آنچه شریک خدایش می‌دانید بیزارم) (انعام: ۷۶ تا ۷۸).

افتادند. محمد و آل محمد علیهم السلام در چنین جایگاه و مرتبه‌ای قرار دارند. غایت خلق، وصول به این جایگاه است و ایشان علیهم السلام نهایت کمال ممکن برای انسان هستند و لذا دین به محمد و آل محمد علیهم السلام ختم شد و دنیا نیز به محمد و آل محمد علیهم السلام ختم می‌شود.

۱- ابو عبدالله امام صادق علیه السلام فرمود: «خداوند عزیز و جبار پیامبرش صلی الله علیه و آله را هفت بار به آسمانش عروج داد؛ بار اول، برکتش داد، بار دوم فرایضش را به او آموخت.... سپس به آسمان دنیا عروج نمود و فرشتگان به اطراف آسمان پراکنده شدند، سپس به سجده افتادند و گفتند: سبح قدوس، پروردگار ما و پروردگار ملائکه و روح، چقدر این نور به نور پروردگار ما شبیه است. سپس آمدند و به پیامبر صلی الله علیه و آله سلام کردند». کافی: ج ۳ ص ۴۸۲. متن کامل روایت را در پیوست ۵ ببینید.

حسن ختام

توحید، همان صراط مستقیم است که از شمشیر برنده‌تر و از مو باریک‌تر می‌باشد. روشن شد که انحراف از توحید و متمایل شدن از آن (به سوی دیگر) انسان را به شرک و کفر می‌کشاند؛ پس چاره‌ای نیست از این که به گونه‌ای دقیق نسبت به آن شناخت پیدا شود تا انسان از طریق آن به آخرتی گران‌مایه و بهشتی که عرض آن آسمان‌ها و زمین است و برای پرهیزگاران عامل عارف مهیا شده است، نایل گردد. بر آدمی است که بهره‌ی خود را ضایع نسازد و با دقت جست‌وجو کند و شب و روز عمل کند باشد تا به حقیقت و توحید برسد. بدانید که در خوابیدن در زباله‌دان‌ها و خوردن نان جوین، برای انسان خیر فراوانی است اگر دین او در سلامت باشد. سپاس خدایی را که با نعمت هدایت بر ما منت نهاد، با عاقبت و رحمتی از جانب خودش. و سپاس خدایی را که بر ما تفضّل فرمود و با ما به نیکی رفتار نمود، و سپاس خدا را بر تمام نعمت‌هایی که بر من و والدینم و فرزندانم و بر مردان و زنان مؤمن و بر تمام خلقتش تا برپایی ساعت داشته است.

اللهم صل على محمد حسينك وصفيك وخليفتك حقاً، وصل اللهم على آل محمد الطيبين
الطاهرين، اللهم وإن رفعتني عند الناس فحطني عند نفسي ولا تبليني بالكبر فأكون من
الخاسرين، وطهرني من الشك والشرك واصطنعني بصنعك وخلصني لنفسك وخلصني مما أنا
فيه وما أخاف وأحذر بلطفك الحفي يا الله يا سرب يا أرحم الراحمين.

خداوند! برمی‌حسب و بزرگ‌زده و غلیظی و اقیامت درود فرست. خداوند! بر آل محمد طیب و طاهر درود فرست. خداوند!
اگر مرا نزد مردم رفت بخشیدی، در نفس خودم ذلیل گردان و مرا بزرگ‌تکبر متلاکن که از زبان کاران کردم، و مرا از شک و شرک پاک
ساز و مرا به صنع خود پرورش ده و برای خودت خالص گردان و از آنچه در آن، هستم و از آنچه می‌ترسم و از آن دوری می‌جویم ربیبی
بخش، بالطف پنهانت ای اله، یا سرب، یا ارحم الراحمین.

والسلام علی المومنین والمؤمنات فی مشارق الأرض ومغاربها ورحمة الله وبرکاته.

وسلام بر مردان و زنان مؤمن در مشرق تا مغرب های زمین و رحمت الله و برکات.

احمد الحسن

۱۸ رمضان ۱۴۲۵ هـ ق^۱

پیوست ۱

الله

الله: اسمی است که مردم آن را به عنوان اسم ذات الهی می‌شناسند؛ البته در عمل، اگر منظور فقط اولوهیت مطلق باشد، بر آن اطلاق می‌گردد. اگر منظور از آن الوهیت مطلق نباشد، آیا می‌تواند بر غیر از ذات مقدس الهی نیز اطلاق گردد؟

قبل از پاسخ دادن به این پرسش، باید مشخص شود که آیا اسم الله عَمَّ جامد است یا مشتق؛ زیرا پاسخ، وابسته به جواب این سؤال می‌باشد. همان‌طور که پیامبر خدا ﷺ فرموده است که به ما انبیا امر شده است که با مردم در حد فهمشان سخن بگوییم. از امام صادق (علیه السلام) نقل شده است که فرمود: «هیچ‌گاه رسول خدا ﷺ با هیچ بنده‌ای با کُنه عقلش سخن نگفت». و همچنین ایشان (علیه السلام) فرمود: «پیامبر خدا ﷺ فرموده است: به ما پیامبران امر شده است که با مردم در حد فهمشان سخن بگوییم».^۱

نظریه‌ی اول می‌گوید اسم الله عَمَّ جامد است: سید خویی (رحمته الله علیه) این نظر را برگزیده و چندین دلیل بر آن آورده است که من آنها را بیان و باطل این نظر را آشکار می‌نمایم.

• **کلام سید خویی:** سید خویی در کتاب البیان گفته است: «کسی که متوهم شده الله اسم جنس است به خطا رفته و دلیل ما بر این مطلب چند چیز است: اول، تبادل: لفظ جلاله بدون قرینه، انصراف (اشاره) به ذات مقدس دارد و کسی در این قضیه تردید ندارد. و با قاعده‌ی «اصالت عدم نقل» ثابت می‌شود که این کلمه در اصل لغت و از ابتدا به همان معنی بوده و حجت بودن این قاعده نیز در علم اصول ثابت گردیده است».^۲

می‌گوییم: انصراف به ذات مقدس بدون قرینه، دلیلی بر عَمَّ جامد بودن الله نیست؛ اسم الرحمن نیز بدون قرینه، انصراف به ذات مقدس دارد ولی کسی آن را عَمَّ جامد به شمار نمی‌آورد، و اگر هم کسی چنین عقیده‌ای داشته باشد، گفتارش مورد اعتنا نیست. الله مشتق است و این انصراف به دلیل استعمال آن است.

۱- کافی: ج ۱ ص ۲۳.

۲- البیان: ص ۴۵۰.

من نمی‌دانم چرا سید خوبی به اوهام و خیالاتی مانند قاعده‌ای که گفته شد که بر اساس استقرای ناقص پایه‌گذاری شده، چنگ زده است، و حال آن که این قاعده‌ی وی زائیده‌ی عقل‌های ناقص و غیرمعصوم و استقرای آنها نیز ناقص می‌باشد. ایشان از نص معصوم روی برگردانیده و این در حالی است که از معصومین علیهم‌السلام یک یا چند نص که بر اشتقاق دلالت می‌کند، وارد شده است.

امیرالمؤمنین علیه‌السلام فرموده است: «الله مفهومی معبودی است که خلق در او حیرانند و به سوی او حیرت زده می‌شوند. الله کسی است که از درک چشم‌ها مستور و از افکار و عقول، محجوب و پنهان است»^۱.

امام باقر علیه‌السلام می‌فرماید: «معنای الله عبارت است از معبودی که مخلوقات از درک ماهیت او و تسلط بر کیفیتش، متحیر هستند؛ و عرب می‌گوید: زمانی که مردی در چیزی سرگردان و نسبت به آن از نظر علمی و آگاهی، احاطه نداشته باشد، گفته می‌شود «أله الرجل» یعنی مرد متحیر شد، و زمانی که از چیزی دوری کرده و از آن بترسد، گفته می‌شود «وله الرجل» یعنی مرد دچار سختی و ترس شد. پس پروردگار همان موجودی است که از حواس پنجگانه‌ی مخلوقات مستور است»^۲.

این در حالی است که ائمه علیهم‌السلام به اصحاب خاص خود تأکید کرده‌اند که چنین روایاتی را و روایت جواهر را که ویژه‌ی ایشان است، نقل نکنند.

حفص بن نسیب فرغان می‌گوید: در ایام قتل معلی بن خنیس دوست‌دار امام صادق علیه‌السلام به محضر امام شرفیاب شدم. حضرت علیه‌السلام فرمود: «ای حفص! به معلی حدیث گفتیم و او آن را نشر داد و بر اثر آن گرفتار عذاب شمشیر گردید. من به او گفتیم ما را حدیثی است که هر کس آنها را حفظ کند خدا دین و دنیای او را حفظ می‌کند و هر کس آن را به زیان ما منتشر کند خداوند دین و دنیای او را می‌گیرد. ای معلی! هر کس حدیث مشکل ما را پنهان کند خداوند آن را به صورت نوری در بین دو چشمش قرار می‌دهد و به او عزت در میان مردم می‌بخشد و هر کس حدیث مشکل ما را افشا کند نخواهد مُرد مگر این که گرفتار سلاح می‌شود یا سرگشته و متحیر جان می‌دهد».

ابو بصیر به نقل از ابوجعفر امام باقر علیه‌السلام نقل کرده است که آن حضرت فرمود: «سری که خداوند به جبرئیل سپرد و جبرئیل به محمد و محمد به علی و علی به کسی که خدا می‌خواست یکی پس از دیگری سپرده است، شما در راه‌ها از آن صحبت می‌کنید!».

۱- توحید: ص ۸۹ ؛ البرهان: مج ۸ ج ۳۰ ص ۴۳۰.

۲- توحید: ص ۸۹ ؛ البرهان: مج ۸ ج ۳۰ ص ۴۳۰.

امام ابو عبدالله علیه السلام فرمود: «کسی که حدیث ما را به زیانمان فاش سازد، به منزله‌ی کسی است که حق ما را انکار کند».

ابو عبدالله علیه السلام می‌فرماید: «من حدیثی را به مردی می‌گویم. می‌رود و آن را از من بازگو می‌کند همان‌گونه که شنیده است. پس مستحق لعنت و براءت می‌شود»^۱.

برای اثبات این که اسم الله مشتق است، آیا برخی روایات (که سید خوبی از آنها مطلع بوده است) و به دنبال آن رد ظنیات و اتهامات عقلی غیرمعصوم برای سید خوبی کفایت نمی‌کند؟ و آیا ایشان رضی الله عنه معتقد است یا این نظر را قبول کرده است که این اولیایی که از خاصه‌ی شیعیان و اصحاب آل محمد علیهم السلام هستند، با ائمه علیهم السلام مخالفت کرده‌اند و هر آن چه را که از ایشان شنیده‌اند حتی چیزهایی که ائمه نقلشان را بر ایشان ممنوع کرده‌اند بازگو نموده‌اند؟ و حال آن که اینها در فرمان‌برداری از ائمه علیهم السلام و التزام به حدودی که آنها برایشان ترسیم کرده‌اند، به منتهی درجه‌ی اخلاص رسیده‌اند.

علاوه بر این، قاعده‌ی «با اصالت عدم نقل ثابت می‌شود که چنین است» که سید خوبی رضی الله عنه استوار می‌کند و آن را چنان مطرح می‌نماید که گویی از یقینات مسلم است، در بهترین حالت یک قاعده‌ی عقلی و ظنی می‌باشد و خود سید خوبی نیز این را قبول دارد. بماند که برخی فقها (چه سنی و چه شیعه) آن را به صورت کلی و جزئی نفی می‌کنند. با توجه به این که این قاعده ظنی است و از سوی دیگر اینجا صحبت از عقاید است و ظن و گمان در عقاید نمی‌تواند جای حق را بگیرد. خداوند متعال می‌فرماید: «وَمَا يَتَّبِعُ أَكْثُرُهُمْ إِلَّا ظَنًّا إِنَّ الظَّنَّ لَا يُغْنِي مِنَ الْحَقِّ شَيْئًا إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ بِمَا يَفْعَلُونَ»^۲ (بیشترشان فقط تابع گمانند، و گمان نمی‌تواند جای حق را بگیرد، هر آینه خداوند به کاری که می‌کنند آگاه است)؛ پس در مسایل اعتقادی باید علم و یقین حاصل شود.

گویی سید خوبی رضی الله عنه کلام خودش در همین کتاب (البیان) را فراموش کرده است؛ آنگاه که یک خبر واحد صحیح السند را با عبارت «خبر واحد اطمینان‌آور و مفید علم و عملی نیست» رد می‌کند^۳. شما را به خدایتان سوگند، کدام یک سزاوارتر است که بر آن تکیه شود:

۱- غیبت نعمانی: باب آنچه در رازداری سرّ آل محمد علیهم السلام روایت شده است.

۲- یونس: ۳۶.

۳- این عبارت را در کتابش البیان در تفسیر قرآن گفته است: ص ۲۲۱ و ص ۳۱۳.

گمانی که به قول معصوم مستند است، یا گمانی که به عقول ناقص برخی انسان‌ها استناد دارد؟

اگر سید خویی رحمته‌الله در عقاید، آنچه را که گمانی مستند به قول معصوم برمی‌شمارد، قابل اعتماد نمی‌داند پس اولی آن است که بر گمان مستند به دلیل عقلی ظنی هم اعتماد نوزد و نپذیرفتن چنین ظنی، شایسته‌تر و عاقلانه‌تر است و اگر سید خویی نتیجه‌ی چنین تحقیقی را که عبارت از تحکیم پایه‌هایی برای قانونی است که براساس آن بنا می‌شود برای اعتقادات توحیدی معتبر نمی‌داند، از چه روی در اینجا به قبول ظن و گمان نظر داده است در حالی که برحسب تصور وی نظر ظنی مستند به قول امام باقر علیه‌السلام که بیشتر اشاره شد وجود داشته است، آیا اولی نبوده است که آن را در مقابل ظنی که مستند بر قاعده و استنتاج عقل‌های ناقص غیر معصوم است، ترجیح دهد؟!

• **کلام سید خویی:** «دوم: لفظ جلاله به هر معنایی که در نظر بگیرید، به صورت وصف استعمال نمی‌شود، مثلاً نمی‌توان العالم الله و الخالق الله گفت و به این صورت عالم و خالق را با کلمه‌ی الله توصیف نمود و وصف قرار نگرفتن کلمه‌ی الله دلیل بر جامد بودن لفظ جلاله است و چون جامد بودن آن ثابت گردید، به ناچار باید علم و نام اختصاصی باشد و کسانی آن را اسم جنس می‌دانند، تلویحاً آن را مشتق فرض گرفته‌اند»^۱.

می‌گوییم: وصف یعنی توضیح و شرح و تعریف، و سید خویی رحمته‌الله در این مقام از مغالطه استفاده کرده است. درست آن است که گفته شود الله وصفی برای اسم خالق یا عالم نیست، لیکن وصفی برای «هو» به شمار می‌رود. خدای تعالی می‌فرماید: «قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ» (بگو: او است خدای یکتا) و این از آن رو است که عالم و خالق، توضیح و شرح و تعریفی برای ذات الهی یا «الله» می‌باشند ولی ذات الهی یا «الله» توضیح و شرح و تعریف «هو» یا اسم اعظم یا کُنه و حقیقت است، زیرا کُنه و حقیقت برای مواجه شدن با خلق، با ذات الهی یا الله جلوه‌گر شده است تا از این طریق خداوند سبحان شناخته شود؛ لذا حق تعالی می‌فرماید:

«قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ»^۲ (بگو او است خدای یکتا).

«أَوْ أَرَادَ اللَّهُ أَنْ يَتَّخِذَ لَدًّا لَأَصْطَفَى مِمَّا يَخْلُقُ مَا يَشَاءُ سُبْحَانَهُ هُوَ اللَّهُ الْوَاحِدُ الْقَهَّارُ»^۱ (اگر خدا

۱- البیان: ص ۴۵۰.

۲- اخلاص: ۱.

می‌خواست برای خود فرزندی بگیرد، از میان مخلوقات خود هر چه را که می‌خواست برمی‌گزید، منزّه است، او است خدای یکتای قهار).

«هُوَ اللَّهُ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ عَالِمُ الْغَيْبِ وَالشَّهَادَةِ هُوَ الرَّحْمَنُ الرَّحِيمُ»^۲ (او است خدای یگانه. هیچ خدایی جز او نیست. دانای نهان و آشکار است. او بخشاینده و مهربان است).

«هُوَ اللَّهُ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْمَلِكُ الْقُدُّوسُ السَّلَامُ الْمُؤْمِنُ الْمُهَيَّمِنُ الْعَزِيزُ الْجَبَّارُ الْمُتَكَبِّرُ سُبْحَانَ اللَّهِ عَمَّا يُشْرِكُونَ»^۳ (او است خدای یگانه که هیچ خدای دیگری جز او نیست، فرمانروا است، پاک است، عاری از هر عیب است، ایمنی‌بخش است، نگهبان است، پیروزمند است، باجبروت است و بزرگوار است و از هر چه برای او شریک قرار می‌دهند منزّه است).

«هُوَ اللَّهُ الْخَالِقُ الْبَارِئُ الْمُصَوِّرُ لَهُ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَى يَسْبَحُ لَهُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَهُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ»^۴ (او است خدایی که آفریدگار است، صورت‌بخش است، اسم‌های نیکو از آن او است، هر چه در آسمان‌ها و زمین است تسبیح‌گوی او است و او پیروزمند و حکیم است).

یعنی کسی که می‌خواهد حقیقت و کُنه را بشناسد، باید به تجلی آن، که ذات مقدس یا الله است روی آورد. پیشتر روشن شد که اسم الله وصفی در کل آیات قبلی است، و صحیح‌تر آن است که این مطلب درباره‌ی تمام اسما الهی گفته شود که در مقام چنین توصیفی هستند و وصفی مانند سایر وصف‌ها نمی‌باشند.

• **سید خوبی گفته است:** «سوم: اگر لفظ جلاله عَلَّمَ (و نام اختصاصی خدا) نبود، «لا اله الا الله» کلمه‌ی توحید نامیده نمی‌شد و نمی‌توانست به تنهایی بر توحید و یگانگی خداوند دلالت کند، چنان که جملات «لا اله الا الرزاق» و «لا اله الا الخالق» و امثال اینها که به خداوند سبحان اطلاق می‌شوند، به توحید خداوند دلالت ندارند و از این رو است که کسی که فقط) یکی از این جملات را بگوید، اسلامش پذیرفته نیست»^۵.

می‌گوید: اگر اسم خدا عَلَّمَ جامد بود، «لا اله الا الله» کلمه‌ی توحید نمی‌بود. سید

۱- زمر: ۴.

۲- حشر: ۲۲.

۳- حشر: ۲۳.

۴- حشر: ۲۴.

۵- البیان: ص ۴۵۰.

خوبی ﷺ قضایا را کاملاً برعکس کرده است زیرا تمام معانی کلمه «اله» - که مستثنی‌منه است - غیر خدای سبحان و متعال را نیز شامل می‌شود و دربرمی‌گیرد. به این معانی دقت نمایید:

۱- خفا: حقیقت حضرت محمد ﷺ از خلق پوشیده و مخفی است و هیچ کس جز خدا او را تمام و کمال نمی‌شناسد.

۲- سرگستگی (التحیر): عقل‌ها در حقیقت حضرت محمد ﷺ حیران و سرگشته‌اند.

۳- نهان ماندن از دیدگان: ارواح از دیده‌ها مخفی هستند.

۴- بندگی: خضوع در برابر غیر و فرمان‌برداری نمودن امر او است، و فرشتگان نیز به خضوع در برابر انبیا و فرستادگان و اطاعت از اوامر آنها مأمور و مکلف‌اند: «وَإِذْ قُلْنَا لِلْمَلَائِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا»^۱ (و به فرشتگان گفتیم: آدم را سجد کنید، پس سجد کردند).

۵- جای گزیدن در یک مکان: حقیقت محمدی در همه جا متجلی است زیرا خلاق از نور آن حضرت ﷺ آفریده شده‌اند.

۶- رفعت: حضرت محمد ﷺ نسبت به خلاق در ارتفاع بالاتری قرار دارد.

۷- سرگستگی یا تحیر (الوله و الاله): به حضرت محمد ﷺ نیز قلوب اولیا سرگشته و حیران شده است.

۸- رو کردن و فزع در نیازها: در حوایج به سوی حضرت محمد ﷺ نیز می‌شتابند: «وَلَوْ أَنَّهُمْ إِذْ ظَلَمُوا أَنفُسَهُمْ جَاءُوكَ فَاسْتَغْفَرُوا اللَّهَ وَاسْتَغْفَرَ لَهُمُ الرَّسُولُ لَوَجَدُوا اللَّهَ تَوَّابًا رَحِيمًا»^۲ (و اگر به هنگامی که مرتکب گناهی شدند نزد تو آمده بودند و از خدا آمرزش خواسته بودند و پیامبر برایشان آمرزش خواسته بود، خدا را توبه‌پذیر و مهربان می‌یافتند).

۹- آرامش: به سوی حضرت محمد ﷺ جان‌ها آرامش می‌یابد و ساکن می‌شود: «وَوَصَّلَ عَلَيْهِمْ إِنَّ صَلَاتَكَ سَكَنٌ لَهُمْ وَاللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ»^۳ (و برایشان دعا کن، زیرا دعای تو مایه‌ی آرامش آنها است، و خدا شنوا و دانا است).

حق آن است که معنای کلمه توحید این است که «لا اله الا اله» کامل است و

۱- بقره: ۳۴.

۲- نسا: ۶۴.

۳- توبخ: ۱۰۳.

درب‌گیرنده‌ی تمام کلمات الهی است، که هیچ نقصی به آن راه ندارد یا خدایی است که نور بی‌ظلمت می‌باشد و او همان الله سبحانه و تعالی است. الف و لام (ال) برای استغراق (کلیت و شامل بودن) کلمات الهی است یعنی کلمه‌ی توحید مانند این است که گفته شود «لا انسان الا الانسان» (انسانی نیست مگر انسان) که مراد انسان کامل است؛ یعنی معرفه کردن با «الف و لام»، بیان استغراق و شمول تمام کمالات انسانی را می‌رساند.

بر این اساس کلمه‌ی توحید یعنی «لا اله الا الله» به وضوح بیان می‌دارد که الوهیت مطلق، منحصر به خداوند سبحان و متعال است.

همچنین آشکار می‌سازد که اتصاف به صفت الوهیت مقید به فقر و نیازمندی نسبت به خدای سبحان و متعال، گروه خاصی از خلق خدا را شامل می‌شود که (دیگران) در حوایج به آنها رو می‌کنند یعنی سرگشته‌ی ایشان‌اند، و این عده به اذن خدا حوایج و نیازها را برآورده می‌سازند، و به اذن خدا می‌آفرینند، و به اذن خدا شفاعت می‌کنند: «وَرَسُولًا إِلَىٰ بَنِي إِسْرَائِيلَ أَنِّي قَدْ جِئْتُكُمْ بِآيَةٍ مِّن رَّبِّكُمْ أَنِّي أَخْلُقُ لَكُمْ مِنَ الطِّينِ كَهَيْئَةِ الطَّيْرِ فَأَنْفُخُ فِيهِ فَيَكُونُ طَيْرًا بِإِذْنِ اللَّهِ وَأُبْرِئُ الْأَكْمَهَ وَالْأَبْرَصَ وَأُحْيِي الْمَوْتَىٰ بِإِذْنِ اللَّهِ وَأَنْبِئُكُمْ بِمَا تَأْكُلُونَ وَمَا تَدْخُرُونَ فِي بُيُوتِكُمْ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَةً لَّكُمْ إِن كُنتُمْ مُّؤْمِنِينَ» (و فرستاده‌ای به جانب بنی اسرائیل که: من با معجزه‌ای از پروردگارتان نزد شما آمده‌ام برایتان از گل چیزی چون پرنده می‌سازم و در آن می‌دمم، به اذن خدا پرنده‌ای شود، و کور مادرزاد را و برص گرفته را شفا می‌دهم و به فرمان خدا مرده را زنده می‌کنم و به شما می‌گویم که چه خورده‌اید و در خانه‌های خود چه ذخیره کرده‌اید، اگر از مؤمنان باشید، اینها برای شما نشانه‌های حقانیت من است).

«إِذْ قَالَ اللَّهُ يَا عِيسَى ابْنَ مَرْيَمَ ادْكُرْ نِعْمَتِي عَلَيْكَ وَعَلَىٰ وَالِدَتِكَ إِذْ أَبَدْتِكَ بِرُوحِ الْقُدُسِ تَكَلَّمَ النَّاسُ فِي الْمَهْدِ وَكَهْلًا وَإِذْ عَلَّمْتِكَ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَالتَّوْرَةَ وَالْإِنْجِيلَ وَإِذْ تَخَلَّقُ مِنَ الطِّينِ كَهَيْئَةِ الطَّيْرِ بِإِذْنِي فَتَنْفُخُ فِيهَا فَتَكُونُ طَيْرًا بِإِذْنِي وَتُبْرِئُ الْأَكْمَهَ وَالْأَبْرَصَ بِإِذْنِي وَإِذْ نُخْرِجُ الْمَوْتَىٰ بِإِذْنِي وَإِذْ كَفَفْتُ بَنِي إِسْرَائِيلَ عَنْكَ إِذْ جِئْتَهُم بِالْبَيِّنَاتِ فَقَالَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْهُمْ إِنْ هَذَا إِلَّا سِحْرٌ مُّبِينٌ»^۲ (خدا به عیسی بن مریم گفت: نعمتی را که به تو و مادرت ارزانی داشته‌ام یاد کن، آن زمان که با روح القدس یاریت کردم تا تو چه در گهواره و چه در بزرگسالی سخن گویی، و به تو کتاب و حکمت و تورات و انجیل آموختم و نگاه که به امر من از گل چیزی چون پرنده ساختی و در آن دمیدی و به امر من پرنده‌ای شد و کور مادرزاد و پیسی گرفته را به فرمان من شفا دادی و مردگان را به فرمان من از گور بیرون آوردی و چون با این

۱- آل عمران: ۴۹.

۲- مائده: ۱۱۰.

دلایل روشن نزد بنی اسرائیل آمدی، من آنان را از آسیب رساندن به تو بازداشتم و از میان‌شان کسانی که کافر بودند گفتند این جز سحر و جادویی آشکار نیست).

و خدای متعال می‌فرماید: «فَتَبَارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ»^۱ (در خور تعظیم است خداوند، آن بهترین آفرینندگان)؛ یعنی غیر از خداوند سبحان و متعال آفرینندگان دیگری هم وجود دارند که به حول و قوه‌ی الهی می‌آفرینند و او برترین آنها است، چرا که او غنی است و ایشان نسبت به او سبحان و متعال فقیر و نیازمندند.

و نیز خداوند متعال می‌فرماید: «يَعْلَمُ مَا بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَمَا خَلْفَهُمْ وَلَا يُشْعَوْنَ إِلَّا لِمَنِ ارْتَضَىٰ وَهُمْ مِنْ خَشْيَتِهِ مُشْفِقُونَ»^۲ (می‌داند هر چه در برابر آنها است و هر چه پشت سر آنها است و آنان جز کسانی را که خداوند از آنها خوشنود است شفاعت نمی‌کنند و از بیم او هراسانند)؛ و آیاتی که بر این مطلب دلالت می‌کنند فراوان است.

بنا بر آنچه بیان شد، روشن شد این گفته که اسم الله عَلَمِ جامد است، باعث می‌شود کلمه‌ی «لا اله الا الله» کلمه‌ی توحید نباشد؛ زیرا به شما گفته می‌شود که در حواجیج به او پناه برده می‌شود پس او الهی است که سرگشته‌ی او می‌شوند؛ پس کلام شما غیرمستقیم است؛ چرا که به کسی در حواجیج بسیار به او پناه برده نمی‌شود مگر اینکه کلمه‌ی کامل مطلق یا غنی مطلق تقدیر شود؛ پس باید بگوییم «لا اله الا الله» (هیچ خدای کامل مطلق نیست مگر الله). در این حالت ما به سخن سید خویی رحمته الله پاسخ می‌دهیم و می‌گوییم: «اگر لفظ جلاله عَلَمِ جامد باشد، کلمه‌ی لا اله الا الله کلمه‌ی توحید نخواهد بود زیرا در این صورت این کلمه به تنهایی بر توحید دلالت نمی‌کند».

امام رضا علیه السلام فرمود: «پدرم عبد صالح موسی بن جعفر علیه السلام به من گفت: پدرم صادق جعفر بن محمد علیه السلام به من گفت: پدرم ابو جعفر بن علی باقر علوم انبیا علیهم السلام به من گفت: پدرم علی بن حسین علیه السلام سید العابدین به من گفت: پدرم سید جوانان بهشت حسین علیه السلام گفت: پدرم علی بن ابی طالب علیه السلام به من گفت: شنیدم پیامبر صلی الله علیه و آله می‌گوید: شنیدم جبرئیل می‌گوید: خداوند جل جلاله فرمود: من آن خدای یکتایی هستم که جز من خدایی نیست؛ پس تنها مرا پرستش کنید. هر کس از شما به اخلاص، یکتایی مرا گواهی دهد (لا اله الا الله) در دژ من جای خواهد گرفت و آن کس که در دژ

۱- مؤمنون: ۱۴.

۲- انبیا: ۲۸.

من داخل شود از کیفر من ایمن خواهد بود»^۱.

و همچنین علیه السلام فرمود: «شنیدم پدرم موسی بن جعفر علیه السلام می‌گوید: شنیدم پدرم جعفر بن محمد علیه السلام می‌گوید: شنیدم محمد بن علی علیه السلام می‌گوید: شنیدم پدرم علی بن حسین علیه السلام می‌گوید: شنیدم پدرم حسین بن علی علیه السلام می‌گوید: شنیدم پدرم علی بن ابی طالب علیه السلام می‌گوید: شنیدم پیامبر صلی الله علیه و آله می‌گوید: شنیدم خداوند عزوجل می‌فرماید: «لا اله الا الله حصنی فمن دخل حصنی امن من عذابی» (لا اله الا الله دژ من است. پس هر کس در دژ من جای گیرد، از عذاب من ایمن خواهد شد). (راوی) گفت: هنگامی که مرکب راه افتاد، ما را ندا داد و فرمود: «بشروطها و انا من شروطها» (با شرایطی و من از جمله شروط آن هستم)^۲.

یعنی کسی که این عبارت را با عمل بگوید، یعنی جزو کسانی باشد که مشمول این حدیث قدسی هستند: «کسی که با انجام واجبات به من نزدیک شود، دست من و چشم من است...» و کسانی که مشمول این حدیث قدسی هم هستند: «بندهام! مرا اطاعت کن تا همانند من شوی، به چیزی می‌گویی باش، می‌شود» و جزو کسانی باشند که خدای جلیل آنها را طبق حدیث قدسی خطاب قرار می‌دهد: «من زنده‌ای هستم که نمی‌میرم و تو را نیز زنده‌ای که نمی‌میرد گردانیده‌ام. من به چیزی می‌گویم باش، می‌شود، و تو را نیز چنین کرده‌ام که به چیزی می‌گویی باش و می‌شود».

آنچه از بنده خواسته شده این است که صورت ولی خدا و جانشین خدا در زمینش باشد. نقص مرتبه و مقام قطعاً عذابی از جانب خدا است، حتی اگر بنده از اهل بهشت باشد زیرا وی نسبت به مافوقش معذب است و کمالی را از دست داده است که می‌توانسته آن را تحصیل کند. ایمن ماندن از عذاب، این گونه محقق می‌شود که بنده مانند خدا، دست خدا و چشم خدا باشد و به چیزی بگوید باش بشود و زنده‌ای نامیرا گردد. حق تعالی می‌فرماید: «وَوُفِّحَ فِي الصُّورِ فَصَعِقَ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَمَنْ فِي الْأَرْضِ إِلَّا مَنْ شَاءَ اللَّهُ ثُمَّ نُفِخَ فِيهِ أُخْرَى فَإِذَا هُمْ قِيَامٌ يَنْظُرُونَ»^۳ (و در صور دمیده شود پس هر که در آسمان‌ها و هر که در زمین است جز آنها که خداوند بخواهد، بیهوش می‌شوند و بار دیگر در آن دمیده شود، ناگهان از جای برمی‌خیزند و می‌نگرند).

۱- عیون اخبار الرضا علیه السلام: ص ۱۴۳.

۲- عیون اخبار الرضا علیه السلام: ص ۱۴۵.

۳- زمر: ۶۸.

و نیز فرموده است: «لَا يَدُفُّونَ فِيهَا الْمَوْتَ إِلَّا الْمَوْتَةَ الْأُولَىٰ وَوَقَاهُمْ عَذَابَ الْجَحِيمِ»^۱ (در آنجا طعم مرگ را نمی‌چشند، مگر همان مرگ نخستین، و آنها را خدا از عذاب جهنم نگاه داشته است).
و این هنگامی محقق می‌شود که بنده با کردار و گفتار «لا اله الا الله» بگوید و این گفتن با پیروی در تمام حرکات و سکنتات از ولی خدا و جانشین او در زمینش صورت می‌بندد؛ همان‌طور که امام رضا (علیه السلام) فرمود: «**با شرایط آن، و من از شرط‌های آن هستم**».

روشن شد که عبارت لا اله الا الله با به دست آوردن نام‌های نیکوی خداوند عملی می‌گردد، یعنی این که بنده به این اسامی نیکو آراسته شود، یعنی او خودش نام‌های نیکوی خداوند شود، یعنی این که بنده «الله فی الخلق» (خدا در خلق) باشد و در نتیجه مصداق کسی گردد که نام‌های نیکوی خداوند را به دست آورده و به بهشت وارد شده است؛ بهشت حق و بهشت اسماء الله و بهشت اسم الله. پس مشخص شد که لا اله الا الله برترین چیزی است که پیامبر خدا ﷺ و پیامبران قبل از او بر زبان رانده‌اند و نیز آشکار شد که بر خلاف پندار سید خوبی ﷺ و کسانی که پیرو عقیده‌ی اویند، اسم الله عَلم جامد نیست، و نیز روشن شد که «لا اله الا الرزاق» و «لا اله الا الخالق» نیز کلمات توحیدند زیرا خدای سبحان خالق و رازق مطلق است که به غیر خود نیاز ندارد؛ ولی «لا اله الا الله» کامل‌ترین و برترین آنها می‌باشد؛ زیرا از همه‌ی جهات، توحید است. همان‌گونه که پیامبر ﷺ فرمود: «**بهترین چیزی که من و پیامبران قبل از من گفته‌ایم لا اله الا الله است**».

• **کلام سید خوبی ﷺ:** «چهارم: حکمت در وضع (اسما و الفاظ) اقتضا می‌کند همان‌طور که برای هر مفهومی نامی معین شده است، برای ذات مقدس پروردگار نیز اسم خاص و مشخصی معین گردد و می‌دانیم که در زبان عرب لفظ دیگری غیر از لفظ جلاله برای ذات مقدس، وضع و منظور نگردیده است. از این جا معلوم می‌شود که لفظ «الله» به این منظور وضع گردیده است و نام اختصاصی خداوند می‌باشد.

شاید گفته شود که وضع و تعیین یک لفظ در برابر یک معنی متوقف و مشروط بر این است که واضع و تعیین کننده، لفظ و معنی را مستقلاً در ذهن خود حاضر و تصور کند، ولی تصور معنی ذات الله سبحان امکان پذیر نیست، زیرا بشر (که یک موجود ممکن و محدود است)، نمی‌تواند به وجود خدا که واجب و بی‌پایان است احاطه داشته باشد و آن را در ذهن

خود تصور کند تا نامی برای او وضع کند؛ به این ترتیب نمی‌توان لفظی برای آن وضع نمود. و اگر گفته شود که واضح لفظ «الله» به معنای ذات اقدس خداوند، خود خداوند است - که این محال است که بتواند برای ذات خودش اسمی وضع کند چون او محیط به آن است - در این صورت چه فایده‌ای خواهد داشت؟ (علاوه بر مرحله‌ی وضع و تعیین) در مرحله‌ی استعمال هم باید معنی در ذهن گوینده، تصوّر و حاضر گردد و کاربرد آن نیز مشروط به تصوّر معنی خواهد شد درست مانند وضع آن و بر این اساس، این گفته به خودی خود باطل می‌شود.

می‌گوییم: وضع نمودن لفظی در برابر معنا، متوقف بر این است که آن معنی اجمالاً ولو به وسیله‌ی اشاره و تقریبی در ذهن گوینده، تصویر و حاضر شود و این نوع تصوّر اجمالی، هم از واجب الوجود و ذات اقدس الهی امکان پذیر است و هم از غیر او. و اما آنچه تصورش محال می‌باشد، تصور حقیقی از کُنه و حقیقت او است، در صورتی که چنین تصور دقیقی نه در وضع و تعیین الفاظ لازم است و نه در استعمال و اگر چنین تصور دقیق و همه‌جانبه لازم بود، مسأله‌ی نام‌گذاری نه تنها در خداوند به اشکال برمی‌خورد بلکه تعیین الفاظ و نام‌گذاری در تمام موجودات و حقایقی که چگونگی و حقیقت هستی آنها برای بشر کاملاً روشن و قابل درک نیست، مانند فرشته، جن و روح نیز محال می‌گردد.

نکته دیگر این است که هیچ کس نمی‌تواند شک و تردید داشته باشد در این که به کار بردن اسم اشاره و ضمیر برای اشاره به ذات مقدس پروردگار صحیح و درست است و می‌توان اسم اشاره و ضمیری را تلفظ نمود و از آنها خدا را قصد کرد. بنابراین، چه اشکال دارد که ما لفظی را بگوییم و از آن، ذات اقدس خدا را قصد کنیم و این لفظ را علم و نام خصوصی او بدانیم و چون ذات اقدس پروردگار تمام صفات کمال و عظمت را دارا می‌باشد و در مرحله‌ی وضع و نام‌گذاری هم همه‌ی آن صفات کمال ملحوظ و منظور می‌باشد بدون در نظر گرفتن هیچ جهت خاصی. این است که باید گفت: لفظ «الله» نام خاص آن وجود مطلق است که تمام صفات کمال و جمال را دارا است...»^۱ پایان کلام سید خوئی.

می‌گوییم: در این خصوص چند نکته را متذکر می‌شوم:

۱- سید خوئی رحمته‌الله قیاس تمثیلی به کار برده که باطل است، و بلکه از اسلوب‌های

مغالطه محسوب می‌شود؛ خداوند سبحان را نمی‌توان با خلقتش قیاس نمود.

۲- لفظ «اله» موضوع مفهوم الوهیت است و ذات اقدس خدا در این مفهوم مندرج و مصداق خارجی آن می‌باشد، و اگر ذات مقدس مصداق مفهوم الوهیت نبود، اساساً شرک به وجود نمی‌آمد. انسان وقتی مفهوم الوهیت را درک کرد، به جست‌وجوی مصداق آن در خارج برآمد ولی در تعیین مصداق راه خطا پیمود و مردم در اعتقادات خود منحرف گشتند و به عبادت سنگ و درخت روی آوردند و بت‌هایی را که به جای خدای سبحان و متعال پرستش می‌شدند، به عنوان معبود خود برگزیدند. هیچ کس نمی‌گوید که باید به ازای هر مصداق، لفظی وضع کرد. به نظر می‌رسد سید خوبی رحمته الله علیه منظور از مفهوم و مصداق را خلط کرده است.

من متعرض باقی کلام سید خوبی رحمته الله علیه نمی‌شوم زیرا بی‌اعتباری آن از اساس مشخص است و سید رحمته الله علیه این عقیده را بر اساس پنداری که باطل بودنش آشکار گشته بنا نهاده است. حق آن است که بر خلاف گمان سید خوبی رحمته الله علیه، اسم الله علم جامد نیست و همان‌طور که پیشتر گذشت، روایاتی از ائمه علیهم السلام روایت شده است که نشان می‌دهد الله مشتق است. قرآن نیز «الله» را برای (اشاره به) ذات به کار برده همان‌طور که «اله» را به این منظور استفاده نموده است. خدای متعال می‌فرماید: «وَمَا مِنْ إِلَهٍ إِلَّا إِلَهُ وَاحِدٌ»^۱ (و هیچ خدایی جز خدای یگانه نیست). این آیه نظیر «لا اله الا الله» است، یعنی قرآن یک اله واحد را در کلمه‌ی توحید به کار برده است.

قرآن اسم الله را به معنی اله نیز استفاده کرده است. حق تعالی می‌فرماید: «وَهُوَ اللَّهُ فِي السَّمَاوَاتِ وَفِي الْأَرْضِ»^۲ (در آسمان‌ها و زمین او است که خداوند است). در این آیه‌ی قرآن، اسم الله به معنی خداوند و اله آمده است و به زحمت و مشقتی که سید خوبی رحمته الله علیه برای تفسیر آیه متحمل شده است نیازی نیست. ایشان همچون نایبانی به خطا و بیراهه رفته و به یک موضوع دیگری که ربطی به موضوع بحث ندارد پرداخته است. تأکید می‌کنم که خدای سبحان و متعال به مکان و زمان محیط است و نهان و آشکارتان را می‌داند ولی آیه‌ی قرآنی کلمه «الله» را به معنای اله به کار برده است و هر عرب زبانی بدون زحمت و کندوکار این را

۱- مائده: ۷۳.

۲- انعام: ۳.

می‌فهمد و هر کسی که صاحب فهم درستی است، کفه‌ی این معنی را ترجیح می‌دهد و همین قدر اکتفا می‌کنم که آشکار شد که اسم الله، اسم علم جامد نیست.

اکنون به پاسخ سؤال برمی‌گردیم:

الله: این اسمی است که مردم آن را به عنوان اسم ذات الهی می‌شناسند؛ البته در عمل اگر منظور فقط اولوهیت مطلق باشد، بر آن اطلاق می‌گردد. اگر منظور از آن الوهیت مطلق نباشد، آیا می‌تواند بر غیر از ذات مقدس الهی نیز اطلاق گردد؟

طبق آنچه گذشت، پاسخ از این قرار است: آری، ممکن است که اطلاق شود ولی مانعی در این میان وجود دارد، که (همان) به کارگیری مطلق است؛ همان طور که در اطلاق الرحمن به غیر خدای سبحان منع هست. البته امکان دارد که این ممنوعیت برطرف شود، به این صورت که یک قید یا وصف اضافی که به هنگام اطلاق بر غیر ذات الهی، او را متمایز سازد، گنجانده شود. مانند این عبارت: «اللَّهُ فِي الْخَلْقِ» (خدای در خلق) یعنی به معنای «صورت خدا»^۱ همان طور که در حدیث آمده است و به معنای «روح خدا»^۲ همان طور که در قرآن ذکر شده است، یا مانند این عبارت: «يَدُ اللَّهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ»^۳ (دست خدا بالای دست‌هایشان است) یا «هَلْ يَنْظُرُونَ إِلَّا أَنْ يَأْتِيَهُمُ اللَّهُ فِي ظُلَلٍ مِنَ الْغَمَامِ»^۴ (آیا اینان منتظر آن هستند که خدا در زیر سایبانی از ابر نزدشان بیاید).

* * *

۱- «ان الله خلق آدم على صورته» (خداوند آدم را بر صورت خود خلق نمود).

۲- خداوند متعال می‌فرماید: «فَإِذَا سَوَّيْتَهُ وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي فَقَعُوا لَهُ سَاجِدِينَ» (چون آفرینشش را به پایان بردم و از روح خود در آن دمیدم، در برابر او به سجده بیفتید) (ص: ۷۲).

۳- «إِنَّ الدِّينَ يُبَاطِنُكَ إِمَّا يُبَاطِنُكَ اللَّهُ يَدُ اللَّهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ» (آنان که با تو بیعت می‌کنند جز این نیست که با خدا بیعت می‌کنند، دست خدا بالای دست‌هایشان است) (فتح: ۱۰).

۴- «هَلْ يَنْظُرُونَ إِلَّا أَنْ يَأْتِيَهُمُ اللَّهُ فِي ظُلَلٍ مِنَ الْغَمَامِ وَ الْمَلَائِكَةُ وَ قُضِيَ الْأَمْرُ وَ إِلَى اللَّهِ تُرْجَعُ الْأُمُورُ» (آیا اینان منتظر هستند که خداوند با فرشتگان در زیر سایبانی از ابر نزدشان بیاید و کار یکسره شود؟ حال آن همه‌ی امور به خداوند بازگردانیده می‌شود!) (بقره: ۲۱۰).

پیوست ۲

نظریه‌های آنها در خصوص علم یا مشتق بودن اسم الله

در این که الله مشتق است یا علمی برای ذات می‌باشد، دچار اختلاف و چنددستگی شده‌اند.

اکثر آنها نظریه‌ی نخست را پذیرفته‌اند، ولی در اشتقاق و اصل آن دچار اختلاف شده‌اند:

برخی از ایشان می‌گویند اصل الله «إلاه» است بر وزن «فعال»، که «الف و لام» به جای همزه وارد شده، مثل کلمه‌ی «الناس» که اصل آن «أناس» است. برخی هم گفته‌اند اصل این کلمه «لاه» است و «الف و لام» برای تعظیم بر آن وارد شده است. این عده شعر زیر را به عنوان شاهد و مثال آورده‌اند:

لاه ابن عمک لا افضلت فی حسب ... عنی و لانت دینانی فتخزونی

خبر و خوبی از آن خدا است پسر عم تو را. تو در حسب بر من فزونی و برتری نداری و تو مالک و صاحب اختیار و حاکم من نمی‌باشی که مرا تحت سیاست و تدبیر خویش درآورده و مقهور خود سازی.

برخی نیز گفته‌اند که معنی «بسم الله» «بسم الاله» می‌باشد، و همزه را حذف کرده‌اند و لام اولی را در لام دوم ادغام نموده، لام مشدد شده است؛ همان‌طور که خدای عزوجل می‌فرماید: «لَكِنَّا هُوَ اللهُ رَبِّي»^۱ (ولی او خدای یکتا پروردگار من است) و معنایش این است: «لکن انا» (ولی من).

و نیز گفته‌اند: الله مشتق از «وله» است به وقت تحیر و سرگشتگی، و «وله» یعنی «رفتن عقل». گفته می‌شود: «رجل واله» (مرد حیران و بی‌خود) و «امراه والهة و واله» (زن حیران و بی‌خود) و «ماء موله» (آبی که به بیابان می‌رود و خشک می‌شود): به صحرا فرستاد. خداوند سبحان خردها را سرگردان می‌کند و اندیشه‌ها در درک حقایق صفاتش رنگ می‌بازند و فکر از معرفتش بازمی‌ماند. و بر این اساس اصل «إلاه» و «لاه» می‌باشد و همزه تبدیل شده از «واو» می‌باشد همان‌طور که در «إشاح» و «وشاح» (گردنبند) و همچنین در «إسادة» و «وسادة» (بالش) تبدیل شده است.

برخی نیز بر این قول‌اند که «الله»، «اله» می‌است؛ از آن جهت که مردم در حوایج خود آهنگ او می‌کنند و در سختی‌ها و شداید به درگاه او ندبه و تضرع می‌نمایند. و برخی گفته‌اند از آنجایی که خلق به سوی او سرگردان‌اند، «یا‌لهون الیه» با نصب لام و همچین «یا‌لهون الیه» (با کسر آن) می‌باشد که هر دو لغت هستند. و برخی گفته‌اند از ارتفاع مشتق شده است. عرب قبلاً به هر چیز مرتفعی می‌گفتند «لاها» و وقتی خورشید طلوع می‌کرد می‌گفتند «لاها».

و گفته‌اند: الله مشتق از «أله الرجل» است آنگاه که شخص تعبد کند، و از «تأله» مشتق است آنگاه که شخص تنسک کند (به زهد بپردازد)؛ و از همین باب است این سخن خدای تعالی: «وَيَذَرَكْ وَأَلِهَتَكْ»^۱ (و تو و خدایانت را ترک گوید)؛ بر اساس این قرائت، ابن عباس و دیگران گفته‌اند مراد «و عبادتک» (و پرستش تو) است؛ و نیز گفته‌اند که اسم الله از این مشتق شده است و منظور از خدای سبحان، کسی است که مقصود عبادت می‌باشد؛ و این سخن موحدین که می‌گویند لا اله الا الله بر همین منوال است؛ یعنی معبودی غیر از الله نیست و «الا» در این عبارت به معنای غیر است، نه به معنای استثنا.

برخی نیز بر این قول‌اند که اصل در الله «هاء» می‌باشد که کنایه از غایب است، زیرا آنها ثابت کرده‌اند که خدا در فطرت عقل‌های آنها موجود است و لذا با حرفی که از غایب کنایه دارد به او اشارت نموده‌اند. سپس «لام» ملکی بر آن افزوده شد، آنگاه که دانستند او خالق و مالک چیزها است، لذا به «له» تبدیل شد. سپس الف و لام تعظیم و تفخیم (تلفظ حروف با صدای درشت به جهت بزرگ‌داشت) بر آن افزون گشت.

نظریه‌ی دوم: گفته‌اند «الله» اسم علم جامد غیرمشتق است یعنی در آن هیچ لفظ اشتقاقی لازم نیست و گرنه تسلسل پیش می‌آید. برخی نیز گفته‌اند که «الف و لام» لازمه‌ی آن است و حذف این دو از آن جایز نیست و گفته‌اند دلیل بر این مطلب آن است که «الف و لام» از شالوده‌ی این اسم است و همچون حرف ندا، برای تعریف بر آن اضافه نشده‌اند، مانند سخن «یا الله» و حروف ندا با الف و لام برای تعریف جمع نمی‌شوند. آیا دقت کرده‌ای که شما نمی‌گوی: یا الرحمن و یا الرحیم، در حالی که می‌گوی: یا الله. پس دلالت می‌کند بر این که این دو از اساس اسم هستند. این برخی گفته‌ها و نظرات آنها است و به روشنی نشان می‌دهد که با یکدیگر بسیار اختلاف دارند. برای کسب اطلاعات بیشتر می‌توان به گفته‌های برخی از آنها از قبیل سبویه، الخلیل، کسایی، فراء، غزالی، قرطبی و دیگران مراجعه نمود.

پیوست ۳

برخی مثال‌هایی که در کتاب‌های وهابیون آمده است و همه‌ی آنها از تجسّم و تحدید (محدودیت قایل شدن) خدای تعالی حکایت دارد، تعالی الله علواً کبیراً. برای رعایت اختصار، اندکی از کتاب «لمعة الاعتقاد» ابن قدامه‌ی مقدّسی و تعلیق ابن جبرین و برخی فتاوی ابن جبرین که به این کتاب ملحق است، و نیز برخی فتاوی ابن عثیمین را در این باب ارایه می‌نمایم:

ابن قدامه در کتاب «لمعة الاعتقاد» می‌گوید:

«فصلی در این که مؤمنین پروردگارشان را می‌بینند و آنها با چشم خویش پروردگارشان را نظاره و زیارت می‌کنند و با او سخن می‌گویند و خدا با ایشان سخن می‌گوید. خدای تعالی می‌فرماید: «وَجُوهٌ يَوْمَئِذٍ نَّاصِرَةٌ * اِلٰى رَبِّهَا نَاظِرَةٌ»^۱ (در آن روز چهره‌هایی هست زیبا و درخشان * که سوی پروردگارشان نظر می‌کنند) و نیز می‌فرماید: «كَلَّا اِنَّهُمْ عَنْ رَبِّهِمْ يَوْمَئِذٍ لَمَّحُوبُونَ»^۲ (حقاً که در آن روز از پروردگارشان محجوب می‌باشند)؛ این که این عده به هنگام خشم و غضب محجوب‌اند، دلیل است بر این که مؤمنین در زمان رضا و خشودی او را می‌بینند، وگرنه فرقی بین این دو نخواهد بود، و پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرموده است: «شما پروردگارتان را خواهید دید همان‌طور که این ماه را می‌بینید، در دیدن آن ظلم و زحمتی پیش نخواهد آمد». این حدیث صحیح است و بر آن اتفاق نظر وجود دارد و این، تشبیه به معنی رؤیت است نه مرئی زیرا خدای تعالی شبیه و نظیر ندارد»^۳.

ابن جبرین تعلیق و توضیحی بر این مطلب نوشته و گفته است:

«اما رؤیت در آخرت، اهل سنت رؤیت و دیدن صریح را ثابت کرده‌اند؛ مؤمنین در بهشت خدای متعال را می‌بینند و او را زیارت می‌کنند و با او سخن می‌گویند و او نیز با آنها سخن

۱- واقعه: ۲۲ و ۲۳.

۲- مطففین: ۱۵.

۳- لمعة الاعتقاد ابن قدامه‌ی مقدّسی.

می‌گوید.... مذهب اهل سنت را این گونه می‌شناسم و آیا می‌گوییم: آیا او را از جهت و سویی می‌بینند؟ شکی نیست که آنها او را بالای سرشان می‌بینند و او را به واقع می‌بینند، دیدنی رو در رو، و دلایل آن واضح است که از صحیح‌ترین آنها حدیث جریر است که می‌گوید: «او را می‌بینند مانند ماه شب چهارده» یا «همان گونه که این ماه را می‌بینید».

در اینجا تشبیه برای رؤیت است، که رؤیت را به رؤیت تشبیه کرده است و منظور تشبیه پروردگار متعال به ماه نیست و این تشبیه از آن رو صورت گرفته که بگوید رؤیت واقعی است مانند دیدن این ماه».

ابن جبرین گفته است:

«در تعلق بر آیه‌ی: «ذَلِكُمْ اللَّهُ رَبُّكُمْ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ خَالِقُ كُلِّ شَيْءٍ فَاعْبُدُوهُ وَهُوَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ وَكِيلٌ * لَا تُدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ وَهُوَ يُدْرِكُ الْأَبْصَارَ وَهُوَ اللَّطِيفُ الْخَبِيرُ» (این است خدای یکتا که پروردگار شما، خدایی جز او نیست، آفریننده‌ی هر چیزی است، پس او را بپرستید که نگهبان هر چیزی است * چشم‌ها او را نمی‌بینند و او بینندگان را می‌بیند، دقیق و آگاه است).

(آیه) اثبات کرده است که چشم‌ها به خدا محیط نیستند، یعنی: زمانی که دیدگان او را ببینند و در روز قیامت مشاهده حاصل گردد، نسبت به او احاطه پیدا نمی‌کنند. این که چشم‌ها به او احاطه‌ای ندارند، به این معنا است که چشم‌ها نمی‌توانند ماهیت و کُنّه او را درک کنند و نمی‌توانند کیفیت ذات او را دریابند و این به دلیل عظمت و بزرگی او است که علم هیچ یک از خلائق بر آن احاطه نمی‌یابد: «وَلَا يَحِيطُونَ بِهِ عِلْمًا» (و هیچ علمی او را دربرنگیرد)؛ از این رو این آیه دلیلی بر اثبات رؤیت است نه نفی آن، ولیکن آنها قومی جهالت پیشه‌اند).

ابن جبرین کلام اشاعره که بخش عمده‌ی اهل سنت در جهان اسلام را تشکیل می‌دهند، مبنی بر این که رؤیت در اینجا قلبی است، رد کرده و گفته است:

«اما اشاعره تظاهر می‌کنند که از اهل سنت و از پیروان ائمه‌ی چهارگانه هستند: برخی از اشاعره، شافعی‌اند، برخی مالکی، برخی حنفی و بسیاری از آنها حنبلی مذهب هستند و نمی‌توانند به صراحت انکار کنند، اکثر آنها شافعی هستند و از امام آنها مشهور است که رؤیت را اثبات کرده است و لذا قادر به انکار آن نیستند.

رؤیت را اثبات می‌کنند ولی از نظر آنها مراد از رؤیت چیست؟ منظور آنها رؤیتی که دیدن با چشم است نمی‌باشد، بلکه (اشاعره) آن را به تجلیاتی که برای قلوب متجلی می‌شود و به

مکاشفاتی که برای آنها حاصل می‌گردد و از خلال آن، یقین و علم به آنچه که نسبت به آن جهل داشته‌اند ظاهر می‌شود، تفسیر می‌کنند. آنها فریب‌کاری می‌کنند و این قول بی‌تردید باطل و انکار حقایق می‌باشد. شما می‌بینید که حتی بزرگان اشاعره مثل رازی، ابی‌السعود، بیضاوی و دیگران، رؤیت را اثبات می‌کنند و در کتب تفسیر خود به آن اقرار می‌نمایند ولی هنگامی که درباره‌ی آیه‌ی: «وَجُوهٌ يَوْمَئِذٍ نَّاضِرَةٌ» (در آن روز چهره‌هایی هست زیبا و درخشان) گفت‌وگو می‌کنند، می‌گویند: «بدون هیچ جهتی دیده می‌شود». چگونه بدون جهت دیده می‌شود، بدون رویارویی دیده می‌شود! این چه رؤیتی است که بدون رویارویی می‌باشد؟ رؤیت تجلیات، رؤیت مکاشفات، آنها اسم را شناخته‌اند ولی حقیقت را نشناخته‌اند».

ابن قدامه می‌گوید:

«اثبات صفت‌های نفس و آمدن برای خدای تعالی، و اخبار خداوند متعال از عیسی (عليه السلام) که فرمود: «تَعَلَّمْ مَا فِي نَفْسِي وَلَا أَعْلَمْ مَا فِي نَفْسِكَ» (به آنچه در ضمیر من می‌گذرد دانایی و من از آنچه در ذات تو است بی‌خبرم) و این کلام خدای سبحان که فرمود: «وَجَاءَ رَبُّكَ» (و پروردگار تو آمد) و این فرموده‌ی او: «هَلْ يَنْظُرُونَ إِلَّا أَنْ يَأْتِيَهُمُ اللَّهُ» (آیا اینان منتظر آن هستند که خدا نزدشان بیاید)».

و ابن جبرین بر آن حاشیه زده و گفته است:

«اثبات صفت آمدن: «وَجَاءَ رَبُّكَ» (و پروردگار تو آمد) و نیز: «هَلْ يَنْظُرُونَ إِلَّا أَنْ يَأْتِيَهُمُ اللَّهُ» (آیا اینان منتظر آن هستند که خدا نزدشان بیاید) و همانند آن، سخن خدای تعالی در سوره‌ی انعام است: «هَلْ يَنْظُرُونَ إِلَّا أَنْ تَأْتِيَهُمُ الْمَلَائِكَةُ أَوْ يَأْتِيَ رَبُّكَ أَوْ يَأْتِيَ بَعْضَ آيَاتِ رَبِّكَ» (آیا اینان انتظاری جز آن دارند که فرشتگان نزدشان بیایند؟ یا پروردگارت؟ یا نشانه‌ای از نشانه‌های پروردگارت؟).... و ما می‌گوییم: آمدن امر خدا در آیات، مانع از آمدن خدا در آیه‌های دیگر نیست، و اگر برای خدا آمدن را اثبات کردیم، می‌گوییم: هر طور که بخواهد می‌آید».

و اینها برخی پرسش‌ها و پاسخ‌های ابن جبرین به آنها است که به تعلیق وی در همان کتاب

پیوست شده است:

پرسش:

حدیثی است که متن آن به مسلم از ابن عمر می‌رسد که گفت: خداوند در روز قیامت آسمان‌ها را در هم می‌پیچد سپس آنها را به دست راستش می‌گیرد و می‌گوید: منم فرمانروا، کجایند جباران؟ کجایند متکبران؟ سپس زمین‌های هفت‌گانه را در هم می‌پیچد. سپس آنها را به دست چپش می‌گیرد و می‌گوید: منم فرمانروا، کجایند جباران؟ کجایند متکبران؟

پاسخ:

پرسش از اثبات لفظ دست چپ برای خدا را چطور می‌توان با آن و این روایت و حدیث جمع کرد: «عدالت پیشگان بر منبرهایی از نور در سمت راست خداوند رحمان هستند، و هر دو دست او راست است». یعنی در این حدیث «هر دو دست او راست است» و در حدیث دوم: «با دست چپش آنها را در هم می‌پیچد».

نظر من جمع هر دوی اینها است به این که منظور از چپ، چیزی است که مقابل راست می‌باشد زیرا چیزی که در تقابل با راست است، چپ نام دارد، و از سخن او که «هر دو دست او راست است» روشن می‌شود که مقصود از آن یمن و برکت و خیر است. اصل یمن فراوانی خیر و اصل آن برکت و خیر است. پس بر این اساس بین این دو تضاد و تقابلی وجود ندارد «هر دو دست او راست است» مبارک است در کثرت خیر، و خدا را دست چپی است که در مقابل دست راست قرار دارد و در این، نقصی وجود ندارد».

پرسش:

این سؤال‌کننده می‌گوید: آیا صحیح است که گفته شود در صورت خدای متعال دو چشم و در دست او انگشتان و غیره وجود دارد یا این که اینها از باب تشبیه است؟

پاسخ:

در این خصوص چیز قابل اعتمادی وارد نشده است لیکن درباره‌ی انگشت‌ها، حدیثی وارد شده که در آن آمده است که یک یهودی نزد پیامبر ﷺ آمد و با دست و انگشتان خود اشاره نمود و گفت: «ما در کتاب‌های خود چنین یافته‌ایم که خداوند آسمان را بر این می‌گذارد و زمین‌ها را بر این می‌گذارد و کوه‌ها را بر این می‌گذارد و آب‌ها و دریاها را بر این می‌گذارد و مخلوقات را بر این می‌گذارد؛ و آن یهودی در هر مرتبه به انگشتانش اشاره می‌کرد. پیامبر ﷺ پس از آن آیه را خواند: «وَمَا قَدَرُوا اللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ وَالْأَرْضُ جَمِيعًا قَبْضَتُهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ»

خدا را نشناختند آن چنان که شایان شناخت او است و در روز قیامت زمین یکجا در قبضه‌ی او است) و به جهت تصدیق گفته‌ی یهودی، خندید. پس اگر آن گونه آن را تایید کرده باشد، رسانده است که خدا انگشتانی در دست دارد، ولی با این حال الزامی نیست که مانند انگشتان مخلوقین در سرانگشتان و طول و فلان و فلان باشد بلکه چیزی که ثابت می‌شود، وجود دست و انگشتان در آن می‌باشد.

پرسش:

می‌گوید: چگونه میان اولاً آنچه از ابن تیمیه در فتاوی دربارهی این آیه‌ی سوره‌ی بقره «فَتَمَّ وَجَهَ اللَّهِ» (رو به خدا است) و این که بر صفت «وجه» دلالت ندارد و آنچه در بیان تلبیس جهیمه ذکر کرده است بر این که بر صفت وجه دلالت دارد، و آنچه ابن قیم نیز در «مختصر الصواعق» آورده که گفته است بر صورت دلالت دارد، ارتباط دهیم؟ آیا صحیح است که گفته شود: صورت جزئی از ذات خدا است؟

پاسخ:

سؤال اول او: یعنی مشهور این است که برخی اهل وحدت و اتحاد، آیه‌ی «فَتَمَّ وَجَهَ اللَّهِ» در سوره‌ی بقره را دلیلی بر این که خدا در همه جا هست دانسته‌اند، زیرا اینها می‌گویند اگر انسان توجه کند و روی آورد، پس وجه خدا اینجا است و وجه خدا اینجا است و وجه خدا اینجا است. ابن تیمیه گفته: در مواضعی از «مجموع» (چنین برمی‌آید که) این آیه جزو آیات صفات نیست و مراد از وجه الله صرفاً یعنی جهتی که بندگان به آن رو می‌کنند یا امید است که به آن سمت رو کنند. این چیزی است که ما می‌فهمیم. در «تلبیس جهیمه» به یاد ندارم چنین مطلبی گفته شده باشد، اگر هم چنین چیزی گفته باشد ممکن است با این منظور باشد که: وجه الله لزوماً دال بر اثبات صفت وجه است، لیکن معنایش این می‌تواند باشد که از یک سو بر صفت وجه و از سوی دیگر بر صفات جهت‌های دیگر دلالت دارد. بی شک صورت جزئی از ذات انسان است و در مورد خدای تعالی نیز همین گونه می‌باشد: صورت خدا از ذات او است.

پرسش:

می‌گوید: سلف صالح علیه السلام آیه‌ی «كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ» (هر چیزی نابودشدنی است مگر

وجه او را چگونه تفسیر کرده‌اند؟ برخی طوایف اهل این سرزمین می‌گویند: تمام صفات خداوند نابودشدنی است مگر وجه او. از این رو چنین استدلال می‌کنند که صفات خداوند مخلوق است و مانند تمام مخلوقات دستخوش تباهی و تلف شدن است.

پاسخ:

این موضوع نه الزامی است و نه مجاز، بلکه وجه خدای تعالی، صفتی از صفات او و جزئی از ذات او است و تغییر در هیچ یک از صفات او راه ندارد؛ لذا گفته نمی‌شود فانی می‌گردد، تعالی الله عن ذلك. اگر وجه او باقی است، **«وَيَقِي وَجْهَ رَبِّكَ»** پس باقی صفات او نیز که جزو ذاتش هستند، همین گونه می‌باشند. ما در اینجا توقف می‌کنیم، و خدا آگاه‌تر است، و درود خدا بر محمد.

اینها برخی پرسش‌هایی است که ابن عثیمین به آنها پاسخ داده است:

پرسش:

خداوند به شما برکت دهد. جناب شیخ ابوسام از الجزایر می‌گوید: جناب شیخ! عقیده‌ی اهل سنت و جماعت درباره‌ی این که مسلمان در روز قیامت پروردگارش را می‌بیند، چیست؟

پاسخ:

شیخ: عقیده‌ی اهل سنت و جماعت در خصوص رؤیت خدای سبحان در روز قیامت، همان چیزی است که خداوند درباره‌ی خودش گفته و پیامبر او ﷺ در این باره گفته است. خدای تعالی در کتابش فرموده است: **«وُجُوهُ يَوْمَئِذٍ»** یعنی روز قیامت **«نَاصِرَةٌ إِلَىٰ رَبِّهَا نَاطِرَةٌ»**: «ناصره‌ی نخست» به معنای زیبایی است و دومی از نظر کردن با چشم می‌آید؛ زیرا نظر کردن را به وجوه (چهره‌ها) اضافه کرده و چهره‌ها محل دو چشم است که نگریستن با این دو صورت می‌گیرد و این دلیلی است بر این که مراد، نگاه کردن با چشم است، و اگر منظور نگاه قلب و قوت یقین می‌بود، می‌گفت: «قلوب یومئذ ناصرة الی ربها ناظرة»، و حال آن که فرموده است: «وجوه یومئذ ناصرة الی ربها ناظرة»^۱.

پرسش:

سؤال کننده‌ای به نام «من» از مدینه‌ی نبوی می‌گوید: پرسش من درباره‌ی این دعا است که آیا وارد است یا خیر: «اللهم یا من لا تره العیون ولا یصفه الواصفون» (بارخدا! ای کسی که دیدگان او را نمی‌بینند و وصف کنندگان او را توصیف نکنند)؟

پاسخ:

شیخ: خیر، این اشتباه است، اشتباه بزرگی است؛ زیرا اگر بگوید «اللهم یا من لا تره العیون»، در این مطلب انکار رؤیت خدای تعالی در آخرت است، و حال آن که از پیامبر ﷺ ثابت شده است که مؤمنان در روز قیامت پروردگارشان را با چشمان خود می‌بینند، همان طور که خورشید را در آسمان صاف و بدون ابر نظاره می‌کنند، و همان طور که ماه را در شب بدر می‌بینند...»^۱

پرسش:

.... پرسش کننده‌ای پرسیده است: خدا کجا است؟ به او پاسخ داده‌اند که در آسمان است. فرد پاسخ دهنده بر مدعی خود به آیاتی از قرآن کریم استشهاد کرده است، از جمله: «الرَّحْمَنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوَى» (خدای رحمان بر بالای عرش است) لیکن به نظر می‌رسد این برادر بر این پاسخ اشکال گرفته است و مفهوم آن را مطابق با اعتقادش نیافته است و آن را ارسال کرده است تا تفسیرش را بداند. آیا حقیقت این موضوع را برای او توضیح نمی‌دهید؟

پاسخ:

شیخ: واقعیت این موضوع آن است که مؤمن باید معتقد باشد که خدای متعال در آسمان است، همان طور که خدا درباره‌ی خود در کتابش چنین گفته است؛ آنجا که فرموده است: «أَمِنْتُمْ مِّنْ فِي السَّمَاءِ أَنْ يَخْسِفَ بِكُمْ الْأَرْضَ فَإِذَا هِيَ تَمُورُ * أَمْ أَمِنْتُمْ مِّنْ فِي السَّمَاءِ أَنْ يُرْسِلَ عَلَيْكُمْ حَاصِبًا فَسَتَعْلَمُونَ كَيْفَ نَذِيرٌ...» (آیا از آن که در آسمان است ایمن نشسته‌اید که ناگاه زمین را به لرزش درآورد و زمین شما را در خود فرو برد * آیا از آن که در آسمان است ایمن نشسته‌اید که ناگاه بادی همراه با سنگریزه بر شما فرستد؟ به زودی خواهید دانست که بیم دادن من چگونه خواهد بود...)^۲

۱- از کلام ابن عثیمین در «فتاوی‌ای نور علی‌الدرب» نوار شماره‌ی ۳۴۱.

۲- از کلام ابن عثیمین در «فتاوی‌ای نور علی‌الدرب».

پیوست ۴

خدای متعال می‌فرماید: «هَلْ يَنْظُرُونَ إِلَّا أَنْ يَأْتِيَهُمُ اللَّهُ فِي ظُلَلٍ مِنَ الْغَمَامِ وَالْمَلَائِكَةُ وَفِي الْأُمُرِ وَإِلَى اللَّهِ تُرْجَعُ الْأُمُورُ»^۱ (آیا اینان منتظر هستند که خدا با فرشتگان در زیر سایبانی از ابر نزدشان بیاید و کار یکسره شود؟ حال آن که همه‌ی کارها به خداوند بازگردانیده می‌شود).

در تورات سفر اعداد- اصحاب دوازدهم آمده است: «... ۵. آنگاه پروردگار در ستون ابر نازل شد، کنار در خیمه‌ی عبادت ایستاد و فرمود هارون و مریم جلو بیایند و هر دو جلو رفتند. ۶ پس فرمود: سخن مرا بشنوید، اگر میان شما نبی‌ای برای پروردگار باشد، خود را در رؤیا بر او ظاهر می‌کنم و در خواب با او صحبت می‌کنم ۷ ولی با موسی که خدمتگزار من است به این طریق سخن نمی‌گویم. او در تمامی خانه‌ی من امین است. ۸ من با وی رودررو و آشکارا صحبت می‌کنم نه با رمز، و او شبیه پروردگار را می‌بیند...»^۲.

و در تورات - سفر خروج - اصحاب شانزدهم آمده است: «... و ناگهان جلال پروردگار در ابر ظاهر شد. ۱۱ پروردگار به موسی فرمود. ۱۲...»^۳.

و در تورات - سفر خروج - اصحاب نوزدهم آمده است: «... ۹ پروردگار به موسی گفت: اینک من در ابر غلیظی نزد تو خواهم آمد تا قوم سخن گفتن مرا با تو بشنوند و به تو نیز تا ابد ایمان بیاورند...»^۴.

و در تورات - سفر خروج - اصحاب بیست و چهارم آمده است: «... ۱۳ پس موسی با خادمش یوشع آماده شدند و موسی بالای کوه رفت. ۱۴ پس به رهبران قوم گفت: شما اینجا منتظر بمانید تا ما بازگردیم. هارون و حور پیش شما هستند و هر کس که مشکلی دارد نزد آنها برود. ۱۵ و چون موسی بالای کوه رفت، ابر کوه را پوشاند. ۱۶ و جلال پروردگار، کوه سینا را فرا گرفت. ابر مدت شش روز آن را پوشانده بود و در روز هفتم، موسی از میان ابرها

۱- بقره: ۲۱۰.

۲- عهد قدیم و جدید: ج ۱ - مجمع کلیساهای شرقی: ص ۳۳۱.

۳- عهد قدیم و جدید- مجمع کلیساهای شرقی.

۴- عهد قدیم و جدید: ج ۱ - مجمع کلیساهای شرقی: ص ۱۱۷.

ندا داده شد. ۱۷ منظر مجد پروردگار در نظر بنی اسرائیل چون آتش سوزانی بر قله‌ی کوه بود. ۱۸ موسی میان ابرها داخل شد. بالای کوه رفت و مدت چهل شبانه روز در کوه ماند.^۱ در تورات سفر خروج- اصحاح سی و سوم: «... ۸ هر وقت که موسی به طرف خیمه می‌رفت، تمام قوم در مقابل چادرهای خود می‌ایستادند و پشت سر موسی را می‌نگریستند تا موسی داخل خیمه شود. ۹ بعد از این که موسی به داخل خیمه می‌رفت، ستون ابر پایین می‌آمد و در مقابل در خیمه می‌ایستاد و پروردگار از داخل ابر با موسی گفت‌وگو می‌کرد. ۱۰ همین که مردم ستون ابر را در مقابل در خیمه می‌دیدند، همگی برمی‌خاستند و هر یک بر در خیمه‌ی خود سجده می‌گذازد. ۱۱ پروردگار با موسی روبه‌رو صحبت می‌کرد، همان‌طور که یک نفر با دوست خود صحبت می‌کند. سپس موسی به طرف اردوگاه برمی‌گشت اما آن مرد جوان یعنی یوشع پسر نون که خادم موسی بود، از داخل خیمه بیرون نمی‌آمد»^۲.

و در تورات سفر خروج- اصحاح سی و چهارم: «...و موسی بامدادان برخاست و به کوه سینا بالا شد همان‌طور که پروردگار فرمانش داده بود در حالی که دو لوح سنگی در دست داشت. ۵ پروردگار در یک ستون ابر پایین آمد و در برابر موسی ایستاد و به نام «پروردگار» ندا داد. ۶ پس پروردگار پیش روی او عبور کرد و فرمود: پروردگار، پروردگار، خداوند رحیم و مهربان. دیر خشم و پُر احسان و وفاداری. ۷ نگاه‌دارنده‌ی احسان برای هزاران نسل، بخشاینده‌ی خطا و جرم و گناه، اما اختیار کرد که گناه را بدون مجازات نگذارد بلکه خطاهای پدران را از پسران و پسران پسران‌شان تا نسل سوم و چهارم می‌گیرد. ۸ و موسی شتافت و سر به زمین نهاد و سجده کرد ۹ و گفت: ای آقای من اگر به راستی مقبول درگاهت شده‌ام، پس پروردگار به وسط قوم ما بیاید؛ این قوم، مردمی سرکش هستند. گناهان و خطاهای ما را بیامرز و ما را ملک خود برگزیر...»^۳.

و در تورات - سفر مزامیر- مزبور هشتاد و هفت: «۱ پروردگار سلطنت یافته است. پس زمین خوشی کند و جزیره‌های بسیار شادمان باشند. ۲ ابرها و ظلمتِ غلیظ گرداگرد او است. عدالت و انصاف قاعده‌ی تخت او است. ۳ آتش پیش روی او می‌رود و دشمنانش را در

۱- عهد قدیم و جدید: ج ۱ - مجمع کلیساهای شرقی: ص ۱۲۵.

۲- عهد قدیم و جدید: ج ۱ - مجمع کلیساهای شرقی: ص ۱۴۲.

۳- عهد قدیم و جدید: ج ۱ - مجمع کلیساهای شرقی: ص ۱۴۳.

اطراف می‌سوزاند. ۴ برق‌هایش جهان را روشن می‌کند. زمین دید و به لرزه افتاد. ۵ کوه‌ها در حضور خداوند مثل موم گداخته می‌شوند، در حضور آقای تمام زمین. ۶ آسمان‌ها عدالت او را اعلام می‌کنند و همه‌ی اقوام جلال او را می‌بینند. ۷ تمام بت‌پرستان که به بت‌های خود می‌بالیدند، خجل و شرم‌منده می‌شوند. ای جمیع خدایگان، بری او سجده کنید. ۸ صهیون شنید و شادمان شد و دختران یهودا مسرور گردیدند، به سبب داورى‌های تو، ای پروردگار. ۹ زیرا که تو ای پروردگار بر روی تمامی زمین، متعال هستی و بسیار برتر از همه‌ی خدایگان. ۱۰ ای دوست‌داران پروردگار، از بدی نفرت کنید. او حافظ جان‌های مقدسان خود می‌باشد و آنها را از دست شیریران نجات می‌دهد. ۱۱ نور بر عادلان کشته شده است و شادمانی برای راست‌دلان. ۱۲ ای عادلان، با پروردگار شادمان باشید و نام مقدس او را سپاس گوید»^۱.

در تورات سفر مزامیر- مزمور نود و نهم آمده است: «۱ پروردگار سلطنت گرفته است، قوم‌ها بلرزند. او بر تخت خود بر کرویین جلوس می‌نماید. زمین متزلزل گردد. ۲ پروردگار در صهیون عظیم و بر جمیع قوم‌ها متعال است. ۳ اسم عظیم و پرشکوه تو را حمد گویند که او قدوس است. ۴ و عزت پادشاه، حق را دوست می‌دارد! تو استقامت و راستی را برقرار ساختی و عدالت و انصاف را در یعقوب به عمل آوردی. ۵ پروردگار، خدای ما را ستایش کنید و در برابر تختش، او را پرستش نمایید که او قدوس است. ۶ کاهنان او، یعنی موسی و هارون و همچنین سموئیل او را با اسمش خواندند. پروردگار را خواندند و او ایشان را اجابت فرمود. ۷ او در میان ستون ابر با آنها صحبت کرد، و آنها شهادت‌ها و اوامر او را حفظ و اطاعت نمودند. ۸ ای پروردگار، خدای ما، تو ایشان را اجابت فرمودی، تو ایشان را خدای غفور و بخشنده بودی، اما آنها را به گناهانشان انتقام کشیدی. ۹ پروردگار، خدای ما را متعال بخوانید و او را بر کوه مقدسش پرستش نمایید، زیرا پروردگار، خدای ما قدوس است»^۲.

و در تورات سفر مزامیر- مزمور صد و چهارم آمده است: «... ۱ ای جان من، پروردگار را متعال بخوان. ای پروردگار، خدای من، تو بی‌نهایت عظیم هستی! تو ملبس به عظمت و جلال هستی. ۲ مانند لباس پوشیده شده با نور هستی. آسمان‌ها را چون خیمه گسترده‌ای. ۳ آن که خانه‌هایش را بر آب‌ها بنا کرده است. ابرها را مرکب خود ساخته است و بر بال‌های باد

۱- عهد قدیم و جدید: ج ۱ - مجمع کلیساهای شرقی: ص ۹۰۱.

۲- عهد قدیم و جدید: ج ۱ - مجمع کلیساهای شرقی: ص ۹۰۲.

می‌خرامد. ۴ فرشتگانش را باده‌ها گردانیده است و خادمانش را آتش فروزان. ۵ بناکننده‌ی زمین بر پایه‌هایش که تا ابد و پایان روزگار نلرزد. ۶ دریاها آن را مانند ردا در بر گرفت و آب، کوه‌ها را پوشانید. ۷ از عتاب تو می‌گریزند و از ندای رعد تو پراکنده می‌شوند. ۸ بر فراز کوه‌ها برمی‌آیند. به دره‌ها سرازیر می‌گردند!.

و در انجیل متی - اصحاح بیست و چهارم: «... ۲۹ به محض آن که مصیبت آن روزها به پایان رسد، خورشید تاریک خواهد شد و ماه دیگر نور نخواهد داد، ستارگان از آسمان فرو خواهند ریخت و قدرت‌های آسمانی متزلزل خواهند شد. ۳۰ پس از آن، علامت پسر انسان در آسمان ظاهر می‌شود و در آن هنگام، همه‌ی ملل عالم سوگواری خواهند کرد و پسر انسان را خواهند دید که با قدرت و جلال بسیار بر ابرهای آسمان می‌آید. ۳۱ پس فرشتگانش را با صدای شیپور بزرگ خواهد فرستاد تا برگزیدگان او را از بادهای چهارگانه از کران تا کران فلک جمع کنند... ۳۶ از آن روز و ساعت هیچ کس خبر ندارد و حتی هیچ یک از فرشتگان آسمان به غیر از فقط پدرم. ۳۷ زمان آمدن پسر انسان درست مانند روزگار نوح خواهد بود. ۳۸ در روزهای قبل از آن یعنی تا روزی که نوح به داخل کشتی رفت، مردم می‌خوردند و می‌نوشیدند و ازدواج می‌کردند ۳۹ و چیزی نمی‌فهمیدند تا این که سیل آمد و همه را از بین برد. ظهور پسر انسان نیز همین‌طور خواهد بود. ۴۰ از دو نفر که در مزرعه هستند، یکی برده می‌شود و دیگری واگذارده می‌شود. ۴۱ و از دو زن که دستاس می‌کنند، یکی را می‌برند و دیگری را می‌گذارند. ۴۲ بیدار باشید، زیرا نمی‌دانید در چه ساعتی پروردگار شما می‌آید. ۴۳ به خاطر داشته باشید: اگر صاحب خانه می‌دانست که دزد در چه ساعت از شب می‌آید، بیدار می‌ماند و نمی‌گذاشت دزد وارد خانه‌اش شود. ۴۴ پس شما باید همیشه آماده باشید، زیرا پسر انسان در ساعتی که انتظار ندارید، خواهد آمد. ۴۵ کیست آن غلام امین دانا که اربابش او را به سرپرستی خادمان خانه‌ی خود گمارده باشد تا در وقت مناسب جیره‌ی آنان را بدهد. ۴۶ خوشا به حال آن غلام، که اگر وقتی اربابش برمی‌گردد او را این‌گونه ببیند (در حال انجام وظیفه). ۴۷ حق را به شما می‌گویم که که او اداره‌ی تمام مایملک خود را به عهده‌ی وی خواهد گذاشت. ۴۸ اما اگر غلام شریک باشد و بگوید که آمدن ارباب من طول خواهد کشید، ۴۹ و به اذیت و آزار غلامان دیگر بپردازد و با می‌گساران به خوردن و نوشیدن

مشغول شود، ۵۰ در روزی که او انتظار ندارد و در وقتی که او نمی‌داند، اربابش خواهد آمد ۵۱ و او را تکه تکه می‌کند و نصیبش را با ریاکاران قرار خواهد داد، در جایی که گریه و شیون و دندان بر دندان ساییدن وجود خواهد داشت»^۱.

و در انجیل متی -اصحاح بیست و ششم: «..... پس کاهن اعظم پاسخ داد و به او گفت: تو را به خدای زنده سوگند می‌دهم به ما بگو آیا تو مسیح، پسر خدا هستی؟ ۶۴ یسوع (عیسی) پاسخ داد: تو (این گونه) گفتی. و همچنین من به شما می‌گویم که بعد از این پسر انسان را خواهید دید که بر دست راست قوت نشسته است و بر ابرهای آسمان می‌آید. ۶۵ آن هنگام کاهن اعظم گریبان خود را درید و گفت: او کفر گفت! دیگر بعد از این چه نیازی به شهود داریم؟ شما حالا کفر او را (با گوش خود) شنیدید. ۶۶ نظر شما چیست؟ آنها جواب دادند: او مستوجب مرگ است. ۶۷ آنگاه آب دهان به صورتش انداختند و او را زدند و کسانی بر رخسارش سیلی می‌زدند، ۶۸ در حالی که می‌گفتند: حالا ای مسیح به ما خبر بده چه کسی تو را زده است. ۶۹ در این وقت پطرس در بیرون، در حیاط خانه نشسته بود. کنیزی پیش او آمده گفت: تو هم با عیسی جلیلی بودی. ۷۰ پطرس در حضور همه منکر شد و گفت: نمی‌دانم تو چه می‌گویی. ۷۱ و چون از آنجا به دهلیز بیرون رفت، در آنجا کنیز دیگری او را دیده، به اطرافیان خود گفت: این شخص با عیسی ناصری بود. ۷۲ باز هم پطرس منکر شده، گفت: من قسم می‌خورم که آن مرد را نمی‌شناسم. ۷۳ کمی بعد کسانی که آنجا ایستاده بودند پیش آمده به پطرس گفتند: البته که تو یکی از آنها هستی زیرا از لهجه ات پیدا است. ۷۴ در آن هنگام شروع به لعن کردن و قسم خوردن نمود که اگر من آن مرد را بشناسم. در همان لحظه خروس بانگ زد ۷۵ پطرس به یاد آورد که عیسی به او گفته بود: پیش از آن که خروس بخواند تو سه بار خواهی گفت مرا نمی‌شناسی، بیرون رفت و زار زار گریست»^۲.

در انجیل مرقس -اصحاح سیزدهم آمده است: «..... ۲۴ و اما در آن روزها، پس از آن مصیبت، خورشید تاریک خواهد شد و ماه دیگر نور نخواهد افشاند. ۲۵ ستارگان از آسمان فرو خواهند ریخت و نیروهای آسمان به لرزه در خواهند آمد. ۲۶ آن‌گاه پسر انسان را خواهند دید که با قدرت و جلال بسیار در ابرها می‌آید. ۲۷ پس فرشتگانش را خواهد فرستاد و

۱- عهد قدیم و جدید: ج ۲ - مجمع کلیساهای شرقی: ص ۴۵.

۲- عهد قدیم و جدید: ج ۲ - مجمع کلیساهای شرقی: ص ۵۱.

برگزیدگانش را از بادهای چهارگانه، از کرانه‌های زمین تا کرانه‌های آسمان، گرد هم خواهد آورد..... ۲۲ هیچ کس آن روز و ساعت را نمی‌داند جز پدر؛ حتی فرشتگان آسمان و پسر نیز از آن آگاه نیستند»^۱.

در انجیل مرقس -اصحاح چهاردهم آمده است: «... باز کاهن اعظم از او پرسید و به او گفت: آیا تو مسیح پسر خدای متبارک هستی؟ ۶۲ عیسی گفت: من او هستم. شما پسر انسان را خواهید دید که در دست راست قوت نشسته است و بر ابرهای آسمان می‌آید. ۶۳ کاهن اعظم گریبان خود را پاره کرد و گفت: دیگر چه احتیاجی به شاهدان داریم؟ ۶۴ شما کفرگویی‌ها را شنیدید. رأی شما چیست؟ همه او را مستوجب مرگ دانستند. ۶۵ بعضی‌ها آب دهان به رویش می‌انداختند و چشم‌هایش را بسته و با مشت او را می‌زدند و می‌گفتند: به ما خبر بده. خدمت‌کاران هم او را می‌زدند. ۶۶ و هنگامی که پطرس در ایوان پایین ساختمان بود که یکی از کنیزان کاهن اعظم آمد. ۶۷ و هنگامی که پطرس را دید که خود را گرم می‌کند، به او نظر انداخت و گفت: تو هم همراه عیسی ناصری بود. ۶۸ پطرس منکر شده، گفت: من اصلاً نمی‌دانم و نمی‌فهمم تو چه می‌گویی. و بعد به بیرون به دهلیز رفت و در همان موقع خروس بانگ زد. ۶۹ آن کنیز باز هم او را دید و به اطرافیان خود گفت: این هم یکی از آنها است. ۷۰ و باز هم انکار کرد. کمی بعد، اطرافیان به پطرس گفتند: تو حتماً یکی از آنها هستی چون تو نیز اهل جلیل هستی و لهجات به لهجه‌ی آنها شبیه است. ۷۱ اما او شروع به لعن کردن و سوگند خوردن کرد که من این شخص را که شما درباره‌اش صحبت می‌کنید نمی‌شناسم. ۷۲ درست در همان وقت خروس برای دومین بار بانگ زد. پطرس به یاد آورد که عیسی به او فرموده بود: پیش از این که خروس دو مرتبه بانگ بزند، تو سه مرا انکار خواهی نمود. و چون این را به یاد آورد، به گریه افتاد»^۲.

و در عهد جدید -مکاشفات یوهنا لاهوتی- اصحاح اول: «... ۷ اینک او با ابرها می‌آید! هر چشمی او را خواهد دید و همچنین کسانی که او را نیزه زدند، و همه‌ی اقوام دنیا برای وی ناله خواهند کرد...»^۳.

۱- عهد قدیم و جدید: ج ۲ - مجمع کلیساهای شرقی: ص ۸۱.

۲- عهد قدیم و جدید: ج ۲ - مجمع کلیساهای شرقی: ص ۸۵.

۳- عهد قدیم و جدید: ج ۲ - مجمع کلیساهای شرقی: ص ۳۹۵.

پیوست ۵

علی بن ابراهیم از پدرش از ابن ابی عمیر از ابن اذنیه از حضرت ابو عبدالله امام صادق (علیه السلام) روایت کرده است که حضرت فرمود: «این ناصبیان چه روایت می‌کنند؟ عرض کردم: فدایت شوم در چه موردی؟ فرمود: در مورد اذان و رکوع و سجودشان. عرض کردم: آنها می‌گویند که ابی بن کعب در خواب چنین دیده است. حضرت (علیه السلام) فرمود: دروغ گفته‌اند، دین خدا والاتر و برتر از آن است که در خواب دیده شود. (راوی) گوید: سدید صیرفی به ایشان عرض کرد: فدایت شوم، پس تذکراهی از آن برای ما بیان فرماید. حضرت (علیه السلام) فرمود: خدای عزوجل پیامبرش را به آسمان‌های هفته‌گانه‌ی خویش عروج داد. در مرتبه‌ی اول به او برکت داد، در مرتبه‌ی دوم فریاض را به او تعلیم فرمود. پس خداوند عزیز جنار محملی از نور که در آن چهل نوع از انواع نور بود بر وی نازل فرمود. این انوار گرداگرد عرش خداوند تبارک و تعالی را احاطه کرده بودند به طوری که دیدگان ناظرین را خیره می‌کرد. یکی از آنها زرد رنگ بود و به دلیل آن، زرد، زرد رنگ شد. دیگری قرمز رنگ بود و رنگ قرمز از آن است. نور دیگر سفید بود و سفیدی سفید از آن است و سایر رنگ‌ها از نورهای دیگر خلق شدند و رنگ‌ها در آن محمل حلقه زده، زنجیری از نقره ایجاد کرده بودند. سپس حضرت را به آسمان عروج داد. فرشتگان به اطراف و اکناف آسمان پراکنده شدند، سپس به سجده افتادند و گفتند: سبح قدوس، چقدر این نور شبیه به نور پروردگار ما است. پس جبرئیل (علیه السلام) فرمود: الله اکبر الله اکبر (خدا بزرگتر است)! سپس درب‌های آسمان گشوده شد و فرشتگان اجتماع نمودند. سپس محضر مبارک نبی اکرم (صلوات الله علیه) مشرف شدند، فوج فوج جلو آمدند و به آن سرور سلام نمودند. بعد عرضه داشتند: ای محمد، برادرت بطور است؟ هنگامی که بازگشتی، به او سلام برسان. پیامبر (صلوات الله علیه) فرمود: آیا او را می‌شناسید؟ عرضه داشتند: چگونه او را نشناسیم و حال آن که حق تعالی پیمان تو و پیمان او و پیمان شیعیان او تا روز قیامت را از ما گرفته است و ما چهره‌های شیعیانش را هر روز و شب پنج مرتبه (یعنی وقت نمازهای پنج‌گانه) لمس می‌کنیم و بر تو و او صلوات می‌فرستیم.

(فرمود:) سپس پروردگارم چهل نوع از انواع نورها که هیچ شباهتی به نور اول نداشتند را بر من افزود و حلقه و زنجیرهایی بر من اضافه نمود و مرا به آسمان دوم عروج داد. زمانی که نزدیک درب آسمان دوم رسیدم فرشتگان به اطراف آسمان پراکنده شده، به سجده افتادند و گفتند: سبح قدوس ربنا و رب الملائکه و الروح، چقدر این نور شبیه به نور پروردگار ما است. جبرئیل (علیه السلام) گفت: اشهد ان لا اله الا الله اشهد ان لا اله الا الله. پس از آن فرشتگان اجتماع کردند و گفتند: ای جبرئیل، این کیست که با تو می‌باشد؟ جبرئیل (علیه السلام) فرمود: این حضرت محمد (صلوات الله علیه) است. فرشتگان

گفتند: آیا مبعوث شده است؟ جبرئیل فرمود: بلی. رسول خدا ﷺ فرمودند: فرشتگان به سرعت به طرف من آمدند، سلام کردند و گفتند: به برادرت سلام ما را برسان. به ایشان گفتم: آیا او را می‌شناسید؟ گفتند: آری، چگونه آن حضرت را نشناسیم و حال آن که خداوند پیمان تو و پیمان او و شیعه‌ی او را تا روز قیامت از ما گرفته است و ما در هر روز پنج بار در هر یک از اوقات نماز به صورت‌های شیعیان آن حضرت نظر می‌افکنیم. رسول خدا ﷺ فرمودند: سپس پروردگرم چهل نوع از انواع نور را بر من افزود که به انوار اولی شباهت نداشتند. سپس مرا به آسمان سوم عروج داد. فرشتگان این آسمان به اطراف پراکنده شده، به سجده افتادند و گفتند: سیوح قدوس رب الملائکه و الروح، این چه نوری است که شبیه نور پروردگاران است؟ جبرئیل پس از آن گفت: اَشْهَدُ أَنْ مُحَمَّدًا رَسُولَ اللَّهِ أَشْهَدُ أَنْ مُحَمَّدًا رَسُولَ اللَّهِ. فرشتگان اجتماع کرده، گفتند: آفرین به اول و آفرین به آخر و آفرین به کسی که متصل به حشر دهنده است و آفرین به کسی که متصل به نشر دهنده است، محمد خاتم پیامبران و علی بهترین وصی‌ها. رسول خدا ﷺ فرمودند: به من سلام کردند و از برادرم علی پرسیدند. گفتم: او در زمین است، مگر او را می‌شناسید؟ گفتند: آری، چگونه او را نشناسیم و حال آن که در هر سال یک بار بیت المعمور را زیارت می‌کنیم و بر روی آن پارچه‌ی نازک سفیدی است که اسم محمد ﷺ و علی و حسن و حسین (و ائمه) و شیعیانشان تا روز قیامت نوشته شده است و ما روزی پنج مرتبه یعنی وقت نمازهای روزانه ایشان را برکت می‌دهیم در حالی که با دست‌هایشان بر سرهایشان مسح می‌کنند.

فرمود: سپس پروردگرم چهل نوع از انواع نور که به هیچ یک از انوار اول شبیه نبود برایم افزود. سپس مرا به آسمان چهارم عروج داد. در این آسمان فرشتگان هیچ نگفتند و صدایی شنیدم از ایشان که گویا در سینه‌ها حبس بود. آنها اجتماع کردند و درب‌های آسمان گشوده شد و به سرعت به طرف من شتافتند. جبرئیل گفت: حَى عَلَى الصَّلَاةِ حَى عَلَى الصَّلَاةِ حَى عَلَى الْفَلَاحِ حَى عَلَى الْفَلَاحِ. پس از او فرشتگان گفتند: دو ندای قرین یکدیگر معروف. جبرئیل فرمود: قد قامت الصَّلَاةُ قَدْ قَامَتِ الصَّلَاةُ. فرشتگان گفتند: نماز تعلق دارد به شیعیان علی علیه السلام که تا روز قیامت آن را به پا می‌دارند. سپس فرشتگان اجتماع کرده، به نبی اکرم ﷺ عرض کردند: برادرت را کجا گذاردی و چطور می‌باشد؟ حضرت به ایشان فرمود: آیا او را می‌شناسید؟ عرضه داشتند: آری او و شیعیانش را می‌شناسیم، و آن‌ها نوری هستند گرداگرد عرش و در بیت المعمور پارچه‌ای از نور است (که در آن نوشته‌ای از نور است) که در آن اسم محمد و علی و حسن و حسین و ائمه و شیعیانشان تا روز قیامت نوشته شده است، نه مردی به آنها افزوده می‌گردد و نه از آنها کم می‌گردد و آن، میثاق ما است که هر روز جمعه بر ما خوانده می‌شود. سپس به من گفته شد: ای محمد، سرت را بلند کن. سرم را بلند کردم؛ در این هنگام طبقات آسمان شکافته شد و حجاب‌ها کنار رفت. سپس به من گفت: به پایین خیره شو، چه می‌بینی؟ سرم را پایین گرفتم و نگاهم به خانه‌ای مثل این خانه‌ی شما و حرمی مثل این خانه افتاد به طوری که اگر چیزی از دستم می‌افتاد، فقط روی آن سقوط می‌کرد. به من گفته شد: ای محمد، این، حرم است و تو حرام و برای هر مثلی، مثالی. سپس خداوند به من

وحی فرمود: ای محمد، به «صاد» نزدیک شو، محل سجده‌هایت را بشوی و آنها پاک گردان و برای پروردگارت نماز بگذار. پس رسول الله ﷺ به سوی «صاد» که آبی است که از ساق راست عرش جاری می‌شود رفت و با دست راستش آب برداشت و از این رو است که وضو با دست راست آغاز می‌شود؛ سپس خدای عزوجلّ وحی فرمود که صورتت را بشوی تا عظمت من را ملاحظه نمایی؛ سپس بازوی راست و چپت را بشوی تا کلام من به دست تو رسد؛ سپس از باقی مانده‌ی آب دست سرت را مسح نما و دو پایت را تا دو قاب (دو قوزک)، که من تو را برکت می‌دهم و نعمتی را بر تو ارزانی می‌دارم که به احدی ن داده‌ام؛ و این علت اذان و وضو می‌باشد.

سپس خداوند عزوجلّ به او وحی فرمود: به حجرا لاسود رو کن و مرا به تعداد حجاب‌هایم تکبیر گوی و به همین دلیل، تکبیر هفت بار، سنّت شد؛ چرا که حجاب‌ها هفت تا است که با قطع حجاب‌ها برداشته می‌شود و از این رو، افتتاح سنت شد و حجاب بین آنها دریای نور است که همان نوری است که خداوند بر محمد ﷺ نازل فرمود و به همین دلیل، به دلیل سه مرتبه افتتاح حجاب‌ها، افتتاح، سه مرتبه شد؛ پس تکبیر، هفت مرتبه و افتتاح سه مرتبه شد. هنگامی که از تکبیر و افتتاح فارغ شد خداوند به او وحی فرمود: مرا با اسمم بخوان؛ و از این جهت «بسم الله الرحمن الرحيم» ابتدای هر سوره قرار گرفت. سپس خداوند به او وحی فرمود: حمد (ستایش) مرا بگو؛ پس گفت: «الحمد لله رب العالمين». پیامبر ﷺ در نفس خودش شکر گفت؛ پس خداوند عزوجلّ به او وحی فرمود: ستایش مرا قطع نمودی، پس نامم را بگو؛ و از این جهت در سوره‌ی حمد، «الرحمن الرحيم» دو مرتبه قرار داده شد. هنگامی که به «ولا الضالين» رسید، پیامبر ﷺ فرمود: «الحمد لله رب العالمين شکرأ». پس خداوند به او وحی فرمود: ذکر مرا قطع نمودی، پس اسم مرا بخوان؛ و از این جهت در ابتدای سوره، بسم الله الرحمن الرحيم قرار داده شد. سپس خداوند عزوجلّ به او وحی فرمود: ای محمد، برای پروردگار تبارک و تعالیّت بخوان: «قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ * اللَّهُ الصَّمَدُ * لَمْ يَلِدْ وَلَمْ يُولَدْ * وَلَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُوًا أَحَدٌ».

سپس وحی را بر او متوقف نمود. پیامبر ﷺ فرمود: «الواحد الاحد الصمد». خداوند به او وحی فرمود: «لم يلد ولم يولد ولم يكن له كفوا احد» و وحی را بر او قطع فرمود. پس رسول خدا ﷺ فرمود: خداوند چنان است، چنان است (خداوند) پروردگار ما. هنگامی که آن را گفت، خداوند به او وحی فرمود: ای محمد، برای پروردگارت رکوع نما. پس رکوع کرد و در حالی که در رکوع بود، خداوند به او وحی فرمود: «سبحان ربّي العظيم»؛ پس آن را سه مرتبه انجام داد. سپس خداوند به او وحی فرمود: ای محمد، سرت را بلند کن. پس محمد ﷺ چنین کرد و راست ایستاد. خداوند عزوجلّ به او وحی فرمود: ای محمد، برای پروردگارت سجده گزار. پس رسول الله ﷺ به سجده در افتاد. پس خداوند عزوجلّ به او وحی فرمود: بگو «سبحان ربّي الاعلی». پس او سه بار انجام داد. سپس خدای عزوجلّ وحی فرمود: راست بنشین، ای محمد. پس چنین کرد و هنگامی که از سجده‌اش سر برداشت و صاف نشست به نور عظمت خداوندی که بر او متجلی شده بود نگریست و از پیش خود و نه طبق فرمانی که به او داده شده بود، دومرتبه به سجده افتاد و سه بار دیگر

تسبیح گفت. پس خداوند به او وحی فرمود: برخیز و بایست؛ و او چنین کرد و دید آنچه از عظمت باید می‌دید. از این رو است که در هر رکعت نماز، دو سجده وجود دارد.

سپس خدای عزوجل به او وحی فرمود: حمد را بخوان؛ پس او خواند درست مانند مرتبه‌ی اول. سپس خداوند عزوجل به او وحی فرمود: «انا انزلناه» را بخوان که این سوره، مختص تو و اهل بیت تو، تا روز قیامت می‌باشد؛ و او چنین کرد و در رکوع، مانند رکوع اول عمل نمود. سپس یک سجده نمود. سپس خداوند عزوجل به او وحی فرمود: سرت را بلند کن ای محمد، خداوند تو را تثبیت نمود. هنگامی که خواست بایستد، گفته شد: ای محمد، بنشین. پس او نشست و خداوند به او وحی فرمود: هنگامی که نعمتی به تو عطا کردیم، اسم مرا یاد کن. پس به آن همت نمود و گفت: «بسم الله و بالله و لا اله الا الله و الاسماء الحسنی کلها لله». سپس خداوند به او وحی فرمود: ای محمد، بر خودت و اهل بیتت صلوات بفرست. پس او گفت: «صلّ الله علی و علی اهل بیتی» (خداوند بر من و بر اهل بیتم صلوات فرستاد) و چنین کرد. سپس متوجه صف‌های ملائکه و فرستادگان و پیامبران شد. پس به او گفته شد: ای محمد، بر ایشان سلام بفرست. پس او گفت: «السلام علیکم و رحمت الله و برکاته». خداوند به او وحی فرمود: «که سلام و تحیت (درود) و رحمت و برکت بر تو و فرزندان تو باد».

سپس خداوند به او وحی فرمود که به راست متمایل نشود و اولین آیه‌ای که بعد از «قل هو الله احد» و «انا انزلناه» شنید، آیه‌ی اصحاب یمین و اصحاب شمال بود و از این رو است که سلام، یک مرتبه و در جهت قبله می‌باشد و از این جهت است که تکبیر در سجود، شکر است و سخن او که: «سمع الله لمن حمده» چرا که پیامبر ﷺ فریاد ملائکه را به تسبیح و تحمید و تهلیل شنید و به همین دلیل است که گفته می‌شود: «سمع الله لمن حمده» و به همین ترتیب دو رکعت اول شکل گرفت، هرچه در آنها اتفاق افتاد بر انجام دهنده‌ی آن است که اعاده نماید (انجام دهد)؛ و این فریضه‌ی اول در نماز زوال یعنی نماز ظهر بود^۱.

«.... و هنگامی که از سجده‌اش سر برداشت و صاف نشست به نور عظمت خداوندی که بر او متجلی شده بود نگریست و از پیش خود و نه طبق فرمانی که به او داده شده بود، دومرتبه به سجده افتاد....»: این جملات به وضوح همراهی سجده‌ی حقیقی با معرفت و شناخت را نشان می‌دهد.

«.... سپس فرشتگان اجتماع کرده، به نبی اکرم ﷺ عرض کردند: برادرت را کجا گذاری و چطور می‌باشد؟ حضرت به ایشان فرمود: آیا او را می‌شناسید؟ عرضه داشتند: آری او و شیعیانش را می‌شناسیم، و آن‌ها نوری هستند گرداگرد عرش و در بیت المعمور پارچه‌ای از نور است (که در آن

نوشته‌ای از نور است) که در آن اسم محمد و علی و حسن و حسین و ائمه و شیعیانشان تا روز قیامت نوشته شده است، نه مردی به آنها افزوده می‌گردد و نه از آنها کم می‌گردد و آن، میثاق ما است که هر روز جمعه بر ما خوانده می‌شود...»: و در اینجا شیعیان کسانی هستند که نه یک نفر به آنها افزوده می‌شود و نه یک نفر از آنها کم می‌گردد؛ اینها ائمه و مهدیون، حجت‌های الهی از فرزندان علی (علیه السلام) می‌باشند؛ اینها همان نوری هستند که عرش را احاطه کرده‌اند، و اسامی آنها در ورق نازکی از نور نوشته شده و در بیت المعمور که قبله‌گاه فرشتگان است، نهاده شده است. در روایات وارد شده که کعبه را صورتی مانند صورت آدمیان روی زمین است. این که این اسامی یعنی نام‌های ائمه و مهدیین عهد و پیمان فرشتگان است و هر روز جمعه بر آنها خوانده می‌شود، به وضوح تمام نشان می‌دهد که این نام‌ها به سجود فرشتگان و استغفار از اعتراض‌شان نسبت به سجودی که به آن مأمور گشتند، تعلق دارد. بلکه طبق ارتباطی که بین بیت المعمور و کعبه وجود دارد و بر حسب این روایت مبارکه درمی‌یابی که سجده‌گزاری به سوی کعبه، تنها به دلیل وجود نور این اسما در آن است. ولادت علی بن ابی طالب (علیه السلام) در کعبه و قرار گرفتن سنگی که عهد و میثاق در رکن آن به ودیعه نهاده شده، به وضوح تمام به این مطلب اشاره دارد.

«... سپس خداوند عزوجلّ به او وحی فرمود: به حجرالاسود رو کن و و مرا به تعداد حجاب‌هایم تکبیر گوی و به همین دلیل، تکبیر هفت بار، سنت شد؛ چرا که حجاب‌ها هفت تا است...»: تکبیرهای هفت‌گانه در نماز، برای مؤمنین شناخته شده و مشهور است، که عبارت است از تکبیره الاحرام و شش تکبیر (دیگر) که نماز با آنها شروع می‌شود.

اما تخصیص حجرالاسود به کعبه، چیزی است که خداوند حضرت محمد (صلی الله علیه و آله) را به رو کردن به آن امر فرموده است. از آنجا که حجر به مهدی اشاره می‌کند و مهدی یا یوسف آل محمد، قبله‌ی محمد (صلی الله علیه و آله) و آل محمد (علیهم السلام) می‌باشد، پس همه‌ی آنها به او بشارت داده‌اند و در زمینه‌سازی مسیر برپایی حکومت عدل الهی که مهدی آن را برپا می‌دارد، مشارکت نموده‌اند.

متن زیر، پاسخ یکی از پرسش‌هایی است که از طریق اینترنت رسیده است. در این متن درباره‌ی حجر الاسود و ارتباط آن با مهدی یا قائم شرح داده شده است:

پرسش:

این مرد کیست؟

سلام بر یمانی آل محمد و رحمة الله و برکاته

اللهم صل على محمد و آل محمد الأئمة و المهديين و سلم تسليماً.

در سال ۱۴۲۴ ه. ق مناسک حج را به جا آوردم و الحمد لله این دومین حج من بود و همسر من نیز مرا همراهی می‌کرد. ما با یکی از کاروان‌های مشهور حج در «احساء» بودیم و در این حج مبارک چه عبرت‌ها و داستان‌هایی داشتیم. در شب عرفه حادثه‌ای برای زنان کاروان اتفاق افتاد؛ در شب عرفه پس از انجام اعمال آن شب، صدای فریادی بلند (بانگی شدید) که دو بار تکرار شد و زنان خواب را بیدار کرد به گوش رسید. شگفت آن که برخی از زنانی که آنجا نشسته بودند، آن فریاد را نشنیدند. این بانگ بلند باعث ترس و وحشت زنان شد و آنها نفهمیدند که این صدا از کجا آمد.

ماجرای دوم که مهم‌تر است به شرح زیر می‌باشد: وقتی من و همسر من برای طواف حج وارد حرم شدیم، دیدم جمعیت، بسیار زیاد است و من از این ترسیدم که نتوانم همسر من را طواف حج دهم. راهنمای دینی کاروان به ما گفت: وقتی انبوه جمعیت را مشاهده می‌کنید بگویید «یا علیم یا عظیم»، راه باز می‌شود. من این ذکر را در طواف عمره تجربه کرده بودم و دیدم که معمولاً جمعیت باز می‌شود. یک بار که گفتم «یا علیم یا عظیم»، ناگهان مردی را دیدم که همان لحظه وقتی من ذکر را تمام کردم از بین رکن و مقام آمد و صفوف حاجیان را شکافت. گویی او در حین طواف خودش یا قبل از این که طوافش تمام شود به سراغ ما آمده بود زیرا وی از رکن و مقام رد نشده بود. او به طور ویژه‌ای به پیشواز ما آمد، در حالی که کعبه پشت سرش بود و در مسیرش به سمت ما حتی یک نفر از حاجیان سر راهش نبود. او به من گفت: پشت سر من بیا تا شما دو تا را طواف دهم. من با همسر من پشت سرش رفتم و به طواف حج مشغول شدیم، و هیچ شلوغی و فشاری احساس نکردیم. او دعاها و اذکاری می‌خواند و در بین آنها دعای کمیل را می‌خواند و من بسیار بر محمد و آل محمد صلوات می‌فرستادم و با خودم می‌گفتم: شاید این مهدی محمد بن الحسن (علیه السلام) باشد ولی می‌گفتم: من کی هستم که مهدی به سراغ من بیاید و مرا طواف دهد؟ در اثنای دور اول طواف که همسر من پشت سرم بود، آن مرد به من گفت: همسرت را جلویت بگذار. من نیز به او گفتم که جلوی من و پشت سر آن مرد یعنی وسط ما دو تا بیاید. منظور آن مرد این بود که به من

بیموزد چگونه در اثنای طواف از همسر محافظت کنم.

هنگام رسیدن به حجر الاسود او با دست راستش به آن اشاره می‌کرد و می‌گفت: «الله اکبر». و هنگامی که از طواف هفتم فارغ شدیم پس از مقام ابراهیم علیه السلام به او گفتم: می‌خواهم با شما طواف نسا به جا آورم. او به من گفت: «ان شاء الله»، و گویی با من خداحافظی می‌کرد، و در حالی که صورتش رو به روی من بود، به عقب می‌رفت و از من دور می‌شد، به طوری که گویی آن هزاران نفر از مردم را کنار می‌زد و به عقب حرکت می‌کرد؛ جا برای او باز می‌شد و وی می‌رفت، گویی حاجیان دریا بودند و او موج تنومندی بود که آب‌های دریا را می‌شکافت و کنار می‌زد.

اما اوصاف این مرد به این شرح است: چشمانی فرو رفته و ابروهایی بلند داشت، بلند قد و لاغر و گندمگون بود و موهای سیاه بلندی داشت، و تعجب آور اینجا است که او در روز طواف حج، لباس سبز روشنی به تن داشت و بر سرش هم پوششی بود که ما آن را به گویش خلبجی، «طاقیه» (عرقچین) می‌نامیم. سؤال من این است: این مرد کیست؟ آیا او همان یمانی آل محمد علیهم السلام است؟ در حالی که من چه کسی باشم که یمانی آل محمد علیهم السلام بیاید و مرا طواف دهد؟

یا شاید او خضر بوده چون لباس سبزی به تن داشته است؟ یا شاید یکی از انصار امام مهدی محمد بن الحسن علیه السلام بوده است؟؟

از یکی از طلبه‌های حوزه سؤال کردم، او گفت: او امام علیه السلام بوده است. از یکی از مؤمنین پرسیدم، گفت: شاید خضر علیه السلام یا یکی از یاران امام علیه السلام باشد.

چنین ماجرابی را از یکی از انصار نیز شنیدم؛ او داستانش را برای من تعریف کرد و توصیفش نمود، همان صفاتی بود که من دیده بودم و اگر بعد از این همه سال، آن مردی که مرا طواف داده بود ببینم، او را از بین یک میلیون نفر می‌شناسم.

و سلام بر یمانی آل محمد و رحمة الله و برکاته

اللهم صل على محمد و آل محمد الأئمة و المهديين و سلم تسليماً

مسلم انصاری ۴۰ ساله

احساء - عربستان سعودی

تحصیلات متوسطه

پاسخ:

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

وَالْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ

وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ الْأَمْتَةِ وَالْمُهْدِيِّينَ وَسَلَّمْ تَسْلِيمًا

بدان که خداوند یادکننده‌ی کسی است که او را یاد کند و در مقابل اندک، بسیار عطا می‌کند. شما او را با اخلاص در خانه‌اش یاد کردی، او نیز شما را یاد کرد و یاری نمود و کارت را آسان ساخت. از خداوند مسئلت می‌نمایم که شما را همواره به اخلاص برای او و عمل به آنچه مورد رضای او است، موفق بدارد. آن بنده‌ی خدایی که به شما کمک کرد، به حول و قوه‌ی خدا و آن‌گاه که خداوند به وی فرمان داد، شما را یاری رساند؛ بنابراین فضل و کمال تماماً از آن خدای سبحان است. خداوند سبحان و متعال را بر این نعمتی که بر شما منت نهاد، شکرگزار باش. اگر خداوند او را دستور می‌داد که نامش را به شما بگوید، شما را از نام خویش مطلع می‌ساخت. این بنده وقتی به حجر می‌رسید می‌گفت: «الله اکبر»؛ این تکلیف او بود، ولی شما و دیگر مردم، وظیفه‌تان این است که وقتی به حجر می‌رسید بگویید:

اَللّٰهُمَّ اَمَانَتِيْ اَدَيْتَهَا وَ مِيْثَاقِيْ تَعَاهَدْتَهُ لِتَشْهَدَ لِيْ بِالْمَوْافَاةِ اللّٰهُمَّ تَصَدِّقًا بِكِتَابِكَ وَ عَلَيَّ
 سُنَّةَ نَبِيِّكَ اَشْهَدُ اَنْ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيْكَ لَهُ وَ اَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَ رَسُوْلُهُ وَ اَنْ عَلِيًّا وَ
 الْاِمَّةَ مِنْ وَلَدِهِ حُجَّجَ اللّٰهُ وَ اَنَّ الْمُهْدِيَّ وَ الْمُهْدِيَّيْنَ مِنْ وَلَدِهِ حُجَّجَ اللّٰهُ وَ تَعَدَّهُمُ اِلَى حُجَّةِ اللّٰهِ
 فِيْ زَمَانِكَ- اَمَنْتُ بِاللّٰهِ وَ كَفَرْتُ بِالْحَبِثِ وَ الطَّاغُوْتِ وَ بِاللَّاتِ وَ الْعُزَّى وَ عِبَادَةِ الشَّيْطَانِ وَ
 عِبَادَةِ كُلِّ نِدٍّ يَدْعِيْ مِنْ دُوْنِ اللّٰهِ

خداوند!! ادای امانت کردم و به میثاقم وفا نمودم تا این که به وفای به عهد برایم گواهی دهی. بارخدا، کتاب تو (قرآن) و سنت پیامبرت را تصدیق می‌کنم و گواهی می‌دهم که جز خدای یکتا و بی‌همتا معبودی نیست و به راستی محمد بنده و فرستاده‌ی او است و علی و ائمه از فرزندان او حجت‌های خدایند و مهدی و مهدیین از فرزندان او حجت‌های خدایند - آنها را تا حجت خدا در زمانت می‌شماری - به خدا ایمان آوردم و به جبیت و طاغوت و لات و عزی و به پرستش شیطان و پرستش آنچه همتای خدا خوانده می‌شود کفر ورزیدم.

همه‌ی دین خدا تقریباً یک موضوع است که خداوند آفرینش انسانی زمینی را با آن آغاز نمود و خدای تعالی با «إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً» (من در زمین خلیفه‌ای قرار می‌دهم) به آن اشاره فرموده است. قرآن جملگی در سوره‌ی فاتحه است و فاتحه در بسمله و بسمله در «باء» و «باء» در نقطه و آن نقطه علی عليه السلام است. امیرالمؤمنین عليه السلام می‌فرماید: «من آن نقطه هستم». و امیرالمؤمنین علی عليه السلام چیست؟! جز این که ایشان جانشین خدا بر زمینش می‌باشد؟!

بنابراین نقطه و باء و بسمله و فاتحه و قرآن و دین همگی عبارتند از همان جانشین خدا در زمینش. قرآن و دین تماماً همان عهد و پیمانی است که از بندگان بر اطاعت جانشینان الهی گرفته شده است و خدا آن را در حجر الاساس یا حجرالاسود یا سنگ بنا یا سنگ جدا شده از حضرت محمد صلى الله عليه وآله برای منهدم ساختن حاکمیت شیطان و طاغوت به ودیعه نهاده است. این سنگ در کتب آسمانی و در روایات یاد شده است. قریش آن گاه که بر سر کسی که سنگ را بردارد با هم دچار اختلاف شدند، می‌دانستند این سنگ به موضوع مهمی اشاره دارد و به همین جهت در مورد کسی که قرار بود حامل آن باشد، دچار اختلاف و چنددستگی شدند. خواست و مشیت خدا آن بود که حضرت محمد صلى الله عليه وآله کسی باشد که آن سنگ را برمی‌دارد و در جایش قرار می‌دهد تا نشانه‌ی الهی به سرانجام رسد؛ اشاره‌ی خدای سبحان آن بود که قائم به حق و بنده‌ای که خدا عهد و میثاقی را در آن به ودیعه نهاده است و این سنگ به او اشاره می‌کند، از محمد صلى الله عليه وآله که سنگ را حمل کرده بود، خارج می‌گردد.

از سعید بن عبدالله اعرج از ابی عبدالله عليه السلام نقل شده است که فرمود: «قریش در جاهلیت خانه (کعبه) را ویران کردند. هنگامی که خواستند آن را بنا کنند نیرویی بین آنها و آن بود که ترس دل‌هایشان انداخت تا این که کسی از آنها گفت: از بین هر یک از شما، مردی که پاک‌ترین مال را دارد بیاید و مالی که از طریق قطع رجم یا از طریق حرام کسب کرده باشد، نیاورد. چنین کردند و مانع بین آنها و ساخت بنا از بین رفت. شروع به بنا کردن آن نمودند تا به موضع حجر الاسود رسیدند. با یکدیگر مشاجره می‌نمودند که چه کسی حجر الاسود را در جایگاهش قرار دهد تا جایی که نزدیک بود شری واقع شود (نزاع شود). در نهایت حکم کردند اولین کسی که از در مسجد الحرام داخل شود، این کار را انجام دهد. رسول الله صلى الله عليه وآله وارد شد. هنگامی که وارد شد، دستور داد پیراهنی پهن شود، سپس سنگ را میان آن نهاد و پس از آن نمایندگان قبایل گوشه‌های آن را گرفتند و بلندش نمودند. سپس رسول اکرم صلى الله عليه وآله آن را برداشت و در جایگاهش قرار داد و (این

گونه) خداوند آن را به مخصوص او ﷺ گردانید»^۱.

پس حضرت محمد ﷺ حجرالاسود را حمل نمود و این اشاره‌ای است بر این که قائم و حمل‌کننده‌ی خطا و حامل پرچم سیاه که به آن اشاره دارد، از حضرت محمد ﷺ خارج خواهد شد، و نیز حضرت محمد ﷺ کسی است که او را در صلب خود حمل می‌کند؛ زیرا او در فاطمه دختر محمد ﷺ به ودیعه نهاده شده است و لذا حمل‌کننده‌ی واقعی خطا، پیامبر خدا حضرت محمد ﷺ می‌باشد.

اما رنگ سیاهی که خداوند خواسته است تا این سنگ را با آن بپوشاند، به گناه بندگان اشاره دارد و خطاها و اشتباه‌هایشان را به آنها یادآوری می‌کند، تا شاید در حالی که در خانه‌ی خدا هستند توبه کنند و آمرزش بخواهند. این رنگ، همان رنگ سیاه پرچم حق قائم است؛ پرچم‌های سیاه به سنگ اشاره دارد و سنگ هم به آن اشاره می‌کند و این دو با رنگ سیاه خود، با گناه و خطای نقض عهد و میثاقی که از خلق در عالم دُر گرفته شد، و همچنین به رنجی که حامل این خطا و حامل پرچم سیاهی که به این خطا و گناه اشاره می‌کند، بر دوش می‌کشد، اشاره می‌نمایند؛ بنده‌ای که به نوشتن این عهد و پیمان موکل شد؛ او، همان حجرالاسود و همان قائم آل محمد است.

و این سنگ با مسئله‌ی فدا شدن که در دین الهی و در طول مسیر یکتای مبارک این دین وجود دارد، ارتباط دارد؛ چرا که دین خدا یکی است؛ چون از سوی یگانه آمده است، و فداکاری و ایثار در اسلام با روشن‌ترین صورت در حسین (علیه السلام) تجلی یافت و قبل از اسلام نیز در دین حنیف ابراهیم (علیه السلام) با اسماعیل متجلی گشت. این موضوع را در عبدالله پدر حضرت محمد ﷺ نیز می‌یابیم؛ و همچنین در دین یهود دین موسی (علیه السلام) در یحیی پسر زکریا (علیه السلام) و در مسیحیت با مصلوب (به صلیب کشیده شده) جلوه‌گر شده است؛ صرف نظر از این که نصاری گمان می‌کنند که مصلوب، خود عیسی (علیه السلام) بوده است؛ آنها اعتقاد دارند که فرد به دار آویخته شده همان بر دوش کشنده‌ی گناه است. چنین اعتقادی اگر چه دستخوش تحریف شده است ولی به آن معنا نیست که کاملاً پوچ باشد و هیچ اصل و ریشه‌ای در دین خدای سبحان که این اعتقاد از آن انحراف یافته است، نداشته باشد؛ بلکه بسیاری از عقاید منحرف، در حقیقت مستند به مبدأ دینی است و خاستگاه دینی دارد که علمای گمراه غیرعامل، آن را

به دست گرفته، منحرف ساخته و عقیده فاسدی بر مبنای آن پایه‌ریزی کرده‌اند. این قضیه که پیامبران برخی خطاهای امت‌های خود را متحمل می‌شوند تا امت را جملگی به سوی خداوند سیر دهند، در دین خدا وجود دارد و بی‌پایه و اساس نیست. به عنوان مثال شما با مراجعه به متون تورات درمی‌یابید که موسی (علیه السلام) رنج و زحمت مضاعفی را متحمل می‌شود هنگامی که قومش خطاهایی را مرتکب می‌شوند. حضرت محمد (صلی الله علیه و آله) نیز خطاهای مؤمنین را متحمل می‌شود. خداوند متعال می‌فرماید: «لِيَغْفِرَ لَكَ اللَّهُ مَا تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِكَ وَمَا تَأَخَّرَ وَيُتِمَّ نِعْمَتَهُ عَلَيْكَ وَيَهْدِيكَ صِرَاطًا مُسْتَقِيمًا» (تا خداوند گناه تو را آنچه پیش از این بود و آنچه پس از این باشد برای تو بپامزد و نعمت خود را بر تو تمام کند و تو را به صراط مستقیم راه نماید).

تفسیر ظاهری آیه چنین است که او گناهان امت را بر دوش می‌گیرد و خداوند آنها را برای او می‌آمزد. از عمر بن یزید بیاع سابری نقل شده است که گفت: به ابو عبدالله (علیه السلام) درباره‌ی آیه‌ی «لِيَغْفِرَ لَكَ اللَّهُ مَا تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِكَ وَمَا تَأَخَّرَ» سؤال کردم. حضرت (علیه السلام) فرمود: «پیامبر معصیتی نداشت و اراده‌ی معصیتی نکرد ولی خداوند گناهان شیعیان را بر او تحمیل فرمود، سپس آنها را برای او آمزید».

این که فرستادگان گناهان امت‌هایشان را متحمل می‌شوند به این معنا نیست که آنها گناه نقض عهد و پیمان منکرین جانشین خدا را که بر این انکار می‌میرند، متحمل می‌شوند بلکه آنها گناه کسی را بر دوش می‌گیرند که از یادآوری این عهد و پیمان غفلت ورزیده و مدت زمانی در این زندگی دنیوی، نقض عهد نموده است. به علاوه این که فرستادگان گناهان امت‌هایشان را متحمل می‌شوند به این مفهوم نیست که آنها به جای امت‌هایشان، خود اهل گناه و معصیت می‌شوند بلکه به این معنا است که... بارهایی اضافی و زحمت و مشقت بیشتری در تبلیغ رسالات خود در این دنیا برای مردم بر دوش می‌گیرند که این موضوع، طبیعتاً با اراده‌ی خود آنها صورت می‌گیرد زیرا خودشان چنین چیزی را درخواست می‌نمایند. چه بسیار پیش می‌آید که یک پدر مهربان و دل‌سوز، پیامدهای خلاف‌کاری و اشتباه فرزندان را بر عهده می‌گیرد هر چند ممکن است این کار زحمت و مشقت برای او در پی داشته باشد، و حتی گاهی اوقات رنج‌ها و کشته شدن در راه خدا را برای او رقم بزند همان‌طور وضعیت حسین (علیه السلام) نیز همین گونه است، و این از آن رو است که پدر چشم امید

دارد که در نهایت کار، فرزندان‌ش اصلاح شوند. چه بسا که بسیاری عهد را به خاطر نمی‌آورند مگر آن گاه که خون پدرشان یعنی ولی خدا بر زمین ریخته شود و این کار عاملی می‌شود بر این که آنها عهد و پیمان را به یاد آورند. از این رو می‌بینیم که امام حسین علیه السلام که خداوند اراده فرمود تا او را سببی برای یادآوری عده‌ی بسیاری از خلائق قرار دهد، حج را رها می‌کند و مسیری را که به مکان ذبح شدنش منتهی می‌شود، در پیش می‌گیرد.

اما ارتباط سنگ با گناه آدم علیه السلام موضوعی است که ائمه علیهم السلام عهده‌دار تبیین آن شده‌اند، هر چند این مسئله بنا بر علتی که خداوند سبحان اراده فرموده، ممکن است چند صباحی در گذشته بر مردم پوشیده مانده باشد. ائمه علیهم السلام همچنین تبیین رابطه‌ی سنگ با گناهان خلق را نیز بر عهده گرفته‌اند. پیامبر خدا حضرت محمد صلی الله علیه و آله با واضح‌ترین بیان عملی - یعنی هنگامی که سنگ را بوسید - این موضوع را تشریح فرموده است و البته این عمل، بیانی برای کسانی است که بصیرت دارند و کارهای حضرت محمد صلی الله علیه و آله را که حکیم است و حکیمانه عمل می‌کند، درمی‌یابند، نه همانند عمر بن خطاب که به صراحت می‌گوید نمی‌داند چرا پیامبر خدا حضرت محمد صلی الله علیه و آله سنگ را بوسیده است! وی کاملاً بی‌پرده می‌گوید که نفس و حقیقتش بوسیدن سنگ را بر نمی‌تابد ولی فقط از این رو تن به این کار می‌دهد که دیده است که پیامبر خدا حضرت محمد صلی الله علیه و آله این کار را در حضور هزاران نفر از مسلمانان انجام داده است. عمر بن خطاب نمی‌تواند با آن حضرت مخالفت ورزد زیرا ادعا می‌کند که جانشین او است. او کار حضرت محمد صلی الله علیه و آله را سفیهانه می‌داند و از روی اکراه و اجبار آن عمل را انجام می‌دهد. آخر این چه مکر و حيله‌ای است؟! بخاری و مسلم و احمد روایت کرده‌اند: «عمر به سوی حجر آمد و آن را بوسید و گفت: من می‌دانم که تو فقط سنگ هستی و نه سودی داری و نه زیانی به بار می‌آوری، و اگر ندیده بودم که رسول خدا صلی الله علیه و آله تو را می‌بوسید، تو را نمی‌بوسیدم».

احمد با سند خودش از سوید بن غفله روایت می‌کند که می‌گوید: «عمر را دیدم که حجر را می‌بوسید و می‌گفت: من می‌دانم که تو سنگی هستی که نه زیانی می‌رسانی و نه سودی، ولی ابالقاسم رضی الله عنه را دیدم که تو را بسیار گرامی می‌داشت».

بنابراین عمر بن خطاب وقتی حجر را بوسید، تصریح کرد که از این کار بی‌زا و متنفر است و این سنگ را خوار و سبک می‌شمارد در حالی که او شاهده‌ی بر بندگان بر عهد و میثاق

گرفته شده از آنان در عالم ذر می‌باشد: «وَإِذْ أَخَذَ رَبُّكَ مِنْ بَنِي آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ وَأَشْهَدَهُمْ عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ قَالُوا بَلَىٰ شَهِدْنَا أَنْ تَقُولُوا يَوْمَ الْقِيَامَةِ إِنَّا كُنَّا عَنْ هَذَا غَافِلِينَ» (و پروردگار تو از پشت بنی آدم فرزندانشان را بیرون آورد و آنان را بر خودشان گواه گرفت و پرسید: آیا من پروردگارتان نیستم؟ گفتند: آری، گواهی می‌دهیم تا در روز قیامت نگویید که ما از آن بی‌خبر بودیم).

و این اشاره‌ای آشکار برای کسانی است که دل‌هایی دارند که با آن می‌فهمند، به این که عمر بن خطاب، منکر عهد و پیمان گرفته شده است و در نتیجه نفس وی از سنگ شاهد بیزار و منزجر است. در نتیجه، عمر می‌کوشد این واقعیت را که حجر شاهد حقیقی است انکار کند، پس سنگ شاهد، سنگ اساس و حجر الاسود را با عبارت «من می‌دانم که تو نه زبانی می‌رسانی و نه سودی» مخاطب قرار می‌دهد. از آنجا که مردمی که گرداگر عمر بودند، در همین موضع، پیامبر خدا حضرت محمد ﷺ را دیده بودند که این سنگ را بسیار گرمی می‌داشت و نسبت به آن اهتمام فراوانی می‌ورزید و آن را می‌بوسید و بر آن سجده می‌کرد، حتی خود آنها تقدیس و اهتمام به این سنگ را از دین حنیف ابراهیم (علیه السلام) به ارث برده بودند، لذا عمر پس انجام آن عمل، درصدد جبران سخنش برآمد، ولی چه حاصل؟ پس از آن که عمر بوسیدن حجرالاسود را بی‌خردی خواند چرا که نه سودی می‌رساند و نه زبانی دارد، بوسیدن آن فارغ از هر نوع حکمتی است و لذا عمر با گفتار و کردار خود می‌خواست حجرالاسود را نادیده بگیرد و آن را بی‌اهمیت جلوه دهد و شاهد بودن آن را منتفی سازد و بوسه‌ی پیامبر خدا ﷺ بر حجر و سجده‌گزاری حضرت بر آن را موضوعی مبهم، نامفهوم و عاری از حکمت جلوه دهد. واقعیت آن است که اگر حجرالاسود نه زبانی می‌رساند و نه سودی به بار دارد، کار پیامبر خدا ﷺ خالی از حکمت می‌بود که هرگز چنین نیست و امکان ندارد که عمل پیامبر خدا ﷺ معنا و حکمتی در بر داشته باشد، اگر این سنگ به اذن خدا و با حول و قوت الهی خالی از سود و زیان می‌بود. بنابراین خواست و مشیت الهی بر آن بود که آنچه را که عمر نسبت به حجر یا بنده‌ی موکل به عهد و پیمان یا قائم آل محمد (علیه السلام) در دلش نهفته می‌داشت، برملا سازد. سبحان الله آدمی نیت سوئی در دل پنهان نمی‌دارد مگر این که خداوند آن را در لغزش‌های گفتاری‌اش پدیدار می‌گرداند.

پیامبر خدا حضرت محمد ﷺ بیان اهمیت حجرالاسود و ارزش و فضیلت آن را با گفتار و

کردار خود بر عهده گرفت و همین بس که بدانی پیامبر خدا ﷺ آن را بوسید و بر آن سجده کرد، و این در حالی است که پیامبر خدا ﷺ جز بر حجرالاسود، بر هیچ جای دیگر کعبه سجده ننموده است. عظمت و اهمیت این موضوع تا آن جا رسید که پیامبر خدا ﷺ فرمود:

«رکن را استلام (بوسید و لمس) کنید چون او دست خدا بین بندگانش است که با آن با مخلوقاتش مصافحه می‌کند، مانند مصافحه‌ای که با بنده‌ی خود و یا با پناهنده‌ی خود می‌کند، و آن سنگ نسبت به کسانی که او را لمس می‌کنند و می‌بوسند در روز قیامت شهادت به برخورد و ملاقات و وفای به عهد و میثاق می‌دهد»^۱.

منظور از رکن، حجرالاسود است زیرا این سنگ در آن کار گذاشته شده است. ائمه (علیهم‌السلام) نیز شیوه‌ی پیامبر خدا ﷺ در بیان اهمیت سنگ را با گفتار و کردار خود ادامه دادند و بیان داشتند که سنگ، حامل کتاب عهد و پیمان است و این که آدم چهل روز گریست و مجلس گریه و سوگواری نزدیک سنگ برپا کرد تا گنااهش در نقض عهد مورد بخشش قرار گیرد:

«وَلَقَدْ عَهِدْنَا إِلَىٰ آدَمَ مِنْ قَبْلِ قَنَسِيٍّ وَلَمْ نَجِدْ لَهُ عَزْمًا»^۲ (و ما پیش از این با آدم پیمان بستیم ولی فراموش کرد، و شکیبایش نیافتیم).

این سنگ در ابتدا مرورابدی درشت و درخشان بود ولی در زمین به سبب گناهان بندگان، سیاه شد. این کلمات و اعمال مبارکی که (ائمه (علیهم‌السلام) بارها پیش روی اصحاب خود تکرار نموده‌اند، همگی تأکید و بیان اهمیت حجرالاسود است و این که حجر با گناه نخستین و بلکه با تمام گناهانی که در طول مسیر انسانیت بر روی این زمین صورت می‌گیرد، ارتباط دارد.

از بکیر بن اعین روایت شده است که می‌گوید: از حضرت ابا عبد الله (علیه‌السلام) پرسیدم: برای چه خداوند حجر را در رکنی که فعلاً در آن است قرار داد نه در ارکان دیگر؟ و برای چه بوسیده می‌شود؟ و برای چه از بهشت خارج شد؟ و برای چه میثاق و عهد بندگان در آن قرار داده شده است نه در جای دیگر؟ فدایت شوم از علت این موارد مرا با خبر کنید که سرگردان و متحیر می‌باشم؟ بکیر می‌گوید: امام (علیه‌السلام) فرمودند: **«از مسأله‌ی بسیار مشکل و سختی پرسیدی و پی‌گیری نمودی. پس بدان و دلت را فارغ بدار و گوش فراده تا ان شاء الله تو را باخبر**

۱- المحاسن: ج ۱ ص ۶۵

۲- طه: ۱۱۵.

سازم. خداوند تبارک و تعالی حجر الأسود را که گوهری بود از بهشت بیرون آورد و نزد حضرت آدم علیه السلام قرار داد و در آن رکن قرار داده شد زیرا میثاق و پیمان خلایق در آن بود. به این صورت که: زمانی که ذریه‌ی بنی آدم را از صلب آن‌ها خارج نمود، خداوند در همین مکان از آن‌ها عهد و پیمان را اخذ نمود و در این مکان ایشان را رؤیت کرد و نیز از همین مکان پرنده بر حضرت قائم علیه السلام فرود می‌آید و اولین نفری که با قائم بیعت می‌کند آن پرنده است که به خدا سوگند، همان جبرئیل علیه السلام می‌باشد. به همین مقام قائم علیه السلام تکیه می‌دهد در حالی که او دلیل و حجتی است برای قائم و شاهی است برای کسی که عهدش را در آن مکان وفا می‌کند و شاهی است بر کسی که در آن مکان عهد و میثاقی که خداوند عزوجل از بندگان گرفته است را ادا می‌نماید. اما بوسیدن و لمس کردنش به جهت تجدید عهد و میثاق است؛ تجدید پیمانی به جهت بازگرداندنش به او، پیمانی که خداوند در عالم دُرّ از آنها گرفته است. بنابراین در هر سال نزد حجر می‌آیند و آن عهد و پیمانی که از ایشان گرفته شده است را به او باز می‌گردانند؛ آیا توجه نمی‌کنی که وقتی به حجر می‌رسی می‌گویی: امانتم را ادا کردم و میثاقم را تجدید نمودم تا برآیم شهادت دهی که به عهدم وفا نمودم؟ به خدا سوگند غیر از شیعیان ما احدی آن عهد را ادا نمی‌کند و غیر از ایشان هیچ کس آن عهد و میثاق را نگه نداشته است. هر گاه شیعیان نزدش می‌آیند ایشان را می‌شناسد و تصدیقشان می‌کند و دیگران که به حضورش می‌رسند انکارشان کرده و تکذیبشان می‌نماید؛ به این جهت که غیر از شما شیعیان کسی آن امانت و عهد را حفظ و نگه‌داری نکرده است و به خدا سوگند که به نفع شما و علیه و به ضرر دیگران شهادت می‌دهد؛ یعنی شهادت می‌دهد که شما به عهد وفا کردید و غیر شما آن را نقض و انکار کردند و به آن کفر ورزیدند در حالی که شهادت حجر در روز قیامت حجت بالغه‌ی خداوند بر آنان است. در روز قیامت حجر می‌آید در حالی که زبانی گویا و دو چشم دارد و این هیأت حجر همان صورت اولین او است که تمام خلایق او را با آن صورت می‌شناسند و انکارش نمی‌کنند. برای هر کسی به او وفا نماید و عهد و میثاقی که نزد او است را با حفظ کردنش و ادای امانت به جا آورد، شهادت می‌دهد و علیه هر کسی که آن را انکار نماید و عناد ورزد و با کفر و انکار، میثاق را فراموش نماید، شهادت می‌دهد. اما علت این که خداوند آن را از بهشت خارج نمود، آیا می‌دانی اصل حجر الأسود چیست؟ بکیر می‌گوید: عرضه داشتم: خیر. حضرت علیه السلام فرمودند: حجر، ملکی عظیم‌الشأن و از بزرگان ملائکه بود و وقتی خداوند از ملائکه میثاق را اخذ نمود آن ملک اولین نفری از ملائکه بود که به آن ایمان آورد و اقرار نمود. بنابراین خداوند او را بر جمیع مخلوقاتش امین قرار داد و میثاق خلایق را در او به رسم امانت قرار داد و از تمام مخلوقات اقرار گرفت که در هر سال نزد او اقرار به میثاق و عهدی که خداوند عزوجل از آن‌ها گرفته است را تجدید نمایند. سپس خداوند او را همنشین آدم علیه السلام در بهشت قرار داد تا وی را متذکر میثاق مزبور نماید و نیز هر سال آدم علیه السلام نزد او به عهد و پیمان گرفته شده اقرار کند و آن را به این وسیله تجدید نماید. وقتی آدم علیه السلام عصیان نمود و از بهشت بیرون شد خداوند متعال آن عهد و پیمانی را

که از او گرفته بود و همچنین برای فرزندانش بر محمد ﷺ و و صیش ﷺ گرفته بود از یادش برد و او را سرگردان و حیران نمود. هنگامی که خداوند توبه‌ی آدم ﷺ را پذیرفت، آن ملک را به صورت مروارید سفیدی از بهشت به سوی آدم ﷺ پرتاب نمود در حالی که او در سرزمین هند بود. هنگامی که نگاه آدم ﷺ به او افتاد، با او انس گرفت ولی بیش از این که گوهری گران قدر است، شناختی نسبت به آن نداشت. خداوند عزوجل آن سنگ را به نطق آورد و گفت: ای آدم آیا مرا می شناسی؟ گفت: خیر! سنگ گفت: البته که مرا می شناسی منتهی شیطان بر تو غالب شد و پروردگارت را از یادت برد. سپس به همان صورتی که در بهشت با آدم بود درآمد و به او گفت: کجا رفت آن عهد و میثاق؟ آدم به سوی او پرید و میثاق به یادش آمد و گریست و برای سنگ خضوع و خشوع نمود و آن را بوسید و اقرار به عهد و میثاق را نزد او تجدید کرد. سپس خداوند او را به گوهری سفید و شفاف و نورانی و درخشنده تبدیل فرمود. آدم ﷺ با عزت و احترام آن را بر دوش خود گرفت و حمل نمود و هرگاه خسته می شد جبرئیل ﷺ آن را از آدم می گرفت و با خود حمل می کرد و به همین منوال می رفتند تا به مکه رسیدند. آدم ﷺ در مکه پیوسته با آن مأنوس بود و روز و شب میثاق و عهد را با اقرار برای او، تجدید می نمود. سپس خداوند عزوجل وقتی کعبه را بنا نمود، سنگ را در آن مکان قرار داد چرا که وقتی خداوند تبارک و تعالی از فرزندان آدم عهد و میثاق گرفت، در آن مکان اخذ نمود و در آن مکان آن ملک میثاق را در خود فرو برد؛ به همین علت خداوند حجر را در آن رکن قرار داد. سپس خداوند آدم را از جای بیت به طرف صفا و حوا را به جانب مروه راند و سنگ را در آن رکن قرار داد. وقتی آدم از صفا چشمش به حجر افتاد که در رکن نصب شده بود، الله اکبر و لا اله الا الله گفت و خدا را تمجید و تعظیم نمود به همین علت سنت است که در هنگام روبه‌رو شدن با رکنی که حجر در آن است، از صفا تکبیر بگویند. خداوند عهد و میثاق را در او به ودیعه نهاد نه در هیچ ملک دیگری؛ چرا که وقتی خداوند عزوجل بر ربوبیت خودش و بر پیامبری حضرت محمد ﷺ و بر وصایت امیر المؤمنین ﷺ پیمان گرفت، پشت ملانکه لرزید در حالی که آن ملک اولین کسی بود که به اقرار شتاب نمود و در بین ایشان، دوست‌دارتر از او نسبت به محمد و آل محمد ﷺ وجود نداشت. از این رو خداوند او را از بین ایشان اختیار فرمود و میثاق را در او قرار داد. او روز قیامت می آید در حالی که زبانی گویا و چشم بینا دارد و برای هر کسی که در آن مکان عهد خود را وفا کند و میثاقش را حفظ نماید، شهادت خواهد داد».

و پیامبر خدا حضرت محمد ﷺ وارد خانه‌ی خدا شد و کارش را با حجر آغاز کرد و به آن خاتمه داد و به اصحابش نیز دستور داد که آخرین کار آنها در خانه‌ی خدا استلام (لمس و بوسیدن) حجر باشد. حتی استلام حجر در هر طواف مستحب است و لمس کردن حجر باعث آمرزش گناهان و ریزش خطاها می‌شود. پیامبر خدا حضرت محمد ﷺ بر حجر الاسود سجده

گزارد و پس از آن که سنگ را بوسید، پیشانی بر آن نهاد. از اینها چه می‌توانی دریافت جز این که حجر الاسود، مهم‌ترین چیز در خانه‌ی خدا باشد؟

از عبدالله بن سنان روایت شده است که امام صادق علیه السلام فرمود: «رسول خدا صلی الله علیه و آله حج را بیان فرمود. پس برای هر کسی که وارد اسلام شده است و نوشته‌اش به او می‌رسد، نوشت که رسول خدا صلی الله علیه و آله اراده‌ی حج نمود و آنها را نیز به آن فرامی‌خواند که هر کسی که در توانش هست، حج را به جا آورد.... پس وقتی به درب مسجد رسید رو به سوی کعبه نمود (و ابن سنان می‌گوید که آن در، درب بنی شیبیه بود)؛ خداوند را حمد و ستایش نمود و او را ثنا گفت و بر پدرش ابراهیم درود فرستاد. سپس به سوی حجر آمد و آن را استلام نمود. وقتی خانه را طواف نمود پشت مقام ابراهیم دو رکعت نماز خواند و داخل زمزم شد و از آن نوشید، سپس فرمود: خداوند! از تو علم سودمند و روزی گشاده و شفا از هر درد و بیماری را مسئلت می‌نمایم. پیامبر صلی الله علیه و آله در حالی که روبه‌روی کعبه بود این جملات را بیان فرمود. سپس به یارانش فرمود: آخرین عهد شما به کعبه استلام (لمس و بوسیدن) حجر باشد. سپس آن را استلام نمود و به سوی صفا خارج شد»^۱.

بیهقی از ابن عباس روایت کرده است که گفت: «پیامبر خدا صلی الله علیه و آله را دیدم که بر سنگ سجده نمود».

موضوع بسیار مهمی که نباید از آن غافل شد این است که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله دو رکعت در مقام ابراهیم را در طواف سنت نهاد و پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و ائمه علیهم السلام در مقام ابراهیم علیه السلام نماز می‌گزارند. کسی که برای نماز در مقام ابراهیم علیه السلام بایستد، حجر الاسود مقابل او و در جهت قبله‌اش قرار می‌گیرد و این به وضوح کامل بر انطباق آیه‌ی زیر بر قائم آل محمد صلی الله علیه و آله یا یوسف آل محمد صلی الله علیه و آله یا حجرالاسود دلالت دارد: «إِذْ قَالَ يُوسُفُ لِأَبِيهِ يَا أَبَتِ إِنِّي رَأَيْتُ أَحَدَ عَشَرَ كَوْكَبًا وَالشَّمْسَ وَالْقَمَرَ رَأَيْتُهُمْ لِي سَاجِدِينَ»^۲ (آنگاه که یوسف به پدرش گفت: ای پدر، در خواب یازده ستاره و خورشید و ماه دیدم؛ دیدم که سجده‌ام می‌کنند).

بیشتر معنی این سجده را هنگامی که این آیه را بر امام مهدی علیه السلام تأویل کردم، بیان نمودم ولی سجده در اینجا به هنگام تأویل آن بر قائم برای فاطمه و سرّ به ودیعه نهاده شده در او می‌باشد درست مانند این که سجده برای کعبه و حجرالاسود نهاده شده در آن است؛ بنابراین در اینجا خورشید محمد صلی الله علیه و آله است و ماه، علی علیه السلام و یازده ستاره نیز ائمه علیهم السلام از

۱- کافی: ج ۴ ص ۲۴۹.

۲- یوسف: ۴.

فرزندان علی (علیه السلام) و فاطمه (علیها السلام) می‌باشند که عبارتند از: «حسن، حسین، علی، محمد، جعفر، موسی، علی، محمد، علی، حسن و محمد» و سجده‌ی آنها به این معنا است که آنها برای قائم و برای برپایی عدل و دادخواهی از مظلوم زمینه‌سازی می‌کنند؛ به ویژه برای احقاقی حق آن بانویی که از زمانی که خداوند خلق را آفرید تا آن‌گاه که قیامت برپا شود، صاحب نخستین و عظیم‌ترین مظلومیت می‌باشد.

اما سجده‌گزاری سایر خلائق یعنی کسانی که سجده کردن به کعبه و به دنبال آن سجده کردن به حجر الاسود بر آنها واجب است، اشاره‌ای آشکار بر این است که آنها همگی برای قائم زمینه‌سازی می‌کنند، چه بخواهند و چه نخواهند! خدای تعالی می‌فرماید: «أَلَمْ تَرَ أَنَّ اللَّهَ يَسْجُدُ لَهُ مِنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَمَنْ فِي الْأَرْضِ وَالشَّمْسُ وَالْقَمَرُ وَالنُّجُومُ وَالْجِبَالُ وَالشَّجَرُ وَالْدَّوَابُّ وَكَثِيرٌ مِّنَ النَّاسِ وَكَثِيرٌ حَقَّ عَلَيْهِ الْعَذَابُ وَمَنْ يُهِنِ اللَّهُ فَمَا لَهُ مِنْ مُّكْرِمٍ إِنَّ اللَّهَ يَفْعَلُ مَا يَشَاءُ» (آیا ندیده‌ای که هر کس در آسمان‌ها و هر کس که در زمین است و آفتاب و ماه و ستارگان و کوه‌ها و درختان و جنبندگان و بسیاری از مردم خدا را سجده می‌کنند؟ و بر بسیاری عذاب حق است و هر که را خدا خوار سازد، هیچ گرمی‌دهنده‌ای نخواهد داشت زیرا خدا هر چه بخواهد همان می‌کند).

بنابراین همگی در حال زمینه‌سازی برای وارث یا قائم هستند، چه بخواهند و چه نخواهند! خورشید و ماه و ستارگان برای قائم مقدمات را فراهم می‌کنند. همچنین کسی که عذاب بر او محقق شده است نیز زمینه‌ساز قائم است، هر یک به فراخور حال و وضعیت خود. حرکت خلائق و مسیر عمومی آنها زمینه‌سازی برای قائم است؛ کسی که از ستم‌دیدگان دادخواهی می‌کند. البته اکثر مردم نسبت به این موضوع جاهل‌اند، دقیقاً مانند طوافی که گرد کعبه و حجرالاسود که در کعبه قرار داده شده است، می‌نمایند و با این حال از طواف خود چیزی نمی‌فهمند.

در ادیان پیشین، نام سنگ در تورات و انجیل نیز آمده است:

«۴۲ آن‌گاه عیسی به آنها فرمود: مگر در کتاب نخوانده‌اید که آن سنگی که معماران ردش نمودند، رأس زاویه شد (سنگ اصلی بنا شد). این کار پروردگار است و به نظر ما عجیب می‌باشد. ۴۳ بنابراین به شما می‌گویم که ملکوت خدا از شما گرفته و به امتی داده خواهد شد که ثمرات و میوه‌هایی شایسته به بار آورد. ۴۴ اگر کسی بر روی این سنگ بیفتد

کوفته و خرد خواهد شد و هرگاه آن سنگ بر روی کسی بیفتد او را می‌کوبد و نرم می‌کند.^۱ سنگی که عیسی (علیه السلام) در مورد آن صحبت کرده است، در امت دیگری غیر از امتی که او آنها را خطاب قرار داده بود، می‌باشد. ملکوت از امتی که عیسی (علیه السلام) آنها را مخاطب نموده بود یعنی بنی اسرائیل و کسانی که به عیسی (علیه السلام) گرویدند ستانده می‌شود زیرا او این سخنان را خطاب به شاگردانش که به او ایمان داشتند و نیز دیگر مردمان بیان کرده بود و این سنگ به امت مرتبط با سنگ که به دستاوردهای ملکوت عمل می‌کنند، داده می‌شود. کاملاً واضح است که سخن حضرت عیسی (علیه السلام) در مقام بیان فضیلت «سنگ زاویه» (سنگ بنا) ایراد شده است و این که زمامداری را در نهایت از کسانی که مدعی پیروی از عیسی هستند می‌گیرد و به امت سنگ که امت محمد و آل محمد (علیهم السلام) هستند عطا می‌نماید. عیسی (علیه السلام) ارتباط بین سنگ و بین امتی که در نهایت ملکوت و پادشاهی به ایشان داده می‌شود را به صورتی حکیمانه به تصویر کشیده است.

ایشان همچنین این امت را با بنی اسرائیل و کسانی که ادعای پیروی از او را دارند مقایسه کرده و بیان داشته است که اینها در نهایت به زمامداری نمی‌رسند. بنابراین عیسی (علیه السلام) سنگ را علت دادن ملکوت و پادشاهی به امت دیگری غیر از امتی که مدعی پیروی از موسی (علیه السلام) و عیسی (علیه السلام) هستند برمی‌شمارد؛ یعنی کسانی که حجر گواهی می‌دهد که به عهد و میثاق وفا کرده‌اند و او را یاری رسانده‌اند، همان کسانی‌اند که پادشاهی را به ارث می‌برند، چه در این زمین باشد با برپایی حاکمیت خدا و چه در آسمان‌ها آن‌گاه که خداوند از ملکوتش بر آنها پرده بردارد و آنها را کسانی قرار دهد که در آن نظاره می‌کنند یا در نهایت خداوند ایشان را در بهشت ملکوتی جای می‌دهد.

کسی که مصرا نه می‌خواهد این کلام را به صورت دیگری تفسیر کند و بگوید منظور عیسی (علیه السلام) از این حرف خودش بوده است، در واقع مغلطه‌گری می‌کند و به دنبال شناخت حق و حقیقت نیست. این شخص باید اصل کلام را که سخن داوود (علیه السلام) در مزامیر است بخواند. اینجا نیز ممکن است یهودیان بگویند که داوود خودش را قصد کرده است؛ که در این صورت این مناقشه را پایانی نیست. ولی حقیقت آن است که داوود (علیه السلام) و عیسی (علیه السلام)

نجات‌دهنده‌ای را که در آخرالزمان به نام پروردگار می‌آید قصد کرده‌اند. عیسی (علیه السلام) در جاهای دیگری در انجیل به او بشارت داده و وی را عزت داده شده و بنده‌ی حکیم نام نهاده است و در اینجا نیز «حجر زاویه» (سنگ اصلی بنا) می‌خواندش. اینجا سؤالی پیش می‌آید: چه کسی است که سنگ بنا را شناخت یا ممکن است او را بشناسد و بداند که سنگ بنا کیست؟ آیا به داوود یا عیسی (علیه السلام) گفته شده است که آنها خود، سنگ بنا در خانه‌ی پروردگار هستند؟ یا در جایی دیگر به آنها یادآوری شده است که ایشان سنگ بنا در خانه‌ی خدا هستند؟ و آیا در گوشه‌ی خانه‌ی خدا یا در هیکل، سنگی قرار داده شده است تا یهود و نصارا را هدایت کند که سنگ بر داوود یا عیسی (علیه السلام) دلالت دارد؟

واقعیت آن است که چنین چیزی وجود ندارد ولی در امت دیگری از فرزندان ابراهیم (علیه السلام) موجود است؛ و در خانه‌ی خدایی که ابراهیم (علیه السلام) و پسرش اسماعیل (علیه السلام) بنا نهادند وجود دارد و در گوشه و دقیقاً در گوشه‌ای که رکن عراقی نام دارد، استقرار یافته است. تمام این موارد

۱- کعبه چهار رکن دارد: رکن شرقی که رکن عراقی نامیده می‌شود و به رکن حجر الأسود نیز معروف است. رکن شمالی که رکن شامی نامیده می‌شود و رکن غربی که رکن غربی می‌نامند و رکن جنوبی که رکن یمانی نامیده می‌شود. بر دو رکنی که در دو طرف درب کعبه قرار دارند که رکن عراقی و رکن شامی می‌باشند، نام «رکن‌های عراقی» اطلاق می‌شود و به دو رکن شامی و رکن غربی، «رکن‌های شامی» گفته می‌شود. به دو رکن یمانی و رکن عراقی که حجر الأسود در آن است، «رکن‌های یمانی» گفته می‌شود. طواف در حج از رکن عراقی که حجر الأسود در آن قرار دارد، شروع می‌شود، به گونه‌ای که کعبه در سمت چپ شخص واقع می‌شود؛ سپس به رکن شامی و بعد به رکن غربی و بعد رکن یمانی می‌رسد و در نهایت وقتی که به رکن عراقی برسد، یک شوط (دور) از طواف را به پایان رسانده است.... و به همین ترتیب. از این رو می‌دانیم رکنی که در آن حجر الأسود قرار دارد، رکن عراقی، رکن حجر الأسود و یمانی نامیده می‌شود، و به رکن شرقی نیز معروف است چون در جهت شرق واقع شده است. اما وهابی‌ها و امثال آن‌ها... رکن شامی را فقط رکن عراقی می‌نامند.... و بر رکن عراقی که در آن حجر الأسود قرار دارد نام «رکن» یا «رکن حجر الأسود» اطلاق نموده‌اند، و بر رکن مغربی نیز اسم رکن شامی نهاده‌اند و رکن یمانی بر اسم خودش بدون تغییر می‌ماند؛ به عبارتی دیگر آن‌ها نام «رکن عراقی» را از «رکن حجر الأسود» را برداشته‌اند.... و آن را را به رکن شامی اختصاص داده‌اند؛ اما سخنان علمای گذشته و غیره گواهی می‌دهد بر این که رکن حجر الأسود «رکن عراقی» نیز نامیده می‌شده است. اکنون برخی شواهد از علمای شیعه و سنی را بیان می‌کنم:

۱- شیخ طوسی در مصباح‌المتجهد ص ۲۷ می‌گوید: «... و اهل عراق متوجه رکن عراقی می‌شوند که رکنی است که در آن حجر قرار دارد و اهل یمن به رکن یمانی و اهل مغرب به رکن غربی و اهل شام به رکن

شامی...».

و همچنین شیخ طوسی در الاقتصاد ص ۲۵۷ می‌گوید: «...پس اهل عراق و آن کس که به قبله‌ی آنها نماز می‌خواند به سمت رکن عراقی توجه می‌کنند، و کمی به چپ متمایل می‌شوند، و نه بر کسی که متوجه غیر این رکن می‌باشد. اهل یمن متوجه رکن یمانی می‌باشند، و اهل مغرب به رکن مغربی، و اهل شام به رکن شامی...».

۲ - محقق حلی در شرایع الاسلام ج ۱ ص ۲۵ می‌گوید: «... و اهل هر اقلیمی به سمت رکنی که در جهت آنها است توجه می‌کنند: اهل عراق به رکن عراقی که در آن حجر قرار دارد، و اهل شام به شامی، و مغرب به سمت مغربی، و یمن به سوی یمانی...».

۳ - و در تعلیق سید شیرازی بر کتاب شرایع الاسلام بر این مسئله در پاورقی شماره ۴۸ تصریح شده است: «رکن عراقی، رکنی است که حجر الأسود در آن قرار دارد، و آن که بعد از آن است - برحسب ترتیب طواف - رکن شامی است، سپس مغربی، سپس یمانی...».

همچنین شیخ شیرازی بر این کلام محقق حلی در شرایع «... و با رکن عراقی روبه‌رو می‌شود...» ج ۱ ص ۲۰۴ پاورقی ۳۸۱ این‌گونه شرح داده است: «و آن رکنی است که حجر الأسود در آن واقع شده است.»
 ۴ - علامه حلی در «تذکره الفقها» (ط.ج) ج ۸ ص ۸۶ می‌گوید: «... و لازم است در طواف از حجر الأسود که در رکن عراقی قرار دارد شروع کند. خانه، چهار رکن دارد: دو رکن یمانی، و دو رکن شامی...».

۵ - سید بن طاووس در فلاح السائل ص ۱۲۹ می‌گوید: «... و اهل عراق متوجه رکن عراقی که رکنی است که حجر در آن قرار دارد و اهل یمن به سمت رکن یمانی و اهل مغرب به سمت رکن مغربی و اهل شام به سمت شامی...».

۶ - سید محسن امین در اعیان الشیعه ج ۷ ص ۱۶۹ می‌گوید: «مساحت کعبه‌ی شریف: گفت طول خانه از رکن حجر که همان رکن عراقی است تا رکن شامی ۲۵ ذراع می‌باشد و طول دوم آن از رکن مغربی تا یمانی همان اندازه است و عرض آن از شامی تا مغربی ۲۰ ذراع است که ناودان بر آن است و عرض دیگرش از یمانی تا عراقی ۲۱ ذراع و ارتفاعش ۳۰ ذراع می‌باشد.»

۷ - شیخ جواهری در جواهر الکلام ج ۷ ص ۳۷۸ در کلامش در جایی از موضوعات گفته است: «... همه‌ی اینها در رکن عراقی است، که رکن دوم از دو رکن جنب درب (خانه) که شامل رکن اهل شام و غیر آن است...» از این معلوم می‌شود که دو رکن درب یعنی درب کعبه رکن‌های حجر الاسود (عراقی) و رکن شامی هستند؛ بنابراین رکن حجر الاسود را به اسم رکن عراقی نامیده است.

۸ - محقق سبزواری در ذخیره المعاد (طاق) ج ۱ ق ۳ ص ۶۳۴ می‌گوید: «...و همچنین در طواف التزام به همه‌ی ارکان لازم است به خصوص رکن عراقی و یمانی. یاران در این مسئله در دو مورد اختلاف نظر دارند: اول: آنچه مشهور است استحباب التزام به همه‌ی ارکان و تاکید استحباب التزام به رکن عراقی و یمانی می‌باشد و این که تاکید استحباب التزام با رکن یمانی است که رکن حجر لاسود است خلافی در آن

نیست...». بنابراین محقق سبزواری رکن حجر الاسود را «رکن عراقی» نامیده است.

۹ - سید علی طباطبایی در ریاض المسائل ج ۳ ص ۱۲۱ می‌گوید: «... (پس اهل مشرق) که اهل عراق و توابعش می‌باشند، و در جهت آنها تا دورترین نقاط مشرق و هم‌جوارش تا آنچه بین او و بین شمال یا جنوب تا رکنی که بعد از آنها می‌آید، رکن عراقی است که در آن حجر الاسود قرار دارد. اهل مغرب به سمت غربی، و اهل شام به سمت شامی، و اهل یمن به سمت یمنی...».

۱۰ - مصطلحات، گردآوری شده‌ی مرکز دایرةالمعارف فقهی ص ۱۲۲۰: «رکن عراقی: رکنی که در آن حجر الاسود واقع شده است و این گونه نامیده می‌شود چون در مقابل جهت عراق است و بر اساس ترتیب طواف بعد از آن، رکن شامی است، سپس بعد از طواف گرد حجر اسماعیل به سوی رکن مغربی و سپس رکن یمانی می‌باشد...».

۱۱ - دکتر احمد فتح الله در معجم الفاظ فقه جعفری ص ۲۱۱ و ۲۱۲ می‌گوید: «رکن عراقی، رکنی است که در آن حجر الاسود قرار دارد، و به این نام نامیده می‌شود چون در جهت عراق است و بعد از آن به ترتیب طواف رکن شامی است، سپس بعد از طواف حول حجر اسماعیل، رکن مغربی می‌آید، سپس رکن یمانی».

۱۲ - محی الدین نووی در شرح مسلم ج ۸ ص ۹۴ و ۹۵ می‌گوید: «... و منظور از دو رکن یمانی، رکن یمانی و رکنی که در آن حجر الاسود قرار دارد و به آن عراقی می‌گویند چون در جهت عراق است و به آن که قبل از آن است یمانی می‌گویند چون در جهت یمن قرار دارد و به (مجموعه‌ی) آن‌ها «دو رکن یمانی» گفته می‌شود (برگرفته از یکی از دو اسم)... علما گفته‌اند: و به دو رکن دیگری که بعد از حجر به کسر «ح» می‌آیند «دو رکن شامی» گفته می‌شود چون آن‌ها به سمت شام هستند. گفته‌اند بر خلاف «دو رکن شامی»، «دو رکن یمانی» بر پایه‌هایی که ابراهیم علیه السلام بنا نموده است، باقی مانده‌اند: پس «دو رکن شامی» به همین علت استلام نمی‌شوند و استلام دو رکن یمانی به علت باقی ماندن بر پایه‌هایی که ابراهیم علیه السلام بنا نموده است، انجام می‌شود. رکن عراقی در بین «دو رکن یمانی» به فضیلت دیگری اختصاص یافته است که دارا بودن حجر الاسود می‌باشد که به این ترتیب به بوسیدن و قرار دادن پیشانی بر آن تخصیص یافته است برخلاف رکن یمانی و خداوند داناتر است...».

۱۳ - جلال الدین سیوطی دیباج علی مسلم ج ۳ ص ۲۸۰ می‌گوید: «... به جز دو رکن یمانی به تخفیف «باء» مشهورترند و آن‌ها رکن یمانی و رکنی که در آن حجر الاسود قرار دارد و به دلیل قرار گرفتنش به سمت عراق به آن عراقی نیز گفته می‌شود، می‌باشند، و آن که به طرف یمن است و به این ترتیب دوگانه نامیده می‌شود...».

۱۴ - عینی در عمدة القاری ج ۳ ص ۲۶ می‌گوید: «... و دو رکن یمانی، رکن یمانی که در آن حجر الاسود قرار دارد، و به دلیل قرار گرفتن در جهت عراق به آن رکن عراقی می‌گویند، و به رکن قبل از آن، رکن یمانی می‌گویند چون در سمت یمن است. به آن دو «دو رکن یمانی» گفته می‌شود که به یکی از دو اسم مغلوب شده است و آن دو رکن بر پایه‌هایی که حضرت ابراهیم علیه السلام بنا کرده بود، بنا شده‌اند.»

۱۵ - ابو طیب محمد شمس الحق عظیم آبادی در عون المعبود ج ۵ ص ۱۳۱ می‌گوید: «...و مراد از دو رکن یمانی، رکن یمانی و رکنی که در آن حجر الأسود قرار دارد و به آن عراقی گفته می‌شود چون در جهت عراق قرار دارد و به رکن قبل از آن رکن یمانی می‌گویند به این دلیل که در جهت یمن است...».

۱۶ - صالحی شامی در سبل الهدی و الرشاد ج ۸ ص ۴۶۴ می‌گوید: «... و از آن ثابت شد: که او رکن یمانی را استلام کرد و از آن ثابت نمی‌شود که قبل از آن است، و هنگام استلام آن، دست خودش را نبوسید. به گفته‌ی ابن عباس، رسول خدا ﷺ رکن یمانی را می‌بوسید و گونه‌اش را روی آن می‌گذاشت. دار القطنی همین راه، از طریق عبدالله بن مسلم بن هرمز روایت می‌کند. ابن قیم می‌گوید: «... منظور رکن یمانی است که در آن حجر الأسود واقع شده است، و به همراه رکن دیگر که یمانی نامیده می‌شود، «دو رکن یمانی» گفته می‌شوند؛ (این نام) به همراه رکنی که حجر را می‌آورد و در ناحیه درب عراقی است، گفته می‌شود، و به دو رکنی که بعد از حجر می‌آیند شامیان گفته می‌شود، و به رکن یمانی، و آنکه بعد از حجر از ناحیه‌ی پشت کعبه می‌آید «دو رکن غربی» گفته می‌شود، ولی از آن ثابت شد که قبل از حجر الأسود قرار دارد، و از آن ثابت شد که با دست لمسش نمود، و دستش را بر آن قرار داد، سپس آن را بوسید».

و به غیر از این گفته‌ها، موارد بسیاری وجود دارند که به اختصار ترک گفتیم، و از آنها درمی‌یابیم که رکن حجر الاسود، رکن عراقی نام گرفته است، بله، و به همراه رکن شامی، نام «دو رکن عراقی» (عراقیان) گرفته است ولی وقتی به تنهایی گفته می‌شود، به رکن حجر الاسود، رکن عراقی اطلاق می‌گردد و رکن شامی نیز به «رکن شامی» نامیده می‌شود.

در استبصار شیخ طوسی ج ۲ ص ۲۱۶ و ۲۱۷ باب ۱۴۱ حدیث ۷۴۳ در روایات اهل بیت (علیهم‌السلام) بر آن تأکید شده است: احمد بن محمد بن عیسی از ابراهیم بن ابو محمود روایت کرده است که گفت: به امام رضا (علیه‌السلام) عرض کردم: یمانی و شامی و غربی را استلام نمایم؟ فرمود: بله.

که دلالت بر جایز بودن استلام رکن عراقی می‌نماید چرا که حجر الأسود در آن قرار دارد. ابن ابی محمود درباره‌ی بقیه‌ی رکن‌ها پرسید، و رکن شامی را «شامی» نامیده است که همان رکنی است که امروزه بعضی‌ها «عراقی» می‌نامند آن‌گونه که در بعضی از نوشته‌های عامه (اهل سنت) در خصوص کعبه پیدا کردم. از روایت درمی‌یابیم که رکن‌های چهارگانه معروفند به: ۱- رکن عراقی یا رکن حجر الأسود ۲- رکن شامی، ۳- رکن غربی، ۴- رکن یمانی.

متن این روایت در کتاب وسایل الشیعه (اسلامی) حرّ عاملی نیز آمده است: ج ۹ ص ۴۲۳ ح ۱۷۹۱۰: از ابراهیم بن ابو محمود نقل شده است که گفت: به امام رضا (علیه‌السلام) عرض کردم: آیا یمانی و شامی و عراقی و غربی را استلام کنم؟ فرمود: آری. یا به عبارت دیگر او استلام تمام ارکان چهارگانه را سؤال نمود و می‌بینیم که رکن جنوبی را به «یمانی» و رکن شامی را به اسمش «شامی» و رکن غربی را به اسمش «غربی» می‌نامد و رکنی باقی نمی‌ماند جز رکنی که حجر الاسود در آن قرار دارد که همان رکن عراقی است. شیخ طوسی در جمع بین دو روایتی که در زیر می‌آید، شرحی گفته است:

به یک چیز دلالت دارد و آن نجات دهنده‌ای که است در آخرالزمان می‌آید یا کسی که داوود در مزامیر به او با «سنگ زاویه» (سنگ بنا) اشاره کرده و گفته است که به نام پروردگار می‌آید.

«... ۱۹ دروازه‌های عدالت را برایم بگشایید تا داخل شوم و پروردگار را سپاس گویم. ۲۰ این، دروازه‌ی پروردگار است. عادلان به آن داخل می‌شوند. ۲۱ تو را سپاس می‌گویم زیرا که مرا اجابت فرمودی و نجات من شدی. ۲۲ سنگی را که معماران رد کردند، سنگ رأس زاویه (سنگ اصلی بنا) شد. ۲۳ این از جانب پروردگار است و در نظر ما عجیب می‌نماید. ۲۴ این همان روزی است که پروردگار آن را ساخت. در آن، خوشی کنیم و شادمان باشیم. ۲۵ آه ای پروردگار، نجات بخش! آه ای پروردگار، ما را خلاص کن. ۲۶ مبارک باد او که به نام پروردگار می‌آید. شما را از خانه‌ی پروردگار برکت می‌دهیم...».

برای تأکید بیشتر بر این که مراد از سنگ بنا در تورات و انجیل، همان نجات دهنده‌ای است که در آخرالزمان در عراق می‌آید و او قائم به حق است، این رؤیا را که پادشاه عراق در زمان دانیال نبی (علیه السلام) دیده و آن حضرت آن را تفسیر کرده است، می‌آورم. این رؤیا تقریباً از

از محمد بن یحیی از غیاث بن ابراهیم از جعفر از پدرش (علیه السلام) نقل کرده است که فرمود: «رسول خدا (صلی الله علیه و آله) استلام نمی‌فرمود مگر رکن اسود و رکن یمانی؛ آنها را می‌بوسید و صورتش را بر آن می‌گذاشت و دیدم که پدرم چنین می‌کرد».

از جمیل بن صالح نقل شده است که ابو عبدالله (علیه السلام) فرمود: «خانه‌ی خدا را طواف می‌کردم که مردی آمد و گفت: چرا این دو رکن را استلام می‌نمایید و آن دو رکن دیگر را نه؟ گفتم: رسول خدا (صلی الله علیه و آله) این دو رکن را استلام می‌فرمود و به این دو کاری نداشت. تو نیز آن دو را رها کن زیرا رسول خدا (صلی الله علیه و آله) چنین کرده است». گفت: چه زیبا و من دیدم که ابو عبدالله (علیه السلام) تمام رکن‌ها را استلام می‌فرمود.

شیخ طوسی می‌گوید: «هیچ منافاتی بین این دو خبر وجود ندارد؛ زیرا هر دو خبر، حکایت از عمل رسول (صلی الله علیه و آله) خدا می‌نمایند که جایز است آنها را مسح نکند چون در مسح آنها فضل و رغبتی که در رکن عراقی و یمانی وجود دارد، نیست و نفرمودند که از مسح آنها بر حذر باشید یا مکروه است و به همین دلیل گفتیم که حکایت کرد چه زیبا چرا که دید که ابو عبدالله (علیه السلام) تمام رکن‌ها را استلام فرمود که اگر جایز نبود، ابو عبدالله (علیه السلام) چنین کاری انجام نمی‌داد»: استبصار شیخ طوسی: ج ۲ ص ۲۱۶ و ۲۱۷ باب ۱۴۱. پس، از «رکن اسود» که در روایت پیشین دیده شد به «رکن عراقی» تعبیر شده است زیرا که در آن حجر الاسود قرار دارد. (هیأت علمی).

شرح و توضیح بی‌نیاز است:

این سخن دانیال نبی (علیه السلام) خطاب به پادشاه عراق است که در آن خوابش و تفسیر آن را طبق آنچه در تورات موجود است، به وی اطلاع می‌دهد: «... ۳۱ ای پادشاه تو در خواب مجسمه‌ی بزرگی دیدی که بسیار درخشان و ترسناک بود و در پیش روی تو بر پا شد. ۳۲ سر آن از طلای خالص ساخته شده بود و سینه و بازوهایش از نقره، شکم و ران‌هایش از برنج ۳۳ ساق‌های او از آهن و پاهایش قسمتی از آهن و قسمتی از گل بود. ۳۴ وقتی تو به آن نگاه می‌کردی، سنگی بدون این که کسی به آن دست بزند، به پاهای گلی و آهنین آن مجسمه اصابت کرد و آن مجسمه را درهم شکست. ۳۵ آن‌گاه آهن، گل، برنج، نقره و طلا همه با هم خرد شدند و باد ذرات آن را همچون گرد و غباری که در تابستان از کاه خرمین برمی‌خیزد چنان پراکند که دیگر اثری از آن بر جای نماند. اما آن سنگی که به مجسمه برخورد کرد آن قدر بزرگ شد که مانند کوه بزرگی گردید و سراسر روی زمین را پوشانید. ۳۶ این خواب (پادشاه) بود و تعبیرش را برای پادشاه بیان خواهیم نمود ۳۷ ای پادشاه، تو شاه شاهان هستی، چرا که خدای آسمان‌ها به تو سلطنت و قدرت و قوت و شکوه بخشیده است. ۳۸ و هر جا که بنی بشر در آن سکونت دارند و حیوانات صحرا و پرندگان آسمان، همه را تسلیم تو نموده و تو را بر آنها غالب گردانیده است. تو آن سر طلایی هستی. ۳۹ بعد از تو، سلطنت دیگری روی کار خواهد آمد که به بزرگی سلطنت تو نخواهد بود. بعد از آن سومین سلطنت که جنس آن از برنج است روی کار خواهد آمد که بر تمام زمین حکمرانی خواهد کرد. ۴۰ پس از آن چهارمین سلطنت است که قدرتی مانند آهن دارد. همان طوری که آهن همه چیز را نرم و خرد می‌کند، آن هم همه چیز را نرم و خرد خواهد کرد. ۴۱ تو همچنین در خواب دیدی که پاها و انگشت‌ها قسمتی از گل و قسمتی از آهن بود. این نشانه‌ی آن است که آن سلطنت، قسمت قسمت خواهد شد. همان طوری که آهن و گل با هم مخلوط شده بود، آن سلطنت هم مقداری از قدرت آهن را خواهد داشت. ۴۲ اما انگشت‌ها که قسمتی از آهن و مقداری از گل ساخته شده بود، به این معنی است که بخشی از آن سلطنت قوی و بخشی از آن شکننده خواهد بود. ۴۳ تو مشاهده کردی که آهن و گل با هم مخلوط شده بودند. معنی آن این است که پادشاهان آن دوره کوشش خواهند کرد که خویشان را با نسل انسان آمیخته سازند. ولی همان طوری که گل و آهن نمی‌توانند با هم آمیخته شوند، آن‌ها

هم در هدف خود موفق نخواهند شد. ۴۴ در زمان آن پادشاهی، خدای آسمان‌ها سلطنتی بر پا خواهد کرد که هیچ گاه از بین نخواهد رفت. آن سلطنت هرگز مغلوب هیچ ملتی نخواهد شد؛ تمام این سلطنت‌ها را به کلی از بین می‌برد و خود تا ابد باقی خواهد ماند. ۴۵ تو دیدی که سنگی بدون دخالت دست از کوه جدا شد و آهن، برنج، گل، نقره و طلا را خرد کرد. خدای بزرگ از آنچه در آینده اتفاق خواهد افتاد پادشاه را آگاه ساخته است. این خواب، حق و تعبیرش دقیق است.^۱

بنابراین سنگ یا نجات دهنده‌ای که هیکل باطل و زمامداری طاغوت و شیطان بر این زمین را درهم می‌شکند و در حکومت او حق و عدل در زمین منتشر می‌شود، در آخرالزمان در عراق ظهور می‌یابد که این معنا در خواب دانیال واضح است. این همان سنگی است که بُت یا زمامداری طاغوت و انانیت را از اصل برمی‌کند و ویران می‌سازد. این در حالی است که نه عیسی (علیه السلام) و نه داوود (علیه السلام) هیچ یک نه به عراق فرستاده شده بودند و نه در آخرالزمان بودند؛ بنابراین امکان ندارد که هیچ کدامشان همان سنگ بنای مزبور باشند. بلکه از تمام مطالب پیشین به روشنی مشخص می‌شود که سنگ بنایی که در یهودیت و نصرانیت وجود دارد، همان حجرالاسودی است که در گوشه‌ی بیت الله الحرام در مکه نهاده شده است. حجر الاسودی که در رکن خانه‌ی خدا قرار داده شده، تجلی و نماد موکل بر عهد و پیمان است، و همان سنگ بنایی است که داوود و عیسی (علیه السلام) ذکر کرده‌اند و این همان سنگی است که در سفر دانیال (علیه السلام) حکومت طاغوت را منهدم می‌سازد؛ او، همان قائم آل محمد (علیه السلام) یا مهدی اول (علیه السلام) است که همان‌طور که در روایت‌های پیامبر خدا حضرت محمد (صلی الله علیه و آله) و اهل بیت ایشان (علیهم السلام) وارد شده است، در آخرالزمان می‌آید.

و السلام علیکم و رحمة الله و بركاته

والحمد لله رب العالمین